

هاں دس صاحب خود و بیجا و بیاد و معرکه شام و دایم
 و مرور ریاست ابد الله احسن اعماله و اندک نیر و اله و انش کتب
 مرتب کشت نریک معده و دو کتاب مقلد در بیان معنی
 حل و دو قصاص و بعضی مسائل که در این تعلیق دارد
 حل - رابعه معنی مع است و در شریعت معنیه که خلق حلای
 تعالی باشد لهذا قصاص حل نیست زیرا که حق عمل است
 و در تعلیق بر این حل میگوید زیرا که عفو به مقلد از نیست
 اتحاد لغه هوالمع منه اتحاد الدل و اب و فی الشریعه العفو به
 المعذرة بحسب تعالی حتی لا یسمى القصاص حل المایه حق العمل
 و لا البعیر یلعنم التقلیر الیه الیه * حل پنج کوبه است
 یکی حل و نادویم حل خوردن شراب و سوم حل قذف چهارم
 حل سرفه پنجم حل بطاع الطریق * اکثر در حجتة حد الرنا
 و حد الشرب و حد القذف و حد السرقة و حد قلع اطریق قاصی
 خاں * و شرط اجرا حد اب است که بر شخص صحیح العقل و
 و سلم الیه و هو شیار و توانا کند زیرا که حد بر مجنون و
 مستورار شده و مریض و یا توانا حارم نشود مگر بعد صحیح
 و اقامه * و شرطه کون من بهام علیه صحیح للعقل سلم التذانی
 و کونه من اهل الا متذکر و الا یصل ارحتی لا تقام علی المسجون
 و السکوان و المریض و معصب التلقی الا بعد الشکة و الا بانه
 مستطاسر حسی * و باید اصل ارحل و دان ما ندان او
 چنانکه موجب مسرت برای مردم باشد و حجتة دارالسلام

ست و طهارت از طهارت کافری حکم اصلی حد و نیست
نه طهارت از توبه حاصل میشود نه از اجرای حد لهذا
حد بر کافر هم جاری میشود حال آنکه او را طهارت اصلاً نیست
و حکم الاصلی الانزاجاً و عما یتضرر به العباد و صیانة دار الاسلام
عن الفساد و الطهارة من الذنوب لیست بحکم اصلی لا اقامة الحد لانها
یحصل بالتوبة لا باقامة الحد و ان ابقام الحد علی الکافر و لا یجوز
له تبیین و ضرور است که حد جاری نماید امام یا کسبی که مأمور
باشد از طرف امام برای جاری کردن حد و * و رکنه اقامة
الامام او نائبه فی الاقامة محیطاً سرخسی * سزاوار است
که دفع کنند حد و ذرا از مسلمانان تا وسیع امکان اگر طریق
دفع یافته شود و بگذارد آنها را که امام اگر عفو بخواهد کند به توبه
از است که عفو است از خطا نماید * اذرع و الحد و من المسلمین
ما استطعتم فان وجدتم للمسلم مخرجاً فخلوا سبیلهم فان الامام
لا ینخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی التعقوبه الا شبهاء
و النطاير * و متفق اند از باب شرع بر اینست که حد و
دفع میشود از شبهه * و فی فتح القدیر اجتمع فقهاء الاقتصار
علی ان الحد و تدنیراً بالشبهات الا شبهاء و النطاير *
حدی بعد ثبوت سبب ان ساقط نمیشود لهذا اشفاعه در حد و
بجایز نیست که ان در عفو است ترک واجب است * الحد
لا یقبل الا سقاط مطلقاً بعد ثبوت سببه عند المحاکم و علی هذا
یحیی علی م جواز الشفاعة فیه فانها طلب ترک الواجب منه

الغفار و بیش از دعوی و ثبوت مقلد می شهادت بخود لیکن
 از مدعی جایز است و اما قبل الوصول الی الامام و الثبوت
 عند ایسوز الشفاعة عند الرفع له الی التیاکم لیطلقه لان الحد
 لم یثبت کذا فی فتح القدر منیح الغفار و تعزیر عقوبة است
 کمتر از حد یعنی تا به حد نرساند و تعزیر لازم می آید در
 جرمی که موجب حد نباشد و التعزیر هو قادیب دون الحد و
 یجب فی مجازیه لیست موجبة للحد النهایه و تعزیر از توبه
 کردن ساقط نمی شود مثل حد که ان نیز از توبه ساقط نمیشود
 المتعزیر لا یحکم بالتوبه کالحد الاسباه و البطایر و فرق
 در حد و تعزیر بچند وجود است اول آنکه حد عقوبه
 معینه است و تعزیر عقوبه غیر معینه مفروض بر راجع امام است
 دوم آنکه حد دفع میشود او شبهه بخلاف تعزیر که ان از شبهه
 ساقط نمی شود سیوم آنکه حد بر افعال لازم نمی آید بخلاف تعزیر
 که بر اطفال نیز مجاز است چهارم آنکه حد مزاحم معین است
 و آن مطلق است در حق کفار و اهل اعلام و سزا می شمرند
 که بر اهل اسلام لازم شود انرا تعزیر کوبیدن و آنچه بر کفار
 لازم آید انرا عقوبت نامند و ان تعزیر نیست زیرا که تعزیر
 مقصور بر احیای کردن است و کفار اهل طهارت نیستند الفرق بین
 الحد و التعزیر من وجوه اهل مال الحد مقلد و التعزیر مفروض
 الحرام الامام و الثانی ان الحد یمنع بالشیبهات و التعزیر یمنع
 بالشیبهات و الثالث ان الحد لا یجب علی البصی و التعزیر

الرابع ان الحد يطلق دای الذمی وان كان مقدر
 به يطلق علیه وانما هو عقوبة لان التعزیر شرع للتطهير
 والکافر ليس من اهل التطهير * خزانة الرواة * قتل
برسه کونه است عمل وشبهه عمل وخطا * القتل ثلثه عمل وخطا
 وشبهه عمل قاضیخان * قصاص لازم آید از کشتن کسی که واجب
 القتل نباشد بشرطیکه قتل عمل بود * القصاص واجب
 بقتل کل مسقون الدم علی التایید اذا قتل عمدا القتل وری *
 وقتل عمل آنست که بقصد بکشد کسی را بآله قاتله زیرا که عمل
 اراده است و استعمال آله قاتله دلیل ظاهر بر عمل است * العمد
 هو القصد ولا بد قف علیه الا بد لبه وهو استعمال الآلة العاتلة فكان
 متعمدا فيه عند ذلك * الجهل ایله در قصاص دو حق جمع است یکی
 حق الله که از ان عالم از فساد خالی میشود دوم حق العبد که از ان
 تسلی ورثه معتزل می گردد * ان القصاص بما اجتمع فيه حقان حق
 الله تعالی من حيث اخلاء العالم عن الفسا دو حق تجمع من حيث
 یشفی الصلور * فتح البقل یروود و قصاص حق عبل غالب است
 برحق الله * لما عرفت ان القصاص مشقّل علی المستعین وحق
 العبد غالب لانه لاحق لله تعالی اصلا لتخالف المشهور العتاییه *
وحدود مثل قصاص است مکرر در معنی مسئله اول آنکه قاضی
 در حد و بر علم خود حکم نتواند کرد بخلاف قصاص که در ان
 قاضی کافی است دوم آنکه دعوی حد و دیرانشائی شود
 قصاص بر وارثان مقتول میرسد سیوّم آنکه در حد فرد

فعله صحیح نیست اگر چه حد تلف باشد بخلاف قصاص که
 وارثان مقتول علومی توانند کرد چهارم آنکه انقضای حد بمجانع
 گواهی قتل نباشد بخلاف حد زود که بعد مدت در آن گواهی
 مقبول نیست پنجم آنکه قصاص از اشارة و کفایت ثابت شود
 بخلاف حد زود که اگر کتک با اشارة قرار کند مقبول نیست ششم
 آنکه شفاعت در حد زود جایز نیست و در قصاص جایز است هفتم
 آنکه قصاص موقوف بر دعوی و رثه مقتولست بخلاف حد زود
 که آن بر دعوی موقوف نیست مگر حد تلف که آن
 موقوف بر دعوی است * کتب فی الفرائد ان الحد و د
 كالقصاص الا في سبع مسائل الاولى يجوز القضاء بعلمه في القصاص
 دون الحد وكافي الخلاصة الثانية ان الحد و د لا يورث
 والقصاص يورث الثالثة لا يصح العفو في الحد و د ولو كان حد القذف
 بخلاف القصاص الرابعة التقادم لا يمنع من الشهادة بالقتل
 بخلاف الحد و د الخامسة يثبت بالاشارة والكناية من الاخرين
 بخلاف الحد و د كافي الهداية من مسائل شتى السادسة لا يجوز
 الشفاعة في الحد و د ويجوز في القصاص السابعة الحد و د موقوف
 على الحد لا يتوقف على الدعوى بخلاف القصاص لانه لا يثبت له
 من الدعوى الا شهاد والنظائر قصاص مثل حد است درین معنی
 که از شبهه ساقط شود و قصاص ثابت میشود بطوریکه حد ثابت
 میگردد * القصاص كالحد في الدفع بالشبهة فلا يثبت الا بما ثبت به
 الحد الا شبهة والنظائر وجایز نیست کفیل یا لنفس گواهی

وقصاص نزد امام ابی حنیفه و صاحب بدایه گفته

در سبب باین معنی که بر مدعی اعلیه بتاثر گرفتن ضامنی جبر

نکند و نزد صاحبین در حد تلف جبر نیز جایز است که در آن

حق طلب است و همین حکم در قصاص است * لا یتبوز الکفالة

والنفس فی البدن و دوا القصاص عند ابی حنیفه بمعناه لا یجبر

علیهما عند و قال لا یجبر فی حد النفس لان فیهِ حق العبد و

هكذا فی القصاص البدن ایه * نزد ابی حنیفه در قصاص و حد

تلف و سرقه گرفتن ضامن جایز است لیکن بدو و جبر * یتبوز

الکفالة بالنفس فی القصاص و حد النفس و السرقة عند ابی

حنیفة لکن لا یجبر مطلقا سرخسبی * و مرکاه در گرفتن ضامنی

بجور و انبست بس می باید که مدعی همراه مدعی علیه باشد

تا او را در متکمه قاضی برساند و عوی خود با اثبات رساند

و الا مدعی علیه کذا شده شود * و اذا لم یجبر علی اعطاء الکفیل

فالمعنی لازمیه الی ان یقوم الفاضی فی مجله فان شاء یشتمه

والا خلی سبیله المحيط * هر چیز بکه ممکن نیست گرفتن آن

از ضامن صحیح نیست گرفتن ضامن در آن چیز مثل حدود

و قصاص یعنی ضمانت نفس حدود و قصاص جایز نیست نه

آنکه حاضر ضامنی مدعی علیه ممنوع باشد و این معنی از بهر

آنست که در عقوبه نیابت روا نیست که عوض کسی برد یکر

بجایه جاری شود * کل حق لا یکن استیفاء من الکفیل الا یصح

بجایه به کالحد و دوا القصاص بمعناه بالنفس لان النفس من غیله

الحد لا يتعد رايحه عليه و هذا لان العونة لا تجوز فيها

الميانة الهل اية * در قتل عطار و در حراحتي كه قصاص فيه

و با و ان مل لا رم آيد ما غير بر مرد ما عليه ساير كرس ضامن

حمر كردن حاضر است بر او كه دعوى او و دعوى مرد را بر او است *

ذكر شمس النخبة السدرا في آداب القاصي ان عماد دعوى حراقة

الخطاء و قتل الخطاء و شئ من التراجعات التي لا قصاص فيه

و كل شئ يستحق فيه التعزير يستمر المألوف على اعطاء الكفيل

ما من هذا الدعوى و دعوى المال على المراءء الهل اية *

در حد رد يكه حاله حق الله است مثل حد شرب و زنا و مثل حد

سرقه موافق قول بعضي ضامن گرفتار حاضر است اگر چه مدعا عليه

سوشي حود ضامن دهد * و المهر و الدخالة لله تعالى كس

الشرب و الزنا و كسب السرقة على قول بعضهم فلا يستدور فيها الكفالة و

ان طالع نفسه الكفاية * و صاحب الاشياء و النظار گفته كه در حد رد

و قصاص ضامن كومت اصل حاضر است * و لا تصح الكفاية بالحد و

و القصاص الاشياء و النظار * و در حد و قصاص تا كه كواها

كواهي بد فسد بر مدعا عليه خمس لازم بايد و نه كاه كواها كواهي

دانه بد مدعا عليه معيل باشد تا كه على الت كواها با ثبات رسد

ولا كرك كراه عادل كواهي بوهل بر داما م اى حيفه بر مدعا عليه

خمس است و لرد صاحبين خمس بخت مكر در حد و قصاص

* و خمس فدا الحد و دو القصاص ادا قام البينة حتى يمال عي

الشهود فاما تمل اقامة البينة بانه لا يجيئه فان شهد شاهد مد

الشهود فاما تمل اقامة البينة بانه لا يجيئه فان شهد شاهد مد

مبسه عند ابی حنیفه و عند همالا یجبسه الا فی حد القذف

التا ثانیة و خانیة * بد راز دعوی بسر مستحق حبس

نمی شود و ان مثل حد و دوقصاص است یعنی بسر را نمی رسد که

بر پدر دعوی حد و دوقصاص کند * فلا یستحقه الولد علی والیه

کالتد و در القصاص الیهل ایه * باید دانست که حقوق دو

قسم است یکی حق الله و دوم حق العبد چنانچه رکنه است

یک آنکه دران دعوی شرطست مثل حد قذف و حد بیره درین

نوع و کالت مدعی جایز است نزد ابی حنیفه و صد رح برای

ثبوت دعوی فرق نیست که موکل حاضر باشد یا غایب مکر برای

جاری کردن حد حضور موکل شرطست و در غیبت او جایز

نیست دوم آنکه دران دعوی شرط نیست مثل حد زنا و حد

شوب درین نوع و کالت اصلا جایز نیست نه برای ثبوت و نه برای

جاری کردن حد * اعلم ان الموقوف نوعان حق الله و حق العبد

و حق الله نوعی منه یکون الذ دعوی فیه شرط اکید القذف

و حد السرقة فهنا النوع یشوز التوکیل فیه عند ابی حنیفه و یجوز

رح فی الاثبات سواء کان الموکل حاضرا او غایبا و یشوز الاستیفاء

اذا کان الموکل حاضرا و لایجوز اذا کان غایبا و نوع منه لم یکن

الذ دعوی فیه شرط اکید الزنا و حد الشرب فهنا النوع لایجوز

التوکیل فی اثباته و لایستغانه السراج الوهاج * و حقوق

عباد برد و کونه است یکی آنکه جایز نیست گرفتن آن در شبیه مثل

القصاص درین نوع و ثبوت دعوی و کالت جایز است نزد ابی حنیفه

و محمد و برای گرفتن قصاص اگر موکل حاضر باشد و کالت جایز
است و اگر حاضر نباشد جایز نیست دوم آنکه گرفتن آن در شب
جایز است مثل دعوی مال و غنمه درین نوع برای اثبات آن و کالت
جایز است بر ضامندی مدعا علیه بالاتفاق و اما حقوق العباد
فعلى نوعین اگر چه لا يجوز استيفاء مع الشبهة كلقصاص فيجوز
التوكيل بالثبوت على أبي حنيفة و صدر خ ز اما التوكيل باستيفاء
القصاص فلا يمكن الموكل حاضر اجاز و ان كان غائبا لا يجوز و نوع
نجوز استيفائه مع الشبهة كالد يوك و الاعيان و ساير الحقوق
فيجوز للتوكيل بالخصومة في اثبات الدين و العين و سائر الحقوق
برضا عما انقسم بالاخلاف البل ايع و نزد امام ابو يوسف در حد و
وقصاص و کالت جایز نیست اگر چه برای اثبات دعوی باشد
قال ابو يوسف لا يجوز الوكالة في اثبات الحد و در القصاص باقامة
الشهود ايضا الهل ايه و گفته اند که در جميع مقادير اثبات و کالت
جایز است مگر در حد و وقصاص که در آن و کالت روا نبوده برای
اجرای حکم و نه برای ثبوت و صحیح التوكيل بايقاتها و استيفائها الا
في حد و نزد اعيان صحیح التوكيل بايفاء جميع الحقوق و استيفائها
الا في الحد و در القصاص منحه الغفار و در تعزير و بما يثبت
و استيفاء ان و کالت جایز است موکل حاضر باشد یا غایب و يجوز
التوكيل بالتعزير اثباتا و استيفاء ابا لاتفاق و للتوكيل لا يستوفى سوا
كان حاضر او غائبا البل ايع و اگر وکیل مدعا علیه در قتل
وقصاص اقرار جرم موکل بخود کند اقرار او صحیح نیست و لو اقرار

انحصورة في حد القذف والقصاص لا يصح اقراره التبيين
 بها عليه بد عوى خون نود قاضى اقراره دكه دعوى
 مدعى صحيح است جايز است اقرار وكيل بر موكل قياسا وجايز
 ليست استحضارة اذا اقر وكيل المطالب بالدم عند القاضي ان الطالب
 يطالب موكله بحق جاز اقراره عليه قياسا وفي الاصل - كسان لا يجوز
 المحيط در حد و دكر امان مختار اند كه عيب در حد يا ظاهر
 كنند و عيب پرشى و ادای شهادت مرد و حسبند بغير يك عيب
 پرشى ازلى است * الشهادت فى الحد و يثير فيها الشاهد بين المسترق
 الاظهار لانه بين حسبتيان اقامة الحد والتوقى عن المتهمة والستر
 افضل الهمل ايله * در مقدم مؤزنا كواهي چهار مرد معتبر است و كواهي
 عورت مقبول ليست * الشهادت فى الزنا يعتبر فيها اربعة من الرجال
 ولا تقبل فيها شهادت النساء الهمل ايله * و در باقى حد و دقصاص
 كواهي د و مرد مقبول است و كواهي عورت مقبول ليست * الشهادت
 ببقية الحد و د القصاص فيقبل فيها شهادت رجلين ولا يقبل فيها
 شهادت النساء النقل و روى * جا كمرامى بايد كه از كرامانيكه مسلمان
 اند بر ظاهرا عدالت اكنفا نمائند و تحقيقات عدالت آنها نكنند تا كه
 فریق ثانی طعن كند مكر كسى را كه بحد قذف رسيد باشد زیرا كه
 در ظاهرا عدالت از آنها منقطع نشد و در حد و دقصاص از كرامان
 تحقيقات عدالت مى بايد براى حيله سقوط و دفع بشبهه * يقتصر
 الحاكم على ظاهر العدل فى المسلم ولا يسأل حتى يطعن الخصم لقوله
 عليه السلام المسلمون عدل و بعضهم على بعض الامم و د فى القذف

وَمِثْلُ ذَلِكَ عَنْ هَمَزٍ وَهِيَ أَنَّ اللَّهَ مِنْهُ وَلَا يَلِ الْطَاهِرُ هُوَ الْأَبْرَحَانُ شَاهِدُ
مَحْرَمٍ فِي دَسِّهِ وَبِالْعَلَّاهُ كِفَانُهُ دَلَالَةً وَصُولُ إِلَى الْقَطْعِ الْإِلَهِيِّ الْكَفَى وَدَلَّةُ
وَالْعَصَاصُ مَا لَهُ نَسْأَلُ عَنْ الشَّهْرِ دَلَالَةً بِحَسَالٍ لَاسْتِقْطَاهَا مُشْرَطُ
الْإِسْتِعْصَاءِ فِيهَا وَلَا يَلِ الشَّهْرَةُ مَهَادُ أَرِيَّةٍ وَالْهَلِ أَيْدٍ * وَهَاصِي بَر
عَدَالَتِ كَوْنِهَا فِي دَرْجَتِهِ دَلَالَةً كِفَانُ كُنْدٍ مَسَائِدُ كِهْ نَصَائِرُ وَاحْتِفَا
تَسْتَعْفَاتِ بَرِّهَا سَمْعُ أَنْهَاءِهَا وَاحْكُمُ بَأْحَرَامِ حَلْ كُنْدٍ * وَبَعَالُ الْعَاصِي
مَهْمُ مَعْدُ كَوْنِهَا فِي الْمَسْرُوعِلَانِيَّةِ حَكْمُ شَهَادَتِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ بِطَاهِرِ
الْعَدَالَةِ فِي الْحَلْ دَوَّاحِمَا لَا لِلدَّرِّ وَالْهَلِ أَيْدٍ * عَدَالَتِ كَوْنِهَا
أَسْتَكْ كَدَارُ كَمَاهُ كَبَارِ بَرِّهِ كَارِ يَاشِدُ وَمِلَالُ نِكَاهُ صَعَارُ يَدِ أَشْه
يَاشِدُ وَصَلَاحُ الْهَارِيَا - هَارِ مَسَادِ يَاشِدُ وَصَوَابُ الْهَارِيَا - هَارِ حَطَاوُ - *
وَاحْسُ مَا سَلَفَ فِي تَفْسِيرِ الْمَعْدَلِ مَانَةِ عَنْ أَبِي يُوسُفَ أَنَّ الْعَدْلَ فِي
الشَّهَادَةِ هُوَ أَنْ يَكُونَ مُجْتَنِبًا عَنْ الْبُكَاءِ وَلا يَكُونَ مَانِلًا عَلَى الصَّغَائِرِ وَلا يَكُونَ
صَلَاحُهُ أَكْثَرُ مِنْ مَعَادَةٍ وَصَوَابُهُ أَكْثَرُ مِنْ حَطَاوُ نُهُ نَهْيَايَهُ * كَوْنِهَا
دَادِ بَرِّهَا صَبْرُهَا كَسِي كِهْ كَوْنِهَا نَاشِدُ وَاحْتِفَا أَنْ حَاطَرِ بَرِّهِمْ بَرِّكَه
بَرِّهَا صَبْرُهَا صَبْرُهَا كَوْنِهَا صَبْرُهَا كَوْنِهَا صَبْرُهَا كَوْنِهَا صَبْرُهَا
وَلَا يَسْمَعُهُمْ كَمَا لَهَا إِذْ أَطْلَعَهُمْ الْمَدَّ فِي الْبَهْلِ أَيْدٍ وَشُرْطَادُهَا شَهَادَتِ
أَسْمَا كِهْ عَامِلُ وَبَالِغُ وَحَرُّ وَبَسَاوُ كَوْنِهَا وَكَامِي بَحْلُ وَبَلِّ بَرِّهَا
مَاشِدُ وَنَهْ كَوْنِهَا دَمْدَمُ وَبَرِّهَا نَفْعُ حُودِ بَارِهَا - نَمُ شَدْنُ جَبْرِهَا
حُودِ كَوْنِهَا دَادِ حَاطَرِ بَرِّهَا وَهِيَ نَابِلُ كِهْ كَوْنِهَا صَبْرُهَا - مَدَّ عَمِي لَمُودُ
وَبَرِّهَا نَهْ كِهْ كَوْنِهَا دَمْدَمُ وَنَهْ كَوْنِهَا دَمْدَمُ وَنَهْ كَوْنِهَا دَمْدَمُ
أَدَايَ شَهَادَتِهَا دَلَالَةً كِفَانُهَا مَاهِيَا يَرِيعُ الْعَدْلُ الشَّهْرُ وَهُوَ الْعَقْلُ

لحرية والبصر والناطق وان لا يكون محمدا ودافى قل ف
 منه شهد لله تعالى ولا يجوز الشهادة لنفسه ولا لغيره من
 نفسه وان لا يكون خصما وان يكون عالما بالمشهور به وقت الاداء
 ذكر الله تعالى عند ابى حنيفة ر ح لا عند مما البلى اربع ^{من} زياد كه كواه
 بكوبل كه من كواهى ميدهم واگر همين نذر بكوبيد كه من ميدهم انهم
 كواهى جا بزنند * فان لم ين كر الشاهد لفظة الشهادة وقال اعلم
 ارا تيقن لم يقبل شهادته الهل ايه * واكر كواه دوم خوب بيان
 كردن ننوا ند و بكوبد كه آنچه كواه اول كواهى داد بران من هم
 كواهم مفيول باشد * فاذا شهد الاول وفسر وقال الثانى اشهد
 بما اشهد به هذا انه يكفى الخلاصة * وكواهى بد در حق پسر
 واولاد او وكواهى بر در حق پلار واجداد او وكواهى زن وشوهر
 در حق يكديكر وكواهى مولى در حق عبيد وكواهى شريك در چيرى
 كه او را شركت بود مقبول نيست * ولا شهادة الوالد لولد وولد
 ولا شهادة الولد لابويه واجداه ولا تقبل شهادة احد الزوجين
 لالاخر ولا شهادة المولى لعبده ولا لما كتبه ولا شهادة الشريك فيما هو
 من شركتهما القل ورى * كسى كه در محبوس خانه مقبل باشد بر
 قيتى ديكر بمقدمه كه انجا واقع شود اكر كواهى دهد جايز نيست *
 وكذا الكامل المجن اذا شهد بعضهم على البعض فيما وقع بينهم
 فى السجن لا تقبل فتح القدير * كواهى ذمى بر مسلمانان مقبول
 نيست * بخلاف شهادة الذمى على المسلم لانه لا ولاية له على المسلم
 الاضافة اليه الهل ايه * كواهى مختف ونوحه كر و مغنى ودايم

البته و کسی که با طور بار می کند کسی که مرتکب گناه کبیره شود
 که از آن حد لازم آید و کسی که فسق و فجور و در همه در حمام نرود
 و کسی که ربه را حور و با عمار بار بود کسی که حرکات سنگ کند مثل
 بول کردن در راه یا طعام حذر - و در راه و کسی که بر دکان سلف
 و اناس را بگوید که ای اس همه مردم معقول نسبت لای عمل شهادة
 المحسن و التائب و المعسر و یامن من الشرب علی الله و لا من یعص
 باللسان و لا من یعصی للسان و لا من یأثم من الکتاب و لا من
 یفعل بها الحق و لا من یفعل بها الحق و لا من یفعل بها الحق و لا من
 و لا من یفعل بها الحق و لا من یفعل بها الحق و لا من یفعل بها الحق
 کالقول علی الطريق و الاصل علی الطريق و لا یقبل شهادته من یظهر
 حب السلف و القتل و زنی شاعری که محرم - م کند گواهی او
 مقبول نسبت بر اگر مدح می کند و مدح او را حب و بهشت و صدق و در
 گواهی او مقبول است شاعران که به حور و بهشت و صدق و در
 مدح و کان اعلم مدح به الصدق و الباطل و حالیه * گواهی
 احمد در حق مبتاحرجا بر نسبت * و لا الاخر من احتاج حور
 الهل ایله * و رجوع گواهی و بی صحیح باشد که به حور حاکم
 از گواهی حور رجوع نماید * و لا یصح الرجوع الا بصرة البیاض
 الحق وری * اگر گواهی پیشتر از حکم فاصی رجوع کرد نک گواهی آنها
 ما نطشود و هیچ صماں لازم نیاید و اگر بعد حکم فاصی رجوع کرد نک
 حکم فاصی مسح شود و اگر بعد حکم فاصی ظاهر شد
 که گواهی قبل یا بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد

نازک جمعاً قبل الحکم بها سقطت ولا ضمان وان رجعا بعده
 لم یفسخ مطلقاً بخلاف ظهور الشاهد عبد اومحمد و دانی قذف
 منہ الغفار و نزد امام ابی یوسف رح در مہم کہ کہ گواہان کو اہی
 دادند و مہم یوز قاضی حکم نہ کرد بود کہ بر رجوع انہما
 از گواہی خود ہاد و کس دیگر گواہی دادند قاضی را با بد کہ بدون
 تحقیقات موافق گواہان اول حکم نہ شد عن ابی یوسف رح اذا شہد
 شامدان علی رجل ہمال فقبل ان یقضی القاضی بشہادتهما شہد
 اخر ان علی الرجوع من شہادتهما فقبل ان یقف فی امرهما لا یسبح
 للقاضی ان یشکم بشہادتهما المحیط * مکر وہ کہ از گواہی خود بشش
 از قضا رجوع نہاید یا بعد آن بروی تعزیر و بلا ضمان لازم کرد و اگر
 بعد حکم قاضی رجوع کند و مشہود بہ مال باشد بروی تعزیر و ضمان
 ہر قدر مال کہ از گواہی او بلا عوض تلف شد باشد لازم کرد * و اما
 حکمہ فابجواب التعزیر علی کل حال سواء رجع قبل القضاء بشہادته او
 بعد القضاء بہا و الضمان مع التعزیر ان رجع بعد القضاء و کان المشہود
 بہ مالا و قد ازالہ بغير عوض السراج الوہاج * مکر وہ کہ گواہی
 بزور داد تا کہ توبہ او ظاہر نشود گواہی او مقبول نہا شد * اذا
 شہد نوز عن ابی یوسف رح انه لا تغیر شہادته ابد الا نہ لا تعرف
 توبتہ الحمادیدہ * اگر گواہان در مقفی مہ حد دیرینہ گواہی دهند
 حد بر مدعا علیہ لازم نیاید مگر حد قذف کہ از انہ ضایع مدت
 ہو قوف نشود * فان شہدوا الحد متقاد لم یسد سو محال الغف
 الکفر * در حد و متعین حدت یکبارہ است با لا تفیق

وریاده دارنگاه تعادم باشد ^۱ من محذرح انه قد ر^۲ بشهرالای
 مادونه عاجل وهور وایه من امی حقیقه وایه یوسف رح وهور
 الاصح الهل ایة ^۳ اگر کواهااں در مقصد منه دردی
 ر شرب حمر ورناعد مدب کواهی فاصد حد لازم بناید
 مکر مال مسروقه لارم آید و فی التامع البصر ادا شهد الشهود
 یسرة او شرب حمر او برناعل حیث لم یوحد به وخص العرقة
 الهل ایة ^۴ واکرمنا علیه حودا اقرار حرم کند بعد مدب
 حد بروی لارم کرد ^۵ و لو امر مع البعاد مدب سح المعار ^۶ بعد منه
 دردی ریحی قطع کواهی عورب معول بسعد و در حق صااں مقبول
 است ^۷ لا شهادة للساعة فی العرقة فی حق القطع و یعمل فی حق
 الصااں التاثر حایده ^۸ بر معدن و لا بد و نکار و عورب عورب
 که مرد بران مطلع می تواند شد کواهی نک عورت مقبول است ^۹
 و یقبل فی الاولاد و النکارة و اعورب بالساعة فی موضع لا یطلع الرجل
 علیه شهاده ^{۱۰} امر او و احد الهل ایة ^{۱۱} کواهی کواهااں سائر ثبوت کواهی
 کواهااں دیکر حایز است در چهره که از شبهه عا بط نشود و در حد و د
 و قصاص حایز است بر آن که از شبهه عا بط می شود ^{۱۲} الشهادة علی
 الشهادة حایز فی کل حق لا یسقط شبهة و عند الاستیذان بلا یقبل
 من ابد و بالشهاد ^{۱۳} الحد و العصاص ^{۱۴} الحیطة و علم قاصی در حد و د
 حجب و دلیل ثبوت دعوی نیست اگر چه در قیاس اعتبار دارد ^{۱۵}
 و علم القاصی لیس بحجة فی الحد و دنا جماع الصحابة و انکاب
 القیاس یقتضی اعتبار الکافی در حد و دیکه خالص حق الله است

مثل حمل شرب و زنا و سرقة علم قاضی مد ار حکم قیاسا می تواند شد و
 استیسا نایمی تواند شد و در سرقة از علم قاضی مال مسروق لازم آید و
 قطع لازم نیاید * اما فی الحد و النکاح الصلوة لله تعالی نیست و حد الزنا و السرقة
 و شرب الخمر بقضی بعلمه قیاسا ولا یقضی بعلمه استیسا نایمی شرح
 الطحاوی الا فی السرقة فانه یقضی بالمال دون القطع التاتارخانیة *
 و در حد قذف و قصاص و تعزیرات ما کم را میرسد که بر علم
 خود حکم کند * الا امام یقضی بعلمه بحد القذف و القصاص و التعزیر
 السراجیة و در چیز دیگر رجوع کردن مد عاملیه از اقرار خود صحیح
 است مثل مقدر زنا و زدی و شرب خمر درین باب اگر قاضی کراه
 اقرار باشد قول قاضی مقبول نیست و در چیز دیگر رجوع مد عاملیه از
 اقرار خود صحیح نیست مثل قصاص و قذف و دیگر حقوق درین باب اگر
 قاضی کراه اقرار باشد قول قاضی مقبول است * و اعلم ان الاخبار القاضی
 من اقرار رجل بشی لا یثبوا ما ان یکون الاخبار عن اقرار بشی
 یصح رجوعه کالحث فی باب الزنا و السرقة و شرب الخمر و فی هذا الوجه
 لا یقبل قول القاضی بالاجماع و اما ان یکون الاخبار عن اقرار بشی لا
 یصح رجوعه عنه کالقصاص و حد القذف و سایر الحقوق التي هی الابعاد
 و فی هذا الوجه قبل قوله المحیط * کوامی فرشته فرستادن قاضی
 در حد و قصاص مقبول نیست و ان مثل کوامی بر کوامی است * و لا
 یقبل کتاب القاضی فی الحد و القصاص لان فیہ شبهة البطلان
 فصار كالشهادة علی الشهادة البطلان * قضاء عورت در همه چیز
 جایز است مگر در حد و قصاص که قضاء عورت در ان جایز نیست *

يجوز قضاء المراجعة في كل شيء الا في الحدود والقصاص الهلك اية
 اكره يقان طرح ودر قصاص كمي را حكم مقرر كنند حكومت ارجايز
 نيمص لا يجوز التحكيم في الحدود والقصاص الهلك اية و من
 بايد كه حكم قاضي موافق كتاب الله باشد و عزا و اراست كه بايد آنچه
 در كتاب الله است از نامح و منسوخ و عزا و اراست كه در اوست نمايد آن
 نامح آنچه كه محكم است و متشابه و آنچه كه در تاويل آن اختلاف است
 مثل اقراء و اكر حكم دو كتاب الله نيابد موافق حد يث حكم كنند و بايد
 كه نامح و منسوخ از حد يث هم در اوست بايد و اكر حد يث ميتلف
 بايد حكم دهد بر آنكه مرجح باشد و ميلان اجتهادش بطرف او باشد
 و بايد كه معلوم نمايد متواتر و مشهور را و آنچه كه از اخبار اجاد است
 و هم عالم مراتب روايات واجب است و ينبغي للقاضي ان يقضي بما في
 كتاب الله تعالى و ينبغي ان يعرف ما في كتاب الله تعالى من النامح و
 المنسوخ و ينبغي ان يعرف من النامح ما هو منكهم و ما هو متشابه
 و ما في تازيله اختلاف كالاقراء و ان لم يجد في كتاب الله تعالى يقضي
 بما جاء من نبينا صلعم و ينبغي ان يعرف النامح و المنسوخ من
 الاخبار و ان اختلفت فيه الاخبار ياحذ بما هو الاشبه و يميل اجتهاده
 اليه و يجب ان يعلم المتواتر و المشهور و ما كان من اخبار الاحاد و يجب
 ان يعلم مراتب الرواية المستقيمة و اكر در مسئله حد يث بايد موافق
 اجماع صحابه حكم دهد و اكر در صحابه اختلاف يابد و قاضي مجتهد
 بود در اجتهاد حو و آنچه مرجح يابد بر آن حكم دهد و قاضي را غير مد
 كه مخالفت با كل صحابه نمايد و انكانت حاد ثقل ترد فيها سنة رسول

الله صلعم يقتضي فيها بما اجتمع عليه الصحابة رضي الله عنهم
 لان العمل باجماع الصحابة واجب فان كانت الصحابة فيها
 مختلفين ليجتهد في ذلك ورجح قول بعضهم على بعض باجتهاد اذا
 كان من اهل الاجتهاد وليس له ان يخالفهم جميعا باختراع قول
 ثالث المحيط * واكر قول صحابه ثيابد موافق اجماع تابعين حكم
 دهد واكر در ان اختلاف يابد تراجمت بالحدود هر چه مرجح يابد موافق
 ان حكم دهد * فان كان شيء لم يأت به من الصحابة قول وكان فيه اجماع
 التابعين قضي به وان كان فيه اختلاف بينهم يرجح قول بعضهم وقضي به
 محيط السرخسي * ومثله يابد كه قاضي مخالفت ائمة اربعة كذلك
 اكر چه مسئله مختلف فيه باشد * وما خالف الا ائمة الاربعة
 مختلف للاجماع وان كان فيه خلاف لغيرهم الاشياء والنظائر *
 ودر هر مسئله كه امام ابو حنيفة وصاحبان متفق باشند قاضي ازان
 تخالف كذلك * اذا تفق اصحابنا في شيء ابو حنيفة وابوسف وحمد
 روح لا ينبغي للقاضي ان يخالفهم برأيه محيط السرخسي * وقتوى
 على الاطلاق بر قول امام ابى حنيفة است بعده ازان بر قول امام
 ابى يوسف بعد ازان بر قول امام محمد بعد ازان بر قول زفر بعد ازان
 بر قول حسن بن زياد وبعضى گفته اند كه اكر ابو حنيفة در يك
 جانب وصاحبان در يك جانب باشند مفتي مختار است تاينكى
 ازان اختيار كند ليكن قول اول صحيح است واكثر گفته اند كه حكم
 قاضي موافق قول ابى يوسف باشد اختيارا واكر در صاحبين
 اختلاف باشد قول هر كه با امام ابو حنيفة متفق باشد اثر اختيار

نماید. گفتوی علی الاطلاق علی قول ابی حنیفه ثم بقول ابی یوسف
 ثم بقول محمد بن الحسن روح ثم بقول زقر بن الهذیل ثم بقول
 حسن بن زیاد وقل اذ کان ابو حنیفه فی جانب و صاحباه فی جانب
 فما لفتی بالخیار والاول اصح وادالم یکن المفتی میبتهل امن القنیة
 الفتوی فیما يتعلق بالقضاء علی قول ابی یوسف روح قل الامام
 السرخسی فی کتاب الاقرار الاحتیاط الاخذ بقول ابی یوسف
 روح و مشا یخناخذ و ابقوله فیما يتعلق بالقضاء و منه ولو کان
 اثنان فیهما ابو حنیفه یاخذ بقولهما ولا یشكل الا كما دیه *
 و گفته اند که اگر اختلاف ابی حنیفه یا صاحبین بحسب
 اختلاف حال مردم از تغییر زمانه باشد قول صاحبین اختیار
 نمایند و متاخرین متفق اند بر یحیی که در معاملات قول
 صاحبین مستشار است * و ان خالف ابی حنیفه صاحباه فی
 ذلك فالیکن احتلا فیه اختلاف عصر و زمان یاخذ بقول صاحبیه
 لتغیر احوال الناس و فی المزارعة و المعاملة احتار قولهما لاجماع
 المتأخرین علی ذلك الجمادیة * و در هر مسئله که قول امام ابو حنیفه
 و صاحبین نیاید بر قول متاخرین عمل کند و اگر در متاخرین
 اختلاف یا یکی از ان اختیار کند و اگر در مسئله قول متاخرین
 نیاید و قاضی بخود مجتهد بود موافق رای خود حکم دهد و یا
 فقها مشورہ کند و حکم قاضی اگر مخالف نص بود جایز نیست و اگر
 مخالف نص نبود و بعد دادن حکم بر اجتهاد خود حکم دیگر تجویز کند
 آنچه پیشتر حکم داد باطل نمی شود * و لو لم یوجد الروایة من ابی حنیفه

واصحابه ووجد من المتأخرين يقضى به ولو اختلف المتأخرون
 فيه يختار واحد من ذلك ولو لم يوجد عن المتأخرين يجتهد فيه برأيه
 اذا كان يعرف وجوه الفقه او يشارر الفقهاء فيه وفي شرح الطحاوي ثم اذا
 قضى بالاجتهاد فان خالف النص لا يجوز قضاءه وان لم يخالف
 النص لكنه رأى بعد ذلك رأيا اخر لا يبطل ماضى التاثر خائفيه * واكر
 قاضى باكسائيكه مشوره كند مخالفت يا بد هر قولى كه صواب
 داند بران حكم دهك ونظاير كبر سن قائل وكثرت اشتخاص نكند * وان
 وقع الاختلاف بين هؤلاء الذين شاررهم نظر الى اقرب الاقارب عند
 من الحق وامضى علي ذلك باجتهاده اذا كان من اهل الاجتهاد ولا
 يعتبر في ذلك كبر السن وكثرة العدد المحيط * ومجتهدين آنست كه از
 علم كتاب الله وعلم حديث ووجوهات ان واقف بود وراى صواب
 در قياس داشته باشد واز رسم وعادت مردم مطلع باشد * والاصح
 ما قيل في احد المجتهدين ان يكون قد حاوى علم الكتاب ووجوه معانيه
 وعلم السنة بطرقها وسنونها ووجوه معانيها وان يكون مصيبا في القياس
 حالما يعرف الناس الكافي * واكر فقها در مشوره يكطرف وراى
 قاضى يكطرف باشد قاضى را اختيار كردن راي فقها ضرور نيست
 ميكر وقتي كه راي كسى از انها افضل داند انرا اختيار كند ولاموافق راي
 بخود حكم دهك * وان كان القاضي يشارر قوما من اهل الفقه فاتفقوا
 على شئ ورائي القاضي بخلاف رائهم فالقاضي لا يترك راي نفسه
 فان اتهم القاضي رائه لما ان ذلك الرجل افضل وافقه عند لم يذكر
 هذه المسئلة ههنا وذكرفي كتاب النحل ود قالوا قضى برأى ذلك

الرجل وان لم يتهم بالشك في رايه لا ينبغي له ان يترك راي نفسه و
 يقتضي برأيه غير المشكوك فيه واما ما يجب به في امور ديني ودر
 معاملايت و اجتهادات عمل برطن مالي خود جائز است و يجب ان
 يعلم بان العمل بغالب الراي جائز في الديانات وفي باب المعاملات و
 كذا لك ان يعمل بغالب الراي في الدماء جائز ايضا و كذا في
 استكراهه انما هو في الدماء جائز و كذا في الدماء
 و غالب الظن فهو الطرف الزاخر اذا اختلف به القلب و هو المعتمد
 عند الفقهاء الاشياء و النظائر و غالب الراي في الدماء و معاملات
 حكم عام قطعي دارد من العوامض ان في الديانات و المعاملات
 و الدماء يعمل بغالب الراي و هو كالعالم القطعي في حق الاحكام
 كاستماديه و كذا في حالات شبه زنا ياد زدي كذا حد بروجي
 لازم آيد و اگر در شبه اقار و زنا ياد زدي كذا حد لازم نكرده
 السكران اذا سرق ادرى بحد و لو اقربا لرا و العروة لا يحد منه الغفار
 و حد زنا و شرب و زدي كه حق لله است رجوع بعد از اقرار
 صحيح است و هر ان كذا شتم مدت ماع كذا هي حيا است و در دوما
 قل فكه حق العبد است رجوع بعد از اقرار صحيح ليست و انقضاي
 مدت ماع شهادة نجران بدو و نسل الزنا و شرب الخمر و السرقة
 مخالف حق الله تعالى يصح الرجوع عنها بعد الاقرار فيكون التقادم
 فيه مانعا و حد القذف فيه حق العبد لا فيه من دفع العار عنه
 و لهذا لا يصح رجوعه بعد الاقرار و التقادم غير مانع فحق العبد
 الهل ايله و در دوما قصاص اكر مله عليه منكرا باشد بر و قسم عايله

می شود و اگر قسم نکند در مقلدۀ اطراف بدن قصاص بر مدعا علیه
است و در مقلدۀ قتل مدعا علیه مقبل شود تا که قسم کند یا اقرار قتل
نماید و این نزد امام ابی حنیفه است و نزد صاحبین در مقلدۀ اطراف
بدن و قتل اگر مدعا علیه منکر باشد دیت بروی لازم می آید
و من ادعی قصاصا علی غیره فجب علی من ادعی الا جماع ثم اذا نکل
عن الیمین فیما دون النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس
محتبی یستأنف او یقر مدعا علی حنیفه و قال ابو یوسف و محمد لزومه
الارش فیها اللهم ایه * در مقلدۀ حد زنا و شرب و سرقه و قذف اگر
مدعا علیه منکر باشد قسم بروی عاید نمی شود و لا یتکلف عندهم
فما حد هو خالص حق الله تعالی کما الزنا و الشرب و السرقة و مغتلب
حق الله تعالی کما العلف فان حق العلف فیه مغلوب جامع الرمز
* و در مدعیانۀ زنا و عتق قسم کند مدعا علیه و اگر قسم نکند مال
اندانهایم و قطع بر وی لازم نیاید و یستکلف السارق فان نکل ضمن
و لم یقطع اللهم ایه * و صلح جایز است از دعوی مجانی و منافع و جنایه
عمد و مخطا و از دعوی حد و جایز نیست * و الصلح جایز عن
دعوی الاموال و المنازع و جنایة العمد و المخطا و لا یجوز عن
دعوی الحد و القتل و رمی * و هر صلح که بجهت واقع شود جایز
نیست * و صلح المکر لا یتجاوز المحیط السرخی * نزد امام ابی حنیفه
مجبور حاکم معتبر است و نزد صاحبین مجبور هر قوی دست که خوف
اینکه آسانی از وی باشد معتبر است و قول صاحبین مفتی به است
الا کراه لا یتحقق الا من العطلان فی قول ابی حنیفه رخ و عندهما

تتعلق الاكرام من كل متعلق بعدد على تتعلق ما قبله والفتوى على
قولهما قاصيتان * اكرامه عا عليه بحسب اقراره على اقصا من كل اقرار
او باطل بود * ولو اكرامه لغيره او قصاص ما اقر كان باطلا
قاصيتان * حكم شرع كه تتعلق بطريق واحد ومشروط بالبرال يست
زيرا كه بطريق اصل لا يتصل بالبرال فانعازت * كل حكم يتعلق
بالوطى لا يعمد منه الا بالبرال اكرامه تدعى الاشياء والطاير *
وبر كسبكه حل واحب شود و او ضعف الخلقة باشد كه ارضيت
بما رباة ثوبه حوب هلاك او بود ميمايد كه ارضيت بكاربانه رباة
او تحمل تواند كرد * رجل ربح عليه الحبل وموضع الخلقة
بضعف عليه الهلاك اذا ضرب بحبله حبل امقل او ما يتحمل
الكماد يده * حل عند نصف حلا حراست وان در حل ثابته
كه نسب رباة رباة و شراب حو و دل لارم شود في را كه حل قطع
وقيل كه نصف سره و قطع طريق لارم كرد نصف ميتواند شد *
ونصف حلا العبد او حلك للربا والعنف والشرب ملازم بهالا
نصف من العظم والعقل للسروكة و قطع الطريق خايع الزمور *
ونصف لو دبا حل حيل به نصبت حلا حراست به نصبت به نص
كلام الله * لقوله تعالى عليهم نصف ما على المتخلفات من العذاب
الهلل ايه * ومن و د خالص مركاه در شخصي جمع شود اكر از
يك حسن بود داخل يك يكر كرد معنى مستوحش يك حل باشد *
الحل و د الخالص لله تعالى متى احدثه عدل يجلت ايا كان الحسن
واحد المتعيط * چنانچه اكر كمي چند بار د ب كرد يا چند

پارزنا نمود یا چند بار شراب خورد يك حد بروی لازم آید * من
 قذف او زنی او شرب غیر مرة فحد فهو لک کله المحیط * واکر

جمع شود در شخصی حد و د با جناس مختلفه باین طور که شخص

یا حد قذف کرد و زنا نمود و سرقه کرد در شراب خورد حد همه جرائم

بر روی لازم گردد و میباید که همه حد و سرقه یکبار نزد زنی که خوف

هلاک دارد بلکه يك حد زده توقف نمایند تا صحت بیاید بعد

از آن حد دیگر بزنند و میباید که اول حد قذف بزنند زیرا که

در آن حق عبد است بعد از آن در تعدیم و تاخیر حد زنا و حد

سرقه امام مستأراست و میباید که حد شرب بعد از همه زنده واکر

چرا حتی که موجب قصاص باشد یا حد و جمع شود اوله قصاص

بعد از آن حد و د پترتیب مذکور جاری نمایند * و آن اجتماعت

طی و احد اجناس مختلفه بان قذف و زنی و سرقه و شرب یغام

جلیه الککل ولا یوالی بینه اخیفه الهلاک بل ینتظر حتی یبرء من

الاول فیبدء بحد القذف اولاً لان فیه حق العبد ثم الامام

یا لخیار ان شاء بیدء بحد الزنا و ان شاء بالقطع و یوخر

حد الشرب ولو کان مع هذا جرایة توجب القصاص بدء بالقصاص

ثم حد القذف ثم الاقوی فالاقوی التبیین * و تاخیر در حد شرب

از بهر آنست که حد شرب با جماع صحابه ثابت شده است * و حد

الشرب با خرمه المشبوهه بالا جتهاد من الصحابه الا شبهه بالنظائر *

اگر قصاص با رجم زنا یا ردة جمع شود قصاص را مقدم

سازند * اذا جمع قتل القصاص والرد و الزنا ینبغی تعدیم القصاص

سازند * اذا جمع قتل القصاص والرد و الزنا ینبغی تعدیم القصاص

بمطاع الحق العبد الاشياء والنظائر * اكون تعزير باحد وجه جمع
 شود تعزیر را بعد م کنند زیرا که تعزیر بحق عدل است * ولو اجتمع
 التعزیر والتجسس و در عدم التعزیر علی التجسس و در عدم الاستدلال
 الاشياء والنظائر * در تعزیر و تعزیر و تعزیر و تعزیر و تعزیر و تعزیر
 از تعزیر باشد و حدیثی است که یسکروا ان و حدیثی است که در صمد حقیقی تر
 بود * اشد الصواب التعزیر و ثم حد الربا ثم حد الشرب ثم حد
 بالغدق النهر العاریق * در کسکه امام حد جاری نماید تا تعزیر
 اگر از حد مئة آن مملوک شود حواله دهد و بود * من حدیث الامام
 او عزیمات حد مئة در الجبل ایله * آنچه در شرع واجب
 است در آن سلامت مانند شرط سبب و آنچه مباح است سلامتی
 داب در آن مشروط است چنانچه اگر قاصی قطع عضو کسی کند یا
 تعزیر نماید اگر از سبب این مملوک شود صبا لارم نکرد *
 الواجب لا یقبل توصیف العلامة والمباح یقبل به بلا ضمان لیسری
 قطع العاصی الی العیس و کذا یومض المعزیر الاشياء والنظائر *
 بر مسلمان * مسلمان حد زنا و شرب لارم بشود مگر حد حد لارم
 آید لا حد علی المستامن والمستائمة صدائی حصة و محمد رح الاحد
 بعد فی العتایه * در امامی که با لایحان امام دیگر باشد اگر
 سرقه یا شرب یا حور یا بانی کند بر وی حد سبب مکرر خاص
 در حد حد مال عویص مال بر وی لارم شود * کل شیء صمد
 الامام الذی یسیر یوقه امام یحب به الحد کالمربا والسرقة والشرب
 والحد فی الامور حدیث الا العصاص ما نه بد اقل انسانا و یلف مال

انسان یراخذ به * کتاب اول در بیان حد و مشتعلی و چار
 باب و یک فصل است باب اول در بیان حد سرقه متضمن
 چار فصل فصل اول در بیان معنی سرقه و شرایط آن
 سرقه در لغت گرفتن مال غیر است باخفا * السرقة فی اللغة اخذ الشيء
 من غیر علی سبیل الخفیة والا ستسرار ~~السرقة~~ ایله * و در
 شرع سرقه آن است که بکیرد عاقل بالغ نصاب مسروق را یا چیزی را
 که بقیمت نصاب بود باخفا از مالک غیر که در آن اصلا او را شبهه نباشد
 * و فی الشرع اخذ العاقل البالغ نصابا محررا او مافی قيمة نصاب
 ملک الغیر لا شبهة له فیه علی وجه الخفیة الاختیار شرح المختار
 * اگر بکیرد عاقل بالغ باخفا در درم یا چیزی که قیمت او درم
 باشد از حرز که بر آن شبهة ملکیت نداشته باشد بر وی قطع
 دست لازم می آید * اذا سرق العاقل البالغ عشرة دراهم او ما
 یبلغ قيمة عشرة دراهم مضروبة من حرز لا شبهة فیه وجب القطع
 الیه ایله * نصاب سرقة ده درم مضروب که وزن آن هفت
 مثقال کامل باشد * اقل النصاب فی السرقة عشرة دراهم مضروبة
 بوزن سبعة جیاد الاعتباریه * اگر کسی دزدید تهر که وزن آن
 ده درم غیر مضروب است یا چیزی را که قیمت آن ده درم غیر
 مضروب بود قطع لازم نیاید * فاذا سرق تبر او زنه عشرة دراهم
 او متاعا بقیة عشرة دراهم غیر مضروبة فانه لا یقطع فیه علی الصحیح
 البحر الرائق * و واجب است که در تجویز قیمت ده درم
 بهترین اقسام درم باشد * و اذا وجب تقویم المسروق بعشرة دراهم

یعوم ما عر القودا المحيط و قسمت ثابت می شود از کواصی و مرد
 عادل که رتبه و برتبه می هارت داشته باشد و ثبوت القيمة
 بقول و حلین علی این لهما معرفة بالیم الثبوت و کمال نصاب معتبر
 است در حق سارق نه در حق مالک لیسوا اگر در م ارده کس
 در یکجا باشد و کس در مایک قطع لازم می آید و اما معتبر
 مال النصاب فی حق السارق و لک اذا حرق عشرة دراهم من عشرة
 النفس من کل نفس درهم من بیت واحد یقطع المحيط و قیمت
 مال در هر حرقه و در قطع معتبر است اگر بر و زردی در م
 قیمت بود و از آن کم شود پس اگر در م مال را ناقص کرد قطع لازم
 شود و اگر در حرق نارار کم شد قطع لازم بیاید و معتبر آن یکون
 قيمة السرقة يوم السرقة عشرة دراهم و کذا لک يوم القطع ولو کانت
 قيمة يوم السرقة عشرة دراهم و انتقص بعد ذلك انکان نقصان القيمة
 لنقصان العین یقطع و انکان نقصان القيمة لبعض السعیر لا یقطع
 فی طاهر الروایة المحيط و اگر در و راه دزدی کرد از ابتدا می
 دزدی تا بدین مال احفا معتبر است و اگر در شب دزدی کرد احفا
 در ابتدا دزدی معشر حواحد بود و انکانت السرقة بنهار العشر
 الحفیه ابتداء او انتهاء و انکانت لیلا اعتسرت ابتداء ثم نقط
 النهار الفایق و اگر در دزدی وقت شب در حایه نقب داد احفا
 و مال را گرفت و صاحب حایه بیدار شد و زده میانه و مقاتله
 کرده مال را برد قطع لازم آید و اگر روزانه نقب داد احفا و
 و بعد از آن با صاحب حایه مبارزه و مقاتله کرده مال سرود قطع لازم

[illegible]

و در حرز بالمكان حرز حاشا معتبر نیست * و فی المحرز بالمكان لا
 يعتبر الا حرز از بالحقا مطر هو الصحيح ^{الصحیح} اهل اید * اگر مال در
 میراورد و حافظ نبرد او خرابید باشد باین نقل و فاصله که او را
 میتوان دید حفظ میتوان کرد اگر کسی ابراید زد و قطع لازم
 شود * لیو جمع متاع فی صحراء و ثم ینهم علی متاعه و انما نام عند
 حرقه منه یقطع ان انا هم حیث یرا و یحفظه متاعا سر خسی *
 و در حرز بالمكان شرط است که بقدر نصاب از یک مکان بگیرد و اگر بقدر
 آن نزد دو مکان دزدی کند قطع لازم نیاید * و بشرط آن یکون
 الحرز واحد امل و حرق نصابا من منزلین مختلفین فلا قطع
 البس الی اریق * و نیز شرط است که نصاب یک دفعه از حرز بیرون
 آرد و اگر در یک کار بیرون آورد و املی بدید یک قطع لازم بشود *
 و لابد ان یشترجه مرة واحدة بل و اخرج بعضه ثم دخل و اخرج
 باقیه لا یقطع النهر الفایق * و ضرورت است که نصاب بطاهر
 بیرون آرد یعنی اگر نصابی فرو برده بیاید و از قطع لازم نگردد *
 و لابد ان یشترجه فاما و احتی لویع و نیسارانی الحرز و اخرج
 لا یقطع البس الی اریق * شخصی را که اجازت آمدن وقت در
 مکانی باشد مال آن مکان در حق او محرز نیست اگر چه حاشا باشد
 و در مکانی که برای امل بر وقت مردم اذن عام باشد حکم صحرا ندارد
 یعنی اگر حافظ نزد مال باشد محرز است و اگر حاشا باشد محرز
 نیست مثل مسجد و کدر * ما کان محرزاً لاجل ان بنیة غا ذلک فی
 دخولہ فحرقه من المأذون فی الل دخول شیء لم یقطع و لم یکن حرزا

فی حقه و ان كان ثمة حافظ او كان صاحب المنزل قائما عليه ولما كان
 من هذه الابنية يدخل بلا اذن متى شاء ولا يمنع فهذا او الغناء
 في البرية واحد يصير محرز الاحتفاظ وذلك كالسجود والطريق
 الايضاح * اكر كسي از حمام دزدی كند یا از مكانیكه در آن برآید
 آید و رفت حکم عام باشد مثل دوكان دوكان اگر سرقت او تا جبران پس اکل
 زورانه دزدی کرد قطع نیست و اگر در شب دزدی کرد قطع لازم
 شود زیرا که در شب اجازت آمد و رفت نیست و لا قطع علی من
 سرقت من حمام او من بیت اذن للناس فی دخول له لو جود الاذن
 مادة او حقیقة فی دخول فاختل السرز وید خل فی ذلك
 خوانیت التجار و التبانات الا اذا سرق منها لیلایها بیت الاحتراز
 الاموال و انما الاذن یختص بالنهار النهی آیه * اگر در حمام
 وقت شب دزدی کند قطع لازم آید و اگر روزانه دزدی کند قطع لازم
 نکرد و اگر در آن حمام کاهی وقت شب هم مردمان آمد و رفت دارند
 در دزدی شب هم قطع لازم نشود و حکم روز و شب در آن برابر
 باشد * اذا سرق من الحمام لیلای قطع و بالنهار لا و اما ما اعتلذه الناس
 فی دخول الحمام بعض اللیل فهو كالتجار الاختیار و شرح المختار
 * هر زنی است از ابی حنیفه رجح اگر کسی در حمام
 پارچه شخصی که زیر اوست بدزد و قطع لازم آید مثل
 شخصی که از مسجی متاع را دزدید و صاحب متاع نزدش بود و نزد
 صاحبان قطع نیست و قول ضاحکین مقسومی به است * عن ابی حنیفه
 ان سرق ثوبا من تحت رجل فی الحمام یقطع كالسرق من المنسین

متاعا وصاحبه عنه وصد ما لا يقطع ^{بغير} بظاهر المد من عليه المتروحة

الكافي * اگر کسی از محمد مالوا که حاضر بود او را شد بدزد

بوزن طع لازم اند و اگر کسی در سطح بقدر صاف در می کند قطع لازم

گردد * و من عرق من المسجد متاعا و صاحبه عنه و تحت طع قطع

ولو عرق من السطح ^{بغير} متاعا و صاحبه عنه و تحت طع قطع ^{بغير} عرق

بر اند که هر حر که مخصوص برای چیزی است در حق دیگر اشیاء

حرر باشد چنانچه از اصطبل اگر چارپایه را کسی دزد می کند طع

لازم شود و اگر از اصطبل مال دیگری دزد قطع لازم نیاید و اگر کسی

گفته که فرجه حرر برای یک چیز معین است در حق همه اشیاء حرر

باشد پس شریحه نعال و قواصر حر ما در حق درم و دیار و روزار و

نهر حر است * مال مشایع کل شیء معتبر بحرر مثله گناد امرق

الدانه من الاصطبل او الشاة من الاستار قمانه يعطع واد امرق الدراهم

او السلي من هذه المواضع لا يقطع في الكروحي ما كان بحرر ابتداء بهر

حرر اكل نوع حتى جعلوا شریحه النعال و قواصر النهر حررا

لأن را هم و اند بابر و اللوا و قل هو البصیح السراج الوهاج *

دزد تا که مال را از خانه برون بیاورد قطع بر وی لازم نباشد پس اگر

خانه کوچک است و صحن آن مستراح الیه مکنه بود صحن خانه بیرون

داخل حرر باشد و اگر در حلی گلاب است و مکان متعدد دارد در

صحن آن مکنه را میفصل و داده اگر چه بیست صحن آن خانه داخل

حرر باشد پس اگر دزدی مال را از مکان تا لمس خانه برون آورد

قطع لازم شود و اگر ما کسی یک مکان این در مکان دیگر آن در

کند بروی غیر منع لازم شود * من سرق سرقة فلم یخرجها من الدار
 لم یقطع و هذا اذا كانت الدار صغيرة بحيث لا یستغنی اهل المنزل
 من الاجتماع بصحن الدار و ان كانت کبيرة و فیها مقاصر ای حجر و منازل
 و فی کل مقصورة سکان و یستغنی اهل المنزل عن الانتفاع بصحن
 الدار و انما ینتفعون به التمتع السکة فسرقة رجل من مقصورة
 و اخرجها الى صحن الدار قطع و لو سرق بعض اهل المغاصر من مقصورة
 شیاً یقطع الکافی * اگر دزد در خانه رفته مال برداشت و هنوز
 بیرون نیامد بود که گرفتار شد قطع لازم نیاید و اگر دزد مال را
 گرفته بسوی رفیق خود که بیرون استاده بود باید اخذ بوسی
 از آنها قطع لازم نیاید و اگر مال بدست خود گرفته از بالای دیوار
 بحواله رفیق خود کردن از امام ایمن حنفیه بوسی قطع نیست و صاحبین
 گفته اند که اگر دزد بدست خود از حرز بیرون کرده بحواله رفیق
 بخورد کرد برد قطع است و رفیق او قطع لازم نیاید و اگر رفیق
 او بدست اندرون حرز برده مال گرفت نزد امام ابو یوسف بهر دو کس
 قطع لازم آید * و لو اخذ البارق فی الحرز قبل ان یتجزه و قد حمله
 او لم یحمله فلا قطع علیه و لو رمی الی صاحب له خارج الحرز فدخل المرمی
 الیه فلا قطع علی واحد منهما و لو ناول صاحبه من وراء الحجاب
 و لم یتخرج به مو قال ابو حنیفة لا یقطع علی واحد منهما و قال ابو یوسف
 و محمد یقطع انداخل و لا یقطع الخارج ان لم یدخل نه الی الحرز
 و لو کان الخازن اذ دخل یاء فی الحرز فدخلها من انداخل فلا قطع
 علی واحد منهما فی قول ابی حنیفة و قال ابو یوسف لا یقطع علی

بما وحي الكرم حتى اكر در عقب داده اند و پايه يرمه مال را
نوبت بکشد داشت و نار بيرون آمد مال را از عقب کرم بيرون قطع
بمسب و ولو وضع اللها حل المال عند السب ثم حرج واحدا
لم يك كرم يجرح والصحيح انه لا يقطع النهايه اكر كسى الدور
مکان يرمه مال کرم ر شخصي ده کز دور مکان داخل شد
در درامعه مال نر داشته نالای خود کرمه بيرون آورد و حل
سرفه بيرون شمس لازم آيد که اگر حرر بيرون آورد و ولو
بسرقت مال من جبريد حل آخر الجبريد حمل السارق والمال
معه دلع المحمول خاصه السراح الوهاج اكر در مال را
از حرر کرمه بيرون آيد احب وجوب بيرون آمدن مال را کرمه
پس اگر بطور غير آمده بود که اگر نظر منقطع لازم شود و
اگر منقطع قطع لازم نکرد و ان انما في الطريق ثم حرج حاجه
و هذا في وجهين ان رمي يرمى الطريق بسبب نراه ثم حرج
فاحده يقطع وان رمي به بسبب لا يراه فلا يقطع ولو ان احرج
واحد السراح الوهاج اكر دردمي مع چار پايه در حابه
و رب و مال در چار پايه دار کرد و در کلوف حيوان پرند
کند اش و خود دار انبار و ايه شد پس چار پايه يا پرند
خود مال را در دو عارقي از و کرمه بيرون مارق و قطع لازم
نماید مارق دخل مع حمار مير لا يجمع الثياب و حملها
ثم حرج من الميرل و نصب الي ميرله بحرج الحمار بعد ذلك و جاء
الي ميرله لم يقطع و كذا يعلق على طائر شيئا وترك في الميرل بطائر الي

منزله فاخذ منه السبر اچيه * اگر در دی در خانه کسی نقب
 داده رفت و هیچ نگرفت و در شب دیگر با ز آمله و اندرون مکان
 رفته مال گرفت اگر صاحب خانه از نقب واقف شد انرا بند نکرد
 یا اچيه و نقب بود که مردمان در مکان رمیدند و نقب را کسی
 بند نکرد درین صورت نیز در خود حد نیست و الا قطع لازم کرد *
 مولو نقب البیت ثم خرج ولم ياخذ شيئا ثم جاء في ليلة اخرى فدخل
 واخذ شيئا ان كان صاحب البيت قد علم بالنقب ولم يسله او كان
 النقب ظاهرا في الطارقون وبقي كل ليلة فلاقطع عليه ولا قطع
 السراج الوهاج * در دی در خانه نقب زد و دست اندرون
 رسانید مال گرفت بروی قطع نیست نزد امام ابی حنیفه و امام محمد
 در صورتیکه مکان اینقدر باشد که آدم از راه نقب میتواند رفت
 و اگر مکان کوچک بود که از راه نقب نمیتوان رفت درین
 صورت قطع لازم آید بالاتفاق و اگر دست در صندوق انداخته
 بیاد راستین کسی رسانید مال بگیرد قطع لازم کرد * و من
 نقب البيت و ادخل يد فيه فاخذ شيئا لم يقطع و من ادخل ابی حنیفه
 و محمد و من اصحابنا من قال في هذه المسئلة من اعمسول ملی
 بیت الكبير الذی یکن الذی یخول فیله من النقب اما اذا كان صغيرا
 لا یکن یخوله من النقب فاذا دخل يد فيه و اخذ المال قطع اجماعا
 و ان ادخل يد فی صندوق الصخر فی ارضی کم غیره فاخذ المال قطع
 السراج الوهاج * اگر در دروازه خانه و ایرو و در دروازه رفته
 در دی کتب قطع نیست و اگر شب باشد و دروازه مفتوح و مردود بود

و در دین نماز عشا گرفته با خنق از دی کند یا مکبره نماید صلاح
 داشته باشد یا نه و در میان حیثانها ظاهر شود یا نه قطع لازم آید و اگر نزد
 در حائض کسی اول شب رود که مرقد مان آمد و وقت میلد آنرا
 حکم او حکم روز باشد * اذا كان يتأبى الله ان يفترها فنخلها
 او سرق لا يقطع ولو دخل ليلا من بين الدار وكان الماء فمعتونا
 مرد مرد بعد ماضى الناس العشاء سرق الحقة او مكبره و معه صلاح او لا
 و صاحب ال او يعلم به او لا قطع ولو دخل اللص دار انسان ما بين العشاء
 و الناس ينامون و ينجسون في منزلة النهار المحيطة * اگر مواشی را
 از چرایا کاد بدزد و قطع لازم نیاید اگر چه راعی نزد آن بود زیرا که
 راعی در احوال غایت نیست بلکه برای جلد مبت اوست و درین صورت
 مال محروم باشد و اگر سر را را می دیکر جابط بود قطع لازم شود *
 وفي ما قال انه لا يقطع فماله اش في المرقن و ان كان معها الراعي لان
 الراعي يوجب الامن للمعنى لا الاجل الحفظ فلا يصير محروما
 بالبراءة و ان كان مع المرقن من يحفظها بحسب القطار و عليه الغنم
 الف جيرة * اگر اشتر و الزقطار دزد بد کند و اگر چه قائل و سابق
 موجود باشد قطع لازم نشود زیرا که سابق و قائل را قبل حفظ
 نمیشد و محرز وقتی یافته شود که تعاقب و الزاد حفظ بود و اگر آدم
 مرا می کار دیکر صراحت بود و تعاقب تعین حاصل شود قطع لازم نگردد
 مگر و تنبیه مرا می قائل و سابق آدم دیکر مرا می حفاظت همرا
 قتل بود * اذا سرق من القطار بعير لا يقطع و يستبرح ان يكون
 معه سابق او قائل و مرقه او بقوده او لم يكن فلم يجعل القطار

مجرم ز ابالسابق والقائد وان كانا حافظين له لان المال انما يصير
 مجرم ز ابالسابق اذا كان قصده الاحتفاظ واما اذا كان قصده شيئا آخر
 والاحتفاظ يحصل بطريق التبعية فلاحتبي لو كان مع القطار احد الاحتفاظ
 يقطع التماس خيرة * اگر مال جزئین این دهن بود و کسی انرا دزدی
 کند قطع لازم آید * ولو سرق المذخورين في البقعة يقطع
 الخزانة الرواية * اگر کسی مال پدر و خود یا مال مادر و خود
 بخود یا مال اولاد بخود یا مال دیگر محرمات مثل برادر و خواهر و عمه
 وخال و خاله دزدی کند بروف قطع لازم نیاید زیرا که در حق او مال
 مجرم نیست و اگر مال دیگر را از خانه محرمات خود بدزدد بروفی
 قطع لازم گردد * من سرق من ابويه وان علا و ولد وان سفل
 اودع رحم مجرم منه كالخ والامخت والعم والخال والخاله والعمه
 لا يقطع ولو سرق من بيت ذي الرحم مطاع غيرة يقطع فتح القل *
 اگر زن رشوه مال یکدیگر دزدی کنند قطع لازم نیاید زیرا که مال یکی
 از آنها بر احد دیگری مجرم نیست * واذا سرق احد الزوجين من
 الاخر لم يقطع غاية البيان * اگر غلام کسی مال مولای خود یا مال
 پدر او یا مال دیگری را دزدی کند بروفی قطع لازم نیست زیرا که
 قطع لازم نیاید و در چیزی که مولی را از دزدی ان قطع لازم نشود بر عبد
 او نیز بداند زدن همان قطع نیست * ولو سرق العبد من مولاه لا يقطع
 وكن لك لو سرق من اب مولاه او ذی رحم مجرم منه او من امراه
 مولاه * لا يقطع المولى بسرقته فعبد * بمنزلة صاحب بنی خشی
 * اگر همچنان مال کسی را که خبیث است او کرده باشد دزدی کند

قِطْعَ لَارِمٍ بَكْرَدَه زُیْرَا که در حق از حرور نیست * ولا تقطع علی الصیف
 اِذَا سَرِقَ مِمَّنْ اَصَابَتْهُ الْهَلْ اَیْدُ * اگر چند کس در خانه رسیده
 و بعضی از آنها در دزدی بگردند و مال این مرد و همسایه که به سر یکی
 از این بعد و نصاب رسیده بر جمع آنها قطع لارم آید خواه همه از آنها
 در آنرا خانه درون آمده باشند و پیشش لکن فی الفور نه بعد بوقت
 ولو كانوا جمعاً و السارق یُعْصِمُ قُطْعُوا اِنْ اَصَابَ کُلَّ مَنَّهُمْ نَصَابٌ و بعد
 احتیاجان سواد حوحو و معه من الشجره او بعد فی دُورَة او حرج هو
 بعد هم فی دُور هم النهر الغایق * اگر در میان این مستحقین با مال
 یابی محال باشد یا کسی از اقربای محرم صاحبخانه بوسه بکشد از آنها
 قطع لارم نشود * ولو کان فیهم صغیر او متحیر او معتوه او غیر رحم
 محرم من السروق منه لم یقطع احد النهر الغایق * عهد بخرد و حکم
 در اینند یعنی هر کدام از آنها که از مال خود دزدی کند قطع
 بر و لارم آید * العبد و الحر فی القطع سواء الیهل اید * و صاحب
 اوست که مدعی باین نظر از جموعه کند که ملائکس تمایل مرا گرفته
 اجاب و بگوید که مال من دزدی کرده است * یستحب للمدعی
 ان یقول من یبلغ الاحد - و الشریعه السرا حید * اگر مالک مال بعد
 دزدی باشد بحد دارد و حواسیت همه و ارنال ابو یوسف الحرق قطع لارم
 آید و اگر بعضی از ارنال او حاضر نباشد قطع لارم نشود و ولو
 حرق بر رجل من رجل عشرة د رانم ثم مات الموقوف منه فو رله
 عشرة نفر کان لهم ان یقطعوا السارق فی سرقة یان عاب لعنفهم لم یقطع
 السارق حتی یحضروا احمیهما صحیحاً پس خلی * الکلی وکیل

اگر کسی وکیل کرد شخصی را در جمیع امور و وکیل گرفتار کرد سارق مال
 موکل خود را که اقرار سرقه مینماید وکیل را میرسد که مال از وی بگیرد
 و در زد و قطع لازم نیاید و اگر بعد حکم قاضی موکل حاضر شود نیز قطع
 لازم نشود * ولو وکل رجلا بطالب کل حق له فاخذ سارقا قد اقر بسرقة
 شخصه دار هم من موکله ان يطالب بما اقربه من المال ولا اقطاعه ولو حضر
 الموکل بعد القضاء للوکیل علیه بالعشر قلم یقطع محیط السرخسی
 اگر دزدی در خانه شخصی رفته دزدی کرده و مال گرفته
 روانه شد مالک مال را میرسد که تعاقب کرده دزد را بکشد و اگر دزد
 در خانه شخصی نقتل میدهد و از او ازدادن مالک کریمت مالک
 خانه را میرسد که دزد را بکشد و اگر بدو ندادن بکشد نزد
 امام محمد دیت لازم آید و نزد امام ابی حنیفه ربح هیچ لازم نیاید *
 الاصل اذا دخل دار رجل و اخذ المتاع و اخرجه فله ان یقتله و
 فی نوادر ابن سماعه قال محمد ربح الاصل اذا کان ینقب البیت فراه
 صاحب البیت و صاح به فهرب فله قتله و قال محمد فی نوادر ابن رستم
 اذا راه ینقب بیته فقتله یغرم دینه و قال ابو حنیفه ربحه قتله و
 لا یغرم دینه محیط السرخسی * اگر دزد دزد مع سلاح در خانه
 کسی رفته دزدی کرده بیرون آمد و مالک خانه در پی او روان
 شد اگر به یقین که دزد بیرون قتل مال را نیکند اگر چه او را میرسد که
 دزد را بکشد * و فی جمایات التامع الطغیر الرجل اذا دخل علی رجل
 بسلاح فسرقت ثم اخرجه التامع فله ان یرفأ تبعه الرجل و قتله
 فلا شیء علیه قالوا ازاد ههنا اذا کان لا یقن رطلی اشتد اذ السرقة الا

بالعتل * اگر اراد داد مالک - و دیگر بد صاحب مال را بمیرد
 که تعاقب کرده او را زند و اگر در مال او کرمه نگردد مالک را تعاقب
 کردن و ردن به علاج مترصد تا که در مال را نسد آرد * السارق
 . اد اصاح نه رف المال مهر لا یحل لصاحب المال ان یتبعه فی بصریه
 الا اذا یمسک بماله یحل له ان یتبعه و بصریه بالسلاح حتی یلقی
 ماله المصط * اگر صاحب خانه او را بداد نادر مال را کداشته
 نگردد - و در در ابدل گردد در صاحب خانه قصاص لازم آید * و اما نه
 لو لم یصح به لسرک ما احق به رد من فعله کان علیه العصاص
 المتعنی * اگر شخصی در د مشهور است و راه می رود و آن وقت
 در دمی مشغول نیست کمی را می برد که او را نکشد مگر گرفتار
 کرده بر دخته کم او را تلخا کم معصی نماید * لص مهور و ببالسرقه
 و جک رجل یبسی حوائجه غیر مشغول بالسرقه لا یجوز له ان
 یعتله و لکنه یا حده و بانی نه الامام مسجحه الطهریه
 فصل دوم در بیان چیزیکه ار ددی ان قطع
 لازم آید و بیان چیزیکه ار ددی ان قطع لازم بشود
 . و بیان کیفیت ثبوت سرقه

چنانکه رود حراب شود در ددی ان قطع لازم نیاید مثل شیر و
 گوشت و میوه تر * لا یقطع مما استلزم ع الی الخیار کالشیء من اللحم
 والفواکه المرطبه الی الی * و میوه خشک که رود حراب
 می شود مثل بادام اگر میوز باشد در ددی ان قطع لازم آید * اما
 العاکه للیابحه التي تنقی فی ایل من الباس کالجزر و اللوز و مائه

یقطع فیها اذا کان ممرزة السراج الوهاج * و طعام یخنه
 که زود خراب نشود اگر ممرز باشد در دزدی آن قطع لازم کرد *
 وانکان طعاما لا یتسارع الیه الفساد و هو ممرز قطع الی خیره *
 اگر دزدی کند ظرفی را که قیمت آن صد درم باشد و در آن آب انکور
 یا طعام سریع الفساد یا شیر باشد قطع لازم نیاید زیرا که حکم بر
 همان چیز است که اندرون ظرف باشد * لو سرق اناء فضة قیمته
 مائة و فیه نبیند او طعام لا یبقی او لبن لا یقطع و انما ینظر الی مافی
 الاناء السراج الوهاج * هرگاه دزدی کند دو چیز را که
 در یکی از آن قطع لازم آید و در دیگری قطع نباشد پیش به بیند که اکثر
 مقصود از دزدی گرفتن همان چیز است که در آن قطع است و
 قیمت نصاب دارد قطع لازم آید و اگر مقصود گرفتن آن چیز بود
 که در آن قطع نیست اگر چه همراه آن دیگر چیز واجب القطع باشد
 و قیمت نصاب دارد قطع لازم نکرد * اذا وقعت السرقة علی شیءین
 احدهما ما یجب القطع فیه والاخر ما لا یجب الاصل فیه ان المقصود
 بالسرقه اذا کان مما یجب فیه القطع و یدانغ نصابا یقطع بالاجماع
 وانکان ما هو المقصود بالسرقه ما لا قطع فیه لا یقطع وانکان معه غیره
 مما لا یقطع و یدانغ نصابا و من اقول ابی حنیفة و محمد رحم المحیط * اگر
 صراحی که به قیمت نصاب باشد در آن آب بود اگر کسی معه آب
 دزدی کند قطع لازم نیاید و اگر آب را نوشید و بعد از آن
 صراحی از جریر بیرزن آورد قطع لازم کرد * سرق قمقمه فیها
 ماء یساری عشرة لا یقطع و لو شرب الماء الذی فی الاناء فی الدار

ثم الحرجه بارعاً قطع الغتابيه * در قسطاً الى اكر طعام دردی
 كند قطع لارم بيايد طعام سريح العساد باشد يا عمر ان مسرور باشد
 يانه * اذا سرق طعاماً والنسة ستة قسماً لا يثبت القطع بسرقة
 سواء كان طعاماً يتسارع الى الفساد لا يتسارع وهو ماء كان مسروراً
 اولم يكسب اليه خيرة * در دردی شكرو قطع لارم بيايد بالايضاح
 * لا يقطع في السكر اذ ما علم اليه انه * اكر كمي دزدی شراب
 كند قطع بروی لازم بايد * والتمر لا يثبت منه القطع
 السراح الوهاج * اكر دمی ارد می دردی شراب كند بروی قطع
 لارم كردد * لو سرق دمی من ذمی حمر لم يقطع الايضاح
 اكر شراب وحرر حوزة طرف ان كه قسمت نصاب داشت دزدیدن
 فيرون آورد قطع بروی لازم شود * اكر شراب التمر في التمر
 ثم اخرج الطرف وهو مما يقطع في سرقته قطع اليه خيرة * اكر كمي
 دزدی شراب وحباب كند قطع بروی لازم بيايد * في نواذ رانی يوسف
 لا يقطع في الرب * الحلاب العيني شرح الكنز * اكر كمي
 دردی سرکه باشد كند بروی قطع لازم آید * وی النحل والعسل
 يقطع انفاً لشرح مجمع البحرين * در دردی كبد وحرر آورد
 وهرق وروغن وحرر ما قطع لارم آید ويزدردی اسباب الناس
 ودرش وطرز آبی ودریجي وشنه قطع لازم كردد * وگذا اذا
 سرق حطة او شعيراً او دقيقا او زبوا او زبوا او زبوا او زبوا
 يعطع وگذا يقطع في الامتعة الملوثة والمفروشة وجميع الاواني من
 النحل يد بالصفير والرماس السراح الوهاج * اكر دردی پسته و

یا رچه و صوف قطع لازم آید * و کنایه از اسرق قطناً و کتانا و صوفاً
 قطع السراج الوهاج * در دزدی زعفران و ابنوس و عنبر و
 وسمه و کتم قطع لازم گردد * و یقطع فی الزعفران و الابنوس و الغنبر
 و الوسمه و الکتم العتائیه * و قطع لازم نیاید در دزدی کردن
 الخمل یعقل و ریحان تازه و کاه و آب * و لا قطع فی العنقاء و لا فی البقون
 و الزریحان الرطب و لا قطع فی التبزع و الماء العتائیه * نزد امام
 ابی حنیفه در دزدی شاخ حیوان قطع نیست اگر چه چیزی از وی
 ساخته باشد و نیز در دزدی درخت یا بیخ آن قطع لازم نیاید اگر چه
 قیمتی آن دزد رم باشد * قال ابو حنیفه لا قطع فی القرون معموله
 کانت او غیر معموله و اما شرق نخلة باصلها او شجرة باصلها من
 یستان و هی ثماوی عشرة لا قطع فیها السراج الوهاج * نزد امام
 محمد در دزدی دندان فیل قطع نیست تا که چیزی از وی ساخته
 نباشد و نزد اکثر علما این صورت قطع نیست چیزی ساخته باشد
 یا نه زیرا که در مالیت آن اختلاف است و در دزدی استخوان
 شتر اگر چیزی ساخته نباشد قطع نیست زیرا که در دارالاسلام
 استخوان شتر مباح است و اگر چیزی ساخته باشد قطع است زیرا که
 هتعت بر معمول غالب میشود و همین حکم در دزدی چوب است
 و فی عن محمد انه لا یقطع فی العاج مالم یعمل منه شیء و قال اصحابنا
 یجب ان لا یقطع فی معمول العاج و غیر معموله لانه مختلف فی کونه
 ما لا قالوا یجب ان یشترط ان یشترط ان یشترط ان یشترط ان یشترط
 یقطع فی غیر معموله لانه توحد مباح و یقطع فی معموله لان

الصنعة تغلب عليه فنصار كالشمس اذ اقبل الايضاح * در دردی
 صید قطع نیست وحشی باشد یا نه بر وحشی مجرم باشد یا نه *
 ولا قطع فی سرقة الصيد وحشیما كان او غیر وحشی سواء كان صيدا البر
 او البر البتات و خاتیه * در دزدی حیوانات وحوش و طيور
 قطع لازم نیاید مثل دزدی بار و چرم و سگ و مگه و مرغ و بطة
 و کبوتر * لا قطع فی الباز و الصقر و حایر الطيور و لانی الوحوش
 و لانی الکلب و الفهد و لانی الدحاح و الهوا و الحمام الترتاشی *
 اگر کسی دزدی سگ کند و در گاوی آن سگ طوق طلا باشد که
 قیمتی آن صد درم باشد قطع لازم بیاید * فی المنتقى اذا مرق طمائی
 حنقه طوق قیمته مائة درم لم یقطع له الذخیر * اگر کسی طفل طلا
 و نقره دزدی کند یا بفت طلا و نقره دزدی قطع لازم بیاید و اگر
 درم دزدی کند و بر آن تمثال نقش باشد دزدی آن قطع لازم
 آید زیرا که درم برای مبادت نیست * لا قطع فی طفل الذمب
 و الفضة و کل الصنم من الذمب و الفضة ما مالک را هم التي علیها تمثال
 فانه یقطع بمرتبی الا بها الوضعت معین العباد الکواهر النیر *
 اگر کسی شطرنج یا نرد دزدی کند اگر چه از طلا یا نقره باشد
 قطع لازم نیاید * و لا مرقعة فی الشطرنج و انکان من ذهب و الفضة
 من ذلک الصنعة * در دزدی طنبر و ردف و مراب و دیگر اقسام مهر
 و لعب قطع لازم نگردد * و لا قطع فی العنبر و اللب و المراب و کل شیء
 للملاهی الصراح الزواح * اگر کسی قران دزدی کند اگر چه بر آن
 مثلاً قیمتی هزار درم باشد قطع لازم بیاید و همچنین حکم است

در زدنی کتاب فقه و نحو و لغة و شعر * لا قطع فی هرقة المصحف
و ان كان عليه حلية يشا وي الف درهم و كذا الا قطع فی كتب الفقه
و النحو و اللغة و الشعر و السراج الوهاج * اكر کسی جلد كتاب
زدنی كند كه در آن هیچ نوشته نباشد قطع لازم آید * ولو سرق
الجلد و الأوراق قبل الكتابة یقطع مع حیطة السرخسی *
اكر کسی طفل را كه عمر باشد بزدنی قطع لازم نیاید اكر چه
در بدن او ایصاف باشد و نزد ابی یوسف اكر استیاب بقدر نصاب
بود قطع لازم كرد * لا قطع علی سارق الصبی اكر و ان كان علیه
جلد لان الحر ایس مال و ما علیه من الجلی تبع له و لانه تناول فی
اخذ الصبی اسكانه او حمله الی مرضعته و قال ابو یوسف ربح و قطع
اذا كان علیه جلدی هو نصاب الهل ایله * اكر کسی غلام جوان را
بزدنی كند اكر چه او در خواب یا مجنون بود یا زبان دمان نباشد قطع
لازم نیاید * لایقطع بعبد کبیر رای محیز عن نفسه و لو ناسا او مجنونا
او اعجمیا لانه لیس بسرقة بل اما غصب او خدج الشهر الفایق
در زدنی غلام صغیر قطع لازم آید * و یقطع فی سرقة العبد
الصغیر الذی لیس بمیز و لا معبر عن نفسه بالاجماع فتح القلیر *
و نیز امام ابی یوسف از زدنی عبد صغیر هم قطع لازم نیاید *
قال ابو یوسف ربح لایقطع و ان كان صغیرا لا یعقل و لا یكلم استحسنانا
لانه آدمی من وجه و مال من وجه و له ما انه مال مطلق لكونه متفعا
به الهل ایله * اكر کسی دزدی پارچه كند كه قیمت آن كمتر از
ده درم بود و در حیث این ده درم نقد باشد قطع لازم نیاید

بشرطیکه ارده درم با و اف باشد و را گردانسته در دی کند و قطع
 لازم آمد و اگر حلیقه ناکمه معه مال در دی کند قطع لازم شود
 لو مرقی ثوبا لاسا و ع عشرة دراهم و روحی حیثه عشرة دراهم
 مضروبة ولم يعلم بهالم يعط و ان كان يعلم بها يعطه القطع و لو مرقی حرابا
 فيه مال او حواله القامه مال او کما یما یه مال قطع المستوط ^{و یجوز}
 کف من ارقاب و ارقابله قطع لازم باشد اما د اسرق الکس من ثابوت
 من القامه لا یقطع فی الاصح الکافی * در کس در دزدی امام
ابی حنیفه و محمد و طه قطع لازم باشد و نرد امام ابو یوسف و شافعی
بروی قطع است * و لا یقطع علی الساش و علی اعد ابی حنیفه و محمد
 زح و قال ابو یوسف و الشافعی زح علیه القطع اهل ایه *
 اگر دزدی به یزید یا دیگر چسار شود زدی کند قطع لازم شود * لو مرق
من العبد و راهم او و نایر او شیء غیر الکس لم یقطع بالاجماع
السراج الوهاج * اگر کسی از مال عیبت با از دست المال
 زدی کند قطع لازم نکردند * و لا یقطع علی من مرق من المعاصم
 و لا علی من مرق من بیعت المال حواله او عند اهل یزید *
 اگر مال مشروقه را کسی از خانه زدی کند بر عاری دوم قطع
 لازم نکردند * و کذا لو مرقه منه عاری احرم یکس له و لا لرب المال
 ان یقطع الشارق الثانی مستحطا المرخصی * در هر مال که
 در دزدی اشراک باشد در دزدی مال بر وی قطع نیست * و لا یقطع
 فی مال للمعاری فی شریکه السبیین * اگر با ترک مال دزد
 عاری برید شد مال مالش دزد شده و شریک با مال را همان کس

بد ز قطع بر و خ لازم نیاید * و اذا قطعت يد السارق ورده
 الامتاع على صاحبه ثم سرقه مرة اخرى يقطع عندنا الاستحسانا اما بسقوط
 تا وقتیکه مال بحالت اصلی باشد و مبدل نشود باز درم قطع لازم
 نیاید و اگر مال از هیئته اصلی تغیر یابد مثل آنکه از ینبه رشته
 شود یا از رشته پارچه شود درینصورت بر هارق باز درم قطع لازم
 کرد * الاصل انه اذا لم تبدل الغین و کلک بحاله لا یقطع ثانیاً عندنا
 و ان تبدل عینہ قطع کما کان قطعنا فصار غزل لا و غزل لا فصار رثوباً
 فانه یقطع بالاجماع شرح الطحاوی * اگر برای یک مال قطع
 شود دست سارق و مالکش مال خود بگیرد و باز همان مال را همان کس
 دزد بدل قطع لازم نیاید و اگر همراه آن دیگر مال دزدی کند درینصورت
 پای دزد بریده شود * ولو سرق مائة فقط قطعت يده فيلأوردت الى
 مالکها ثم سرقها ثانیاً لم یقطع و ان سرقها مع مائة اخرى یقطع رجله
 سواء كانتا مخلوطتين او ممیزتين الظاهر یروی * چیزی که دزد دار الاسلام
 پی رتبه و مباح است مثل چوب و کاه و نیشکر و ماهی نمکین یا بی نمک
 و زرنیخ و کیز و آهن در دزدی آن قطع نیست * لا یقطع فیما یوجله
 فانها مباحة دار الاسلام کالخشب و الخشیش و القصب و السمک و
 الزرنیخ و المعرة و النورة و یدخل فی السمک المالح و الطری الیهل الیه *
 و اگر از چوب چیزی تیار سازند مثل در و آزه یا کرسی یا تخت از
 دزدی آن قطع لازم کرد * و ان جعل من الخشب الذی لا یقطع
 فيه باباً او کرسیاً و سریراً یجب القطع بسرقة المحيط * اگر در و آزه
 میجرز باشد و انقبس سبک بود که یک کس او را برداشتن می تواند در

دزدی آن قطع لازم است و اگر بمکانی چسبانیده باشد قطع لازم
 نیاید * اما یقیناً فی الابهواب اذا كانت فی الحرز وكانت حقیقة لا
 یثقل حملها علی الواحد لانه لا یرغب فی حرقه الثقیل من الابهواب
 وان كانت مرکبة علی الباب لا یقطع فیها التسلین * و در دزدی
 حواریات قطع لازم می آید و نیز در دزدی رزغن حوش و مشک و شود
 و پنبه و صوف و پارچه قطع لازم شود * و یقطع فی التجر و امر علیها
 الادمان والطیب و المسک و العود و کذا اذا سرق قطناً و کتاناً و صوفاً
 قطع السراح الوهاج * و طلا و لقره و مروارید و میروزد اگر
 بصورتی اصلی باشد یعنی مسلوط ارسک و خاک شود در دزدی آن
 قطع نیست و در ظاهر روایت بهر صورت قطع لازم گردد * و اما الذم
 و الفصة و اللؤلؤ و الغیر و روح بقدر روی مشام عن محمد انه اذا سرقها
 علی الصورة التی فیها روح مباحة و فی المختلطة بالبحر و التراب لا یجب
 انقطع و فی ظاهر الرواۃ یجب القطع علی کل حال المختلط * در
 دزدی صاحب و لیمه و ابوس و صندل و زمرود و یاقوت قطع لازم
 گردد * یقطع بالماح و الغداء و الانیس و الصندل و فی الفصوص
 التیسر و الیاقوت و الزمرد و الکامی * در دزدی ریحان قطع لازم
 نمی آید * و فی ظاهر الروایة فی الریحان انه لا یقطع فتح القلین *
 ثبوت مرقه یا الزکواهان است یا الزقوارا اگر ما قرار باشد قاضی را
 میباید که از مال علیه بپرسد که مرقه چیست پس اگر بیاورد
 کرد بپرسد که کمال مال گرفته پس اگر بیاورد خمس مال بخاید
 حواله بپرسد که چه قدر مال است و این در صورتیکه مال مسروق

غایب باشد و اگر مال حاضر بود و مدعی دعوی کند
و سارق اقرار نماید پس جنس و مقدار مال پرسیدن ضرور
نیست لیکن به بیند که قابل قطع است یا نه و نیز پرسد که چگونه
گرفته و از کدام مکان گرفته و از مدت و وقت سوال نکند اگر چه
احتمال تقادم باشد و بعد از آن از مدعی سوال کند پس اگر
بیان این همه نماید قاضی حکم بقطع دست او دهد و اقرار سارق
یک مرتبه کفایت می کند نزد امام ابی حنیفه و محمد رحم * السرقه
انما یظهر باحد الامرین اما بالبیئنه و بالاقرار فان کان ظهروها بالاقرار
فالقاضی یسئله عن ماهیه السرقة فان بین ذلك فالقاضی یسئله
عن المسروق فان المسروق اذا لم یکن مالا لا یجب القطع بسرقة
فان بین جنس المال یسئله عن مقدار المال و هذا اذا کان المسروق
بقائه من مجلس القضاء فان کان حاضرا فی مجلس القضاء و یدعیه
المسروق منه فاقرب السارق فالقاضی لا یحتاج الی السؤال عن المسروق
و عن مقدار له لکن ینظر الی المسروق فان امکن ایجاب القطع
بسرقة او حبه والا فلا ثم یسئله کیف سرق ثم یسئله عن المکان و
الا یسئله عن الوقت و ان احتمل تقادم العهد ثم یسئله عن المسروق منه
ثم ینبغی ان یسئله عن الباقی علیہ بالقطع و ینبغی
بأن یسأل مرة واحدة عند ابی حنیفه و محمد رحم * المحيط
اگر دزد یکبار اقرار دزدی کند نزد امام ابی حنیفه و محمد قطع لازم
آید و نزد امام ابی یوسف اگر دزد و بار اقرار کند قطع لازم شود *
و یجب القطع باقرار دزد و بار و احدی و عند ابی حنیفه و محمد و قال

ابو یوسف لا یقطع الا بالاقرار موثقی الیه ایده اگر طایف یا دحتر
 صغیر اقرار در دعای کمال صحیح نیست و لا یصح اقرار الصبی
 والنسبة بالسرقۃ المحیطا اگر در اقرار دزدی کرده گفت که
 من مال و انفلان کس سپردم یا بنشینم ام یا مرد متی از من گرفته
 است و ان کس نکند مستأو کلد درین صورت مرد ز قطع لازم
 شود و قول و اعتسار بد اقرار اذ قال المارق ورقه من بلان وارد عتبه
 الخاندی فی یک او و عتبه له او غصب منی و کلد به دو الید قطع
 ولم یتصدق علیه العتابة اگر کسی اقرار کند که من در دعای
 این مال را در میانم که مال کدام کس است قطع لازم می آید
 اذ اقر فقال سرقته هذه الدار اعم ولا ادر علی منی او قال لا اعم
 صاحبها لم یجزم الذخیره و مناسب است که امام تعلیم کند
 در در اقا که اقرار سرقه نکند و یجوز للامام ان یلقن
 حتی لا یقر بالسرقۃ الظهیریة و مناسب است که تعلیم کند
 در در اقا که از اقرار خود برگردد و حمله بر اعدای خود پیدا
 شود و هرگاه دزد بعد اقرار انکار کند قطع لازم نیاید و ادای مال
 بر او لازم شود و یسفی ان یلقن المقر الرجوع احتمالا للدرء
 و اذ ارجع من الاقرار صح فی القطع و لا یصح فی المسال الاختیار
 شرح المستان اگر دزد اقرار کند که من گرفته ام مال را قطع
 لازم نیاید اگر چه بعد ازین اقرار کند که من دزدیده ام و رجل
 ادعی علی رجل انه سرق منه کذا فقال کرمته لم یفسد المال ولا یقطع
 ولو انوبعد ذلك بالسرقة ایضا السرا حمله اگر دزد کس اقرار

دزدی کنند و بعد از آن یکی از آنها بگوید که این مال من است
 هر کسی از آنها قطع لازم نیاید * و جلان اقرا بسرقة مائة درهم ثم
 قال احد هما مالی لا یقطع واحد منهما المصحط * اگر چه هر کس
 اقرار دزدی کند و دو کس از آنها از قول خود هر کردند یا دو کس
 اقرار دزدی کنند و یکی از آنها بزرگدزد بر کسی از آنها قطع لازم نیاید
 * ولو اقرار بعة بسرقة فرجع انان فلا قطع و کذا لو اقرار ثمان فرجع
 احد هما العتاییه * اگر یک کس اقرار کند که من دزدیده ام
 و دیگری بگوید که من تشهد دزدیدم در این صورت مالک مال
 هر کس را که دزد بگوید بر آن کس قطع لازم شود * ولو اقرار بالسرقه
 فقال الاخر بل سرقته انا و نه یقطع من صدقه المسروق منه العتاییه
 * اگر کسی اقرار کند که من و فلان کس رفیق من متفق شده مال
 فلان کس دزدی کرده ایم در مقرر قطع لازم کرد و بوجاهت شدن
 رفیق او موقوف نماند * ولو اقراره سرق هو و فلان من فلان الفت
 درهم قطع المقر عند ابی حنیفه فی الاخری و هو قول ما لا ینتظر حضور
 شریکه الظاهر به * اگر یک کس اقرار کرد که من و فلان کس
 دزدی کرده ایم و او هم اقرار کرده باز رجوع نمود از مقر اول نیز قطع
 ساقط شود * ولو صدقه فلان ثم رجع سقط القطع بالاتفاق عن المقر
 العتاییه * اگر کسی بر شخصی دعوی دزدی کند و مدعی علیه
 منکر شود میباید که مدعی علیه قسم کند و اگر قسم نکند مال بروی
 لازم شود و قطع لازم نیاید * ولو ادعی رجل علی رجل بسرقة فانکر
 : یستخلف فان ابی ان ... یقطع و یضمن المال السراج الوهاج *

اگر کسی اقرار در دین کند و بار دیگر شود بر وی قطع لازم بیاید
 و مال لازم شود و ثواب اقرار آن رجوع عن اقراره و انکار لم یقطع
 و بمن السراح الوفاق * اگر کسی اقرار کند که من در دین مال
 ملائکس کرده‌ام تا که مالک حاضر نشود و دعوی نکند بر در قطع
 لازم بیاید * و لو اقراره مرق مال العائنه توقف القطع علی حصره
 و محاصته من العقار * اگر من علی علیه اقرار کند که همراهش
 طفل یا کمک در دین کرده‌ام در صورت قطع لازم بیاید * و با اقراره
 مرق مع مد ایسی ارمع احرس لا یقطع محیط السرخسی *
 اگر من دعوی در دین در دین کردم یک مدعا علیه گفت که
 در دین در دین و بار بگویند که در دین مدعا در دین صورت
 قطع لازم بیاید و ادای دین در دین لازم شود زیرا که رجوع
 از دین دوم در حق مال است و این صحیح نیست زیرا که مدعی
 دعوی این ندارد و لو قال مرق ما بین بل ما لم یقطع و بمن
 بالمائین لانه اقر بمرقه و رجع بها و حسب البصان ولم یسب العطف
 و لم یصح الاقرار و لا لایة ادلائه فی المروق منه فتح القلیر
 اگر دو کس مدعا علیه باشد یکی اقرار کند که من و مدعا علیه
 در دین مال را در دین ایم و ارم اقرار در دین که هر دو قطع لازم
 آید و اگر مدعا علیه دوم انکار کند و بگویند که این مال من است در هیچ
 کس قطع لازم نکرد و اگر بگویند که این مال را بینیم بر وجه قطع
 نیست و در حق مدعا علیه اول که اقرار کرده اجتناب جمل است و بر
 امام ایضا حیثه و بعد از قطع لزوم لازم شود و بر مکرر یا لا تغنی

نطع نیست * ولو اقرار احد هما فقال سرقنا فلان من فلان هذا
 الشوب الذی فی ایدیهما ذکر محمد رج هذه المسئلة فی الاصل وجعلها
 علی وجهین اما ان صدقه الآخر فی هذه الوجهه یقطعان بالاجماع
 وان یکن به الآخر فهو علی وجهین الاول ان یقول لم اسرق انا والشوب
 ثبنا فی هذه الوجهه لا قطع علی واحد منهما بالاجماع واما ان
 یقول لم اسرق ولا اعرف الشوب فی هذه الوجهه اختلفوا قال ابو حنیفه
 ومحمد یقطع المقر والمنکر لا یقطع اجماعا المحیط * اگر مدعی
 در کس باشد و هر یکی دعوی دزدی داده در مدعی غایب و مدعی علیه
 اقرار کند که من دزدی از اوین دزدیکم ام و باز بگوید که از وجه نه
 دزدیده ام بلکه از مدعی دیگر دزدیده ام در این صورت بهر یک
 از آنها در مدعی مدعی قطع لازم نیاید زیرا که در حق و رجوع
 از اقرار است و در حق دوم اقرار بعد انکار و این معنی در حق مال
 صحیح نیست * فی المنتقی لو قال سرقنا من هذا عشرة دراهم لا
 بل سرقناها من هذا اقال باضمنه لكل واحد منهما عشرة ولا یقطع
 الظاهر یریه * اگر مدعی علیه اقرار دزدی کند و مالک دعوی غصب نماید
 یا مدعی علیه اقرار غصب نماید و مالک دعوی دزدی نماید قطع
 لازم نمیشود و ضمان مال لازم آید * ولو اقر بالمسرقه فادعی المالك
 الغصب أو هلك العكس فلا قطع وضمن العتاییده * اگر مدعی علیه
 انکار دزدی نماید اما مدعی را ظن غالب بود که دزدی کرده است
 و مال نزد او یریه بر امیر رسد که بر مدعی علیه عقوبت کند و
 مال از وی بدست یریه بر آنند که امام را از ظن غالب بخود تعزیر

کردن حاضر است چنانچه نه تیند کسی را که همراه در دای می زود
 المدعی علیه سرقة اذ انكر السرقة حکي من الفقيه ابي نكر الا عشر
 ان الامام يعمل فيه باكثر رانه مان كان اكبر رانه سارق
 وان المدعي عليه ويحوز له ذلك وعامة المشايخ على ان الامام

ان يعزوه كالمروا الامام يمشي مع السراق انك جسر * اگر کسی
 بتسر و تهديد اقرار دزدی عا کدن قطع بر روی بی ادبی * من
 لنا قار حایة لو اقر لثقل به لا يقطع الحما ديه * اگر مدعی علیه

عسرا قرار دزدی عا کدن اقرار او صحیح نیست و مرد متاخرین
 صحیح است * ادا اقرار سرقة مکرها اقرار باطل ومن المتأخرين

من ائمتي بصحة الطهيري * اگر کسی دعوی دردی بر شخصی
 نماید مدعی بر آن اید که نگوا مان ثابت کند و الا بر مدعی علیه قسم
 است و نه ضرب اقرار که بیدنی خلاف شرع است * ادعی علی آخر

سرقة كان على المدعي اليمة وعلى المدعي عليه اليمين والضرب
 خلاف الشرع ولا يغني به لان العترة بحسب ان يطابق الشرع
 الفتاوى الكسبر * ویزد متاخرین امام و انضرب قاریا به تحقیقات

مال اردزد کردن رواست * حکي ان مصامرين ابي يوسف دخل
 محياد بن قبله وكان امير اسلخ فاتي سارق وقد انكر فقال له الامير
 تعصم اي شيء بحسب مقال مصام على المدعي اليمة وعلى المدعي عليه

اليمين فقال الامير ما توابا لسوط والعقابين بما صرف عشرة
 حتى اقر و اخرج السرقة فقال مصام سبحان الله * رأيت حورا
 ا شبه بالعدل من هذا الحما ديه * اگر مدعی علیه اقرار دزدی

کند و باز بگریزد برای قطع در معی اورفتن و گرفتار کردن جانز
 نیست بخلاف آنکه اگر کواهان کواهی دهند و مدعا علیه بگریزد
 رواست که فی الفور او را گرفتار سازند و قطع نمایند * اذا اقر
 بالسرقه ثم هرب لا يتبعه وان كان في فورة بخلاف ما اذا شهد
 عليه الشهود بالسرقه ثم هرب فانه يتبع في فورة ويفطع المحيط
 اگر کواهان کواهی اقرار دهند و مدعا علیه مکرر باشد یا خاموش
 قطع لازم نیاید * شهد واعلی اقراره و موساکت او مکرر لا یفطع
 التاثر بخلافه * اگر ثبوت سرقه بکواهان باشد پس شرط است
 که دو کواه عادل باشند و کواهی فقط عورات نه در حق قطع
 مقبول است و نه در حق مال و کواهی عورت همراهِ مرد در حق
 مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست و کواهی بر کواهی
 دادن در حق مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست *
 وان كان ظهور السرقه بالشهادة فانه بشرط شهادة رجلین علی این
 ولا یکتفی بشهادة النساء بانفرادهن لانی حق القطع ولا فی حق المال
 و اما شهادة النساء مع الرجال فهی مقبولة فی حق المال عندنا و غیره
 مقبولة فی حق القطع و کفی الشهادة علی الشهاقة تغنی علی المال
 ولا تغنی علی القطع بالخیاطه اگر دو کواه عادل اگر کواهی سرقه
 دهند قاضی کواهی آنها در حق مال و دزدی قبول نکند و از آنها
 تا اگر مال حاضر باشد بپرسد که کد ام
 دزدی گرفته و اگر مال حاضر باشد نه بیند
 که قابل قطع است

و کذا ام وقت وار کلام کس تردد کرد مگر کاه کواها ان همه مراتب
 بیسان یکین و ماضی میداند که کواها ان عادل اند پس حکم
 بقطع دسب سارق کنند و اگر قاضی کواها را می شناسد تا که
 عدالت آنها ثابت نشود حکم بقطع بد میدهد و در اعتقاد دارد تا که
 عدالت کواها ان ظاهر شود و اد اشهد رجلا ان عدلای فلانک
 و القاضی تعمل الشهادة على المال والقطع جميعا و سئل الشاهد عن
 عن ماهية السرقة ثم يستلها عن المسرورق عن حسمه وعن مقداره
 اسالم بکن حاصرهما المتلس ماما اذا كان حاصرانی المجلس لا يستلها
 عن المسرورق حصارا و قد را و لكن يعطرا الي العرقه على نحو ما قلنا
 في فصل الاقرار و يستلها عن المكان والوقت والمسرورق منها ايضا و اذا سا
 جملة ذلك لا يعرف القاضی الشهود و بالعدالة قضی عليه بالقطع و ان لم
 يعرف الشهود بالعدالة لا يقضى بالقطع مالم يعرف عن حال الشهود
 في السؤال عن المركبي و يستمس اليمارق الى ان يظهر عدلهم بالمحيط
 و بعد ثابت شد عدالت کواها ان اگر مدعی حاصر باشد قاضی
 حکم قطع در سب سارق مانتد و اگر عایب بود حکم نکند و قال ثلثت
 عدالة الشهود بعد ما حسم المشهود عليه ان كان المسرورق منه
 حاصر انقصى القاضی بالقطع و ان كان غائبا لا يقضى بالقطع و ان لم
 اكر بعد دنا به كراهي و قبل ان اخرجكم قاضی كراهي له الحق ياد الله
 يا مروت يا محبوب شون قاضی بر كراهي ايها حكيم بد عد و اكر بعد
 ارحكم قاضی و پیش از احراق ان اس حاد بر كراهي و اكر بعد
 اين ماضی را ناید که حکم محاربه به مانتد و اما ان بعد از او همیا

اوارتد او ذهباً عقولهما فابكان ذلك قبل القضاء يمنع القضاء
 وان حدث هذه العوارض بعد القضاء قبل الاجتماع فانه يمنع القضاء
 المحيط * مناسب است که کواهان کواهی دهند با اینطور که
 مدعی علیه مال گرفته است و کمبند که نزدین است و بگویدند که این مال
 من عیبت * بستیمب الشهود ان یشهدوا بلفظ الاختلاف دون السرقة
 او يقولوا هذا المال للمطالب السر اجیمه * اگر کواهان کواهی دهند
 که دو کس متفق شدن مال فلا نکس دزدی کرده اند و شرابط
 سرقه بدان کردند و یکی از آنها غایب باشد و دعوت یاب نه شود
 درینصورت قاضی برای قطع دعوت مدعی علیه که حاضر است
 حکم دهد و اگر بعد از ان مدعی علیه دوم که غایب بود حاضر شود
 مدعی را میباید که باز کواهان دعوی را در مقابلۀ او حاضر کند *
 اذا شهد شاهدان علی رجلین انهما سرقا من فلان و بینما
 السرقة واحد المشهود علیه غائب لم یوجد ولم یفد و عایه فعلى
 قول ابی حنیفة رح الآخر وهو قول ابی یوسف و محمد یقطع
 الحاضر فان جاء الغائب فقدمه رب المال الى القاضي فالقاضي
 یا مرة باعادة البينة المحيط * اگر کواهان در مقدمۀ دزدی کا و در
 لون اختلاف کنند کواهی انها مقبول است نزد امام ابی حنیفة
 و برمدعاً علیه قطع لازم آید و نزد صاحبین کواهی انها مقبول
 نیست * اذا شهد شاهدان علی رجل لانه سرق بقرعة و اختلافا
 ابی حنیفة خلافا لهما الکافی * و اگر مدعی
 و نک معین که اذ که از ان تخالف کند کواهی او مقبول

نیست تا لامقای و ولوان المسروق مئة عین لو با حمر اء نعال
 احد هما سواد علم یقطع احما عا فتح القیل بین واکو کو امان
 در حرس اختلاف کبیل مثلاً یکی کا و نکوند و دیگر حمار مقبول
 نیست و شاهد احد هما انه سرق بقره الاحرا نه حرق حمار الایقل
 المشیطه اگر کو امان کو امانی دهند که آن در مال فلاں کس
 در دین است و انکس انکار سرقه مال خود کند بر مدعا علیه قطع لازم
 بیاند و ادا شهد شامدا ان علی رجل بالسرقة من شخص بعینه
 و المشهود له ذکر السرقة لا یقطع علی السارق التحدید
 واکو کو امان کو امانی دهند که فلاں مدعا علیه مال را در دین
 و دیگر کو امانی دهند که فلاں مدعا علیه دیگر در دین کرده و
 مالک مال بر مدعا علیه اول سرقت در دین دارد در صورت قطع
 در اول لازم بشود و ادا شهد اثبات انه سرق مد المال من هذا
 الرجل و شهد آخر ان انه سرق هذا الآخر و المسروق مئة مدعی
 السرقة علی الاول فانه لا یقطع الاول المشیطه بحسی
 اگر کو امان و شخصی کو امانی در دین هر از درم معین دهند و دست
 ان شخص قطع شود و بعد از ان کو امانی را کو امانی را حو ع باشد
 در صورت دین دست ان شخص بر کو امان لازم شود و نیز
 کو امان هر از درم باین شخص ادا باشد و مرا که نسبت کو امانی انها
 اروی تلف شد و همین حکم است بر کو امانی که از کو امانی انها انصاف
 نفس انصاف اطراف شود و بعد از ان از کو امانی انهم سرق
 بماند یعنی دین لازم شود و ادا شهد شامدا ان علی رجل

بسرقة الف درهم بخينته فقطعت يد ثم رجعا ضمن ادية اليد في
مالهما ولا تعاض عليهما عندنا وضمننا الالف ايضا لانهم ما اتلفاه
على المشهود عليه وكذلك كل قصاص في نفس او دونها المبسوط *

واكر كواهان كواهي دزدی بريك مدعا عليه بد هندی و دست
او قطع شود و بعد از این از كواهي يك دزدی رجوع نمایند
بر كواهان ضمان دست مدعا عليه لازم نشود * ولو شهد عليه
بسرقتين فقطعت يد ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان العتائيه *

اكر كواهان بر اقرار عبد ماذون بسرقة ده درهم كواهي دهند قاضی
از وی مال بد ماذن و قطع لازم نكرد و موافق قول ابی حنیفه و محمد
* وان كان الشهود شهدوا على اقرار الماذون بسرقة عشرة
دراهم فالقاضي يقضي بالمال ولا يقضى بالقطع في قول ابی حنیفه
و محمد ر ح الن خيرة * اكر كواهان در حق عبد مسجور بمقدمة
دزدی ده درهم یا زیاده از آن كواهي دهند اكر مؤلای او غایب
باشد بر مدعا عليه قطع یا مال هیچ لازم نیاید * ولو شهدوا على
عبد مسجور بسرقة عشرة او اكثر فان كان مؤلای غائبا فالقاضي
لا يقضى عليه بشيء لا بالقطع ولا بالمال عند ابی حنیفه و محمد ر ح
اول الن خيرة * هرگاه در كس كواهي دزدی دادند و دست مدعا
عليه قطع شد باز كواهان بگویند كه این مدعا عليه دزدی نكرده است
بلكه شخص دیگر دزدیده است درین صورت بر شخص دوم قطع
نمیدهند و دست مدعا عليه اول ذمه كواهان
باشد و اگر دزدی بر كواهان كواهي دهند مقبول نیست

و در صورت سارق بر من شود شهادت مقطوع ثم قال اول الآخر لا يقطع و
 من الدية للاول و لو شهدا آخران على رجوعه ما لا نقل و يقطع
 التام و حاله * اگر که اهان بر عمل مادی و گواهی در دادگاه در
 دهنده و من انکار نماید پس اگر مولا یا او حاضر باشد قطع بر
 ولد عاملیه لازم شود و اگر مال مسروق را تلف کرد و حال آن بر وی باشد
 و اگر مال موجود است و حواله مدعی شود و اگر مولا یا عبد حاضر
 باشد بر من عاملیه قطع لازم نباید و با و ان مال در وی لازم کرد *
 مراد از شهد الشهود و علی عبد مادی و نه سرقة در اهم و العبد
 یحجب بان کان مولا حاضر قطع عبد هم حصع و هل یضمن انکان
 استهلاكها لا یضمن و انکانت قائمه رد ما علی المورق منه و انکان
 مولا ما تسلا یقطع العبد عبدانی حیفة و مخدرج و یضمن السرقة
 الدخلة * اگر که گواهان بر اقرار در دادگاه در حق عبد
 محتور گواهی دهند گواهی آنها مقبول نیست مولا یا او حاضر باشد
 یا شایسته بود * و انکان الشهود شهد و املى او را و العبد المحتور
 بالعرقه و العاصی لا یقبل هذه السنة اصلا و اء کان المولى حاصرا
 او عابثا الذى حیرة *

فصل سیوم در بیان کیفیت احرا ای

محل سرقة و احکام مال مسروق

هرگاه واجب باشد بر کسی حد سرقة بشرایط شرعیه اگر قاضی
 احراى حد نکند گناه است * سارق و عاصی باید بیعت بر حق
 القاضی فلم یقطع یصیر آثما لتقصیر فی حق آنه نعم فی التمساده *

تا که صاحب مال حاضر نشود و دزد می‌تکند بر دزد قطع لازم
نیاید * لایق قطع السارق الا ان يحضر المبروق منه فيطالب بالسرقه

الهل ايه * و برای قطع شرط است که مالک از دزد مواخذة مال

نماید و نیز شرط است که مالک مال وقت قطع و آدای شهادت

حاضر باشد * و طالب المبروق منه شرط القطع مطلقا ای طلبه المال فلا

قطع بدونه لان الخصومة شرط لظهورها و کذا حضوره ای حضور

المسروق منه عند الاداء ای اداء الشهاده و عند القطع منح النفيار *

قطع کردن دزد سبب دزد ثابت است به نص کلام الله * و الاصل

فیه قوله تعالى السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما الهل ايه *

کسیکه مال شخصی گرفت بطریق اجانت یا به غصب یا به ربو یا به

ها ربث یا به اجاره یا بمضاربت یا به بضاعت یا بار اداة خرید یا

پروا یا اگر آن مال را کسی دزدی کرده همه آنها را میبرد که قطع

دستی در نهانند و دیگر کسانی که سواي مالک حفظ مال مینمایند

مثل پدر یا وصي قطع دست دزد میتوانند کرد و نیز مالک این مال

از دزد مطالبه قطع میتواند کرد مکررا هن و امی باید که اول ادای

دین نماید بعد از آن مطالبه قطع کند * للمستودع من الغاصب

و صاحب الربو و المستعير و المستاجر و المضارب و المستبضع و

القابض علی سوم الشراء و المرتهن و كل من له يد حافض سوي المالك

کمالا * ای ان یقطعوا السارق منهم و یقطع لخصومة المالك

لان الرهن انما یقطع لخصومة حال قیام

الرهن بعد قضاء الرهن * دزد اگر مال را پیش از رجوع

شد این بنی - حاکم بما لکش مک و قلع - صاحب در دارم بماند و اگر
 در دیند کو اهی کو امان و بعد حکم قاصی مال و امانا لک دهم بطع
 لارم این و اگر بشن بر حکم قاصی مال را مالک شد بطع لارم
 می آید استحقاقا و اگر به پسر مالک باشد و رحم او دیند و اگر
 آنها در عیال مالک باشند بطع لارم آید و اگر آنها در عیال مالک
 باشند بطع لارم نکرد و اگر بر وجه باطله لارم یا سوگرم مالک دیند
 بطع لارم بشود و اگر بر والد بن ناحد و حد و مالک شد
 و آنها در عیال باشند بطع لارم نشود - * من سرق سرده و زردما
 طی المالك من الارباع الى النجا کم لم یطع مال رد ما بعد سماع
 السبعة والعصاة یعطع و قبل القصاص یعطع استحقاقا و لو رد ما علی
 ولیک از دین بر وجه آن لم یکن فی عقال المسروق منه یعطع و ان کان
 فی عیاله لا یعطع و کذا لو رد طی امرأها و مئة او احبسه مشامره او
 مسانیه ولو مع الی و الی و حد او والد ته او حد و لیسوا فی عیاله
 لا یعطع ایگانی * اگر شخصی چند بار در دین کرد و گرفتار شد
 یک حد که عبارت از قطع یک دست باشد برای همه - رد می اویسب
 زیرا که مقصود از اجرای حد این جار و رفع بد است اختلاف کمی
 که یکبار در دین کرد و حد بر روی جاری شد اگر بار در دین کرد
 نارد یکرم بر روی حد جاری حوا علی شریب زیرا که اقیین حاصل شد
 که از حد اول او را این جار شد است تا بار مر یکم رد می شد *
 قال محمد رجل سرق مائة من اهل بیتک * لان ان یحل رد
 الجملة لله تعالى متى اجمع معك الطلب اذا کان الخمس واحدا

الجنس واحد الا ان المقصود من اقامة الحد الزجر عن مباشرة
 مجرمه بخلاف ما لو اقيم الحد مرة ثم سرق ثانيا لا نأتيقنا ان الزجر
 لم يحصل بالاول المحيط * اگر دزد مال دو کس دزدی کرد
 هرگاه هردو مالک مال حاضر شوند دست دزد برید شود اگر یکی
 از آن غایب باشد قطع نشود * ولو سرق من رجلین لم یقطع
 بغیبة احدی منهما العتایبه * هرگاه گواهان بردزدی گواهی دهند
 و دزد گرفتار نباشد حکم قطع با بعد حکم آن و بعد چندی گرفتار
 شد قطع دست بر وی لازم نیاید و اگر فی الفور مردمان او را
 گرفتار کردند قطع دست لازم آید * و اذا حکم علیه بالقطع بشهود
 فی السرقة ثم انفلت او لم یکن حکم علیه حتی انفلت فاخذ بعد زمان
 لم یقطع و ان اتبعه الشرط فاخذ به من ساعة قطعت ید الممسوط
 حد دزدی آن است که قطع کرده شود دست راست دزد از بند
 دست و بعد از آن ساعت او را در روغن بریان کنند و قطع دست
 ثابت است بکلام الله و دست راست موافق قرآن است الله
 بن مسعود است و بند دست و بریان کردن آن موافق حکم رسول
 صلعم است و زیرا چه اگر در روغن بریان نکنند پس خوف
 هلاک دزد است و حد برای زجر است نه برای تلف * و

بقطع یدین السارق من الزند و یحسم فالتقطع لما تلونا من قبل
 بن مسعود روح و من الزند لان الاسم يتناول
 الید الى الاصابع * اصل اعنی الرسخ متیقن به کیف و قد صح ان
 البنی صلعم امره ان یعق من الزند و یحسم لقوله علیه السلام

ناقطوه واحده و لا نه لولم يستعمل في التلغ في اليد و آخر
 لا ينافي الهل ايه * و قيمت روغن و هر چه در آن صرف شود
 خدمه دزد باشد * و ثمن الزيف و كلفة الحشم على السارق من دنا
 البجر الرائق * اگر دست راسته از بل یا ناقص الاصابع بود
 همان دست او قطع شود * ولو كانت يد اليمى شلاء او ناقص الاصابع
 يقطع في ظاهرها البر رواية التميمي * و اگر دست چپ او شل
 یا مقطوع بود یا پا یا راست او مقطوع باشد بود دست راسته
 دزد را قطع نکنند و همین حکم است در صورتیکه انگشتها یا تمام
 دست چپ دزد شل یا مقطوع باشد یا در انگشت او سوای ایهام
 شل یا منقطع بود و اگر یک انگشت سوای ایهام ناقص بود دست
 راست او بریده شود * و امکان السارق اشل اليد اليسرى او قطع او
 معقار مع الرجل اليمى لم يقطع و حتی اذا كانت رجلاه اليمى
 شلاء لما قلنا و كذلك ان كانت ایهامه اليسرى مقطوعة او شلاء او
 الاصبهان منها سوى الایهام فان كانت اصبع واحدة سوى الایهام مقطوعة
 او شلاء قطع الهل ايه * اگر انگشت پا یا راست او مقطوع باشد به
 بینند اگر ایستادن و راه رفتن می تواند دست او قطع توان نمود و اگر
 رفتن نمی تواند دست او قطع نکنند * و امکان رجلاه اليمى مقطوعة
 الاصابع فان كان يستطيع القيام و المشي عليها قطع يد و امکان
 لا يستطيع ان يمشي عليها لم يقطع الميسوط * و اگر دست راسته
 دزد را قطع کنند و باز دزدی کند یا چپ او را قطع نمایند و اگر
 باز دزدی کند تعزیر دهند و مقید در آن تا که از دزدی توبه نکند *

فان سرق ثانيا قطع رجله اليه و ان سرق ثالثا لم يقطع و خلد في
السجن حتى يتوب هذا الاستحسان و بعزرايضاذكرة المشايخ الهل ايله
و سارق را بعد حد مقيد خواهند كرد تا كه توبه كند * السارق
بعد از حد بحبس نيتوب اليهما ديه * و امام را ميرسد
كه او را سياست بقتل رساند زيرا كه او ساعي بفساد دش *
و لا امام ان يقتله سياست له عليه في الارض بالفساد السر اجيه *
اگر در دست مد عا عليه د و حق جنع شود يكي قصاص دوم حد
سرقه مي بايد كه اول قصاص بگيرند و در سرقه تاوان مال لازم شود
و اگر مد عني بعد قضاء قصاص عفو كند يا صلح بنمايد آن
زمان دست او را از حد سرقه قطع نمايند * اذ الاجتمع في بد قطع
في السرقة و القصاص بد ابا القصاص و ضمن السرقة فان قضى
بالقصاص فعفى عنه صاحبه او صالحه قطعت يدك في السرقة المبسوطة
اگر حاكم جلاد را حكم داد كه دست راست او قطع نمايد و جلاد
دست چپ او را هم قطع كرد نزد امام ابي حنيفة روح بر جلاد هيچ
لازم نبايد ليكن جلاد را تا ديپ كند * اذا قال الحاكم للجلاد قطع
يمين من في سرقة سرقها فقطع بسا ره عمل افلاشي عليه علف ابي حنيفة
روح و لكن يود بفتح القل يور * و اگر جلاد دست چپ او خطا و
قطع كرد بر وجهي لازم نبايد بالانفاق * ولو قطعه خطاء الا يضمن
انجماعا المصنف و يزد صاحبين اگر جلاد عمداد دست چپ
قطع كرد بر جلاد * دست لازم آيد و در خطا هيچ لازم نكرد
و قال لا شئ عليه * و يضمن في العمد الهل ايله * و اگر جلاد

هر دو دست سارق قطع گردد دست راست بر او نزدی باشد و دست
 دست چپ بر جلاد لازم آید * و آن قطع بد به جمیع اصوات الیهی
 بالسرقه و ضمن الجلاد للسارق بد الیهی المحيط * اگر سارق
 بخورد دست چپ بر آورده گفت که همین دست راست است بر جلاد
 هیچ لازم نیاید * و ثواب آخر ح العارق یماره و قال هذه یومی
 لا یضمن بالاتفاق لانه تشعه بامر الهل ایه و اگر هر دو جلاد
 یکی دیگر دست چپ دزد قطع کرد نیز بر قاطع ضمان لازم نیاید *
 ولو قطع غیر الجلاد یساره لا یضمن ایضاً و الصبیح الهل ایه *
 و اگر نما کم مجمل یا جلاد حکم داد که دست او قطع نماید و جلاد
 دست چپ دزد قطع کرد بر جلاد هیچ لازم نمی آید بالاتفاق *
 ولو قال له اقطع بد منقطع الیسار لا یضمن بالاتفاق فتیح القلیر
 و اگر دزد را دست راست نباشد پای چپ او قطع نمایند * لو کان
 یمین السارق معد و مة قطع و حله الیسری العتایمه * اگر
 مرقه در شدت سر مایاد رشدت کرمائیت شد و در قطع اندیشه
 مرک باشد دزد را مقید دارند تا هوای غیر یابد و اگر در قطع اندیشه
 مرک نباشد در تک تکسد * و اذا ثبت السرقه فی المهر
 الشدید او البحر الشدید الذی یتشرف علیه الموت ان قطع حرس
 حتی یکشف البحر و البرد و اذا کان لا یتشرف علیه الموت ان
 قطع لم یؤخر المیسوط * هرگاه امام حکم بقطع دست سارق کند
 اگر مدعی معاف کند عفو او باطلست * و لو امر الامام
 بقطع سارق نفی المبروق منه کان بمنزلة باطلا لا یضاح *

اگر قاضی حکم کرد که دست دزد قطع کنند و مال را مالکش بدزد
 همه کرد و نسلم نمود یا بدست او فروخت قطع لازم نیاید *
 اذا قضى على رجل بالقطع في سرقة فهو همه له المالك وسلمها اليه
 او باهها منه لا يقطع فتح الغل يزر * و اگر مال را کسی دیگر از دست
 دزد بخصب گرفت و مالک مال را غاصب تاوان داد بر دزد قطع لازم
 نکرد * ولو غصبه منه رجل و ضمن الغاصب سقط القطع العتابة
 اگر دست سارق بریک شود و مال بعینه موجود است بمالك او
 بد ما نند * و اذا قطع السارق والعين باقية في يده ردت على صاحبها
 لبقائها على ملكه الهل ايه * و اگر دست دزد بریک شود بغل از آن
 مال تلف گشت یا دزد آنرا تلف نمود ضمان مال بر دزد لازم نیاید
 زیرا که قطع دست و تاوان مال فرد و جمع بشوند * و ان كانت مالكة
 لم يضمنها وكن اذا كانت مستهلكة في المشهور لانه لا يجمع
 بين الضمان والقطع عندنا السراج الوهاج * شخصی مال چند
 کس دزدی کرد یک قطع بروی برای همه دزدی باشد و ضمان مال
 هیچ کس از آنها بروی لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه روح و نیز صاحبین
 این معنی وقتی است که همه مالکان حاضر باشند و از خصوصیت
 آنها قطع شده باشد و اگر بعضی حاضر نباشند ضمان مال آنها بر دزد
 باقی ماند * و من سرق سرقات فقطع في احدى هاتين لجمعيتها و
 لا يضمن شيئا عند ابی حنیفه روح و قال يضمن كلها الا التي قطع لها
 و معنى المسئلة اذا حضر احد من فاذا حضر و اجمعوا و قطعت يد
 بخصوصتهم لأن سببا لا اتفاق في السرقات كلها الهل ايه *

واگر پیش از قطع شدن دست دزد مال تلف شد یا دزد خود تلف
 کرد پیش از آنکه مالک تاوان مال بخواند قطع لازم نشود و اگر
 قطع دست او اختیار نماید ضمان مال لازم نگردد و انکان
 الهلاك والاستهلاك قبل قطع يد الإنسان قال المالك اضمنه لا يقطع
 منه تاوان قال انا اختار القطع بقطع ولا ضمان منه تاوان المصيط
 اگر مال مسروقه را دزد بکسی بدهد یا بدست کسی فروخت
 مال بجاگشتن بد مانند و مشتری آنچه قیمتی داده است از دزد بگیرد
 و اگر مال تلف شد هر هیچکس تاوان لازم نیاید و اگر مال را
 مشتری یا موهوب له ضایع کرد بجاگشتن ضمان مال دهنده و مرجعه
 قیمت بدل نه داده است از وی بگیرد و اذا مالک السارق المسروق
 من رجل ببيع اربعة اوزما اشبه ذلك وكان ذلك قبل القطع اربعة
 فتعاليكه باطل و مرد المعروق ملى المسروق منه و يرجع المشتري على
 السارق بالثلث الذي دفعه اليه وان كان ملك في يد المشتري او في يد
 الموهوب له فلا ضمان على المشتري ولا على السارق مكذار و
 لا يبرأ و يحلف وان كان المشتري او الموهوب له استهلكه للمالك ان يفسده
 ثم يرجع المشتري على السارق بالثلث الذي دفعه ولا يرجع عليه
 بالقيمة المصيط و اگر مال کسی دیگر از دست دزد به نصیب گرفتار
 و دست دزد قطع شد و بعد قطع مال بدست صاحب ضایع گشت
 تاوان مال نه بر صاحب است نه بر دزد و لو غصب العنان من
 السارق فهلك في يد الغاصب بعد القطع فلا ضمان للسارق ولا ضمان
 للمالك ايضا الا يضرح و نه اگر چند نصیب از یک شخص بچند بار

دزدی کرده و مالک برای یک دزدی دست او قطع کرد ضمان
 دیگر نصاب نرزد لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین
 همان دیگر نصاب بر وی لازم آید و اذا سرق النصب من واحد
 مرارا فمضوا صم فی بعض النصب و قطع لا یضمن باقی النصب عند
 ابی حنیفه خلافا لهما غایة البیان اگر دزدی پارچه را دزدید
 در مکان مالک پاره کرده از حرز بیرون آورد و بعد پاره کردن
 قیمتش ده درم نماید بر دزد قطع دست لازم نیاید و اگر بعد بیرون
 آوردن پاره کرد و از آن نقصان قیمت او شد قطع دست لازم گردد
 و اگر دزد آن را در حرز یا رچه را پاره کرده بیرون آورد و هنوز
 قیمت آن ده درم است پس اگر از پاره کردن نقصان قلیل شد بر
 دزد قطع دست بالاتفاق است و اگر نقصان فاحش رسید پس
 اگر مالک مال بارچه را معه تاوان نقصان بگیرد بر دزد قطع
 دست لازم شود و اگر تمام قیمت گرفته پاره را بدزد حواله نماید
 قطع دست لازم نشود و نزد امام ابی یوسف بهر صورت قطع لازم نشود
 اذا سرق ثوبا فنشقه فی الدار و مضیغین ثم اخرجہ فان کان لایسار و ی
 عشرة بعد ماشقه لم یقطع بالاتفاق بخلاف مال و شقه بعد الاخراج
 فان نقصت قیمته من النصاب بئذ لك و اذا شقی فی الحرز ثم اخرجہ فهو
 یسار و عشرة فان کان هذا التعصیب یمکن نقصانا یسیرا فعليه القطع
 بالاتفاق و اما ان کان النقصان فاحشا فان اختار رب المال اخذ الثوب
 و تضمن النقصان فعلم القطع و ان اختار ان یضمه فیه قوة الثوب و یضمه له
 الثوب فلا یقطع عنہ و ابو یوسف لا یقطع فی الوجه من جیب یا

المبسوط نقصان باشد است که بعضی از مال و بعضی از منفعت
 بناند و نقصان قلیل است که منفعت باقی ماند و مال صیب دار
 گردد * و اختلافی فی الفرق بین الفاحش والیسیر و المصحح ان الفاحش
 مایفوت به بعض العین و بعض المنفعة والیسیر مایفوت به شیء من المنفعة
 و ل یعیب به فقط المجر الزانی * و اگر از یار کردن مال تلف شود
 برزد ادعای قیمت آن لازم شود و پارچه در ملک دزد آید و قطع
 دست لازم نکرد و معنی تلف شدن است که قیمت کمتر از نصف
 بماند * و اذا كان الشئ اتلافه تضمن جميع القيمة من غیر خیاض
 و يملك السارق الثوب ولا يقطع و حد الا تلاف ان ينقص اکثر
 من نصف القوة التیمیة * هرگاه دست دزد بزرگ شد و دزد پارچه
 و اجامه قطع کرده و منورند و خسته است پارچه بپا نکشند هائیک * اذا
 قطعت يد السارق و قل قطع الثوب تمیصاً و لم یخطه یرد علی المبروق
 منه المبسوط * و اگر پارچه را دزد قطع کرد و اجامه دخت و دست
 دزد بزرگ شد جامه حق دزد باشد و ضمان لازم نیاید * و لو سرق
 ثوباً ثلثه و خاطله یكون له بعد القطع و الا ضمان بالاجماع البعثة ایله *
 و اگر دزد پارچه دزدیده را سرخ و نک کرد پس دست دزد بزرگ
 شد پارچه از روی مسترد نکنند و ضمان قیمت هم لازم نشود *
 و سرق ثوباً فصبغه احمر فقطع یده لم یؤخذ منه الثوب و لم یضمن
 قيمة الثوب هل اهل ابی حنیفة و ابی یوسف ریح الکافی *
 و اگر دست دزد بزرگ شد بعد از آن پارچه را سرخ و نک کرد
 بپا نکش مسترد شود * و لو صبغه بعد القطع یرد المبر الزانی *

و اگر دزد پارچه را پیش از قطع دست یا بعد از آن سیاه رنگ کرد
 نزد امام ابی حنیفه بمالکش بد ما نند و نزد امام ابی یوسف سرخ
 رنگ و سیاه رنگ هر دو برابر است یعنی اگر بعد قطع دست پارچه
 زارنگ کرد بمالکش بد ما نند و اگر پیش از قطع رنگ کرد مسترد
 نمازند * و ان صبغه السارق اسود ثم قطع او قطع ثم صبغه اسود
 یتخذ منه عند ابی حنیفه زح و عند ابی یوسف هذا والاول سواء
 فتح القلیر * اگر دزد در میها دزدیده کلاهخت یا زرقب کرد
 مالک از وی میتواند گرفت و اگر زرنج دزدی کرده صراحی ساخت
 یا آهن دزدیده درغ ساخت بمالکش مسترد نشود و همین حکم بر
 همه اسباب است یعنی اگر دزد اصلش را متغیر کرد پس اگر از تغیر
 دادن نقصان شده حق مالک اشت فان کان المسروق درایم فسیبکها
 او صاعها قلبا کان للمسروق منه ان یاخذ فائکایت السرقه صفرا
 فجعله قمقه او حلید ا فجعله در عالم یاخذ و کذلک کل شی
 من العروض و غیرها اذا کان قد غیر عن حاله فان کان التغیر بالنقصان
 فبالمسروق منه ان یاخذ البسوط

فصل چهارم در بیان احکام قطع طریق

بدانکه برای قطاع الطريق شرایط چند مخصوص است اول آنکه
 آنها را شوکت و طاقت اینقدر باشد که مسافران با آنها مقاومت
 نتوانند کرد و بر مسافران رهنمی نمایند برابر است که بسلاح
 یا بعضای کبیر یا بسنک و غیره رهنمی کنند دوم آنکه بیرون شهر
 رهنمی کنند و شهر از آنها بفاصله سه شبانه روز باشد و نزد امام ابی یوسف

اگر چه کمتر از مصروف مهر باشد یا در شهر و قصبه شب آن مدت
 و مهری کسب نراند تا حکم قطاع الطريق است و قول امام ابی موسی
 مفتی به است حیوم آنکه مهری در دارالاسلام مایند نه دارالحرب
 چهارم آنکه همه شرائط محروقه صغری یا مته شود و قطاع الطريق از
 صاحب مال احسی باشد پس حکم آنکه قطاع الطريق امشب از توبه کردن
 و پیش از رسیدن مال مایند که توبه شود * اعلم ان المقصاع لطریق
 الذی علیهم احکام مخصوصه شرائط احدها ان تکرر علیهم شریکه
 و مسمیة یحیی لم یحس للمارة المقارمة معهم و قطعوا علیهم الطريق
 مواته کان بالسلاح او بالعصا الکمر او السحر او غیرها و الثانیة
 ان یكون خارج الامصار بعد اصحابها و فی الیابیع لا یكون
 بین القریبتین و لاین للمصرین و لاین المدینتین و یکرر بینهم و
 بین المصر مسمیة ثلثة ایام و لیس بها کدای طاهر الروایة و عن
 ابی یوسف اما کل مسهم و بین المصر اقل من معبره مفرا و قطعوا الطريق
 لیسلا احرم علیهم حکم قطاع الطريق و علیه العتوی و الثالثة ان
 یكون ذلك فی دار الاسلام و الرابعة ان یوحد جمع ما شرط
 فی السرقة الصغری و یشتراط ان ینکون القطاع کلهم اذ انک فی حق
 استیفاء المال من اهل و حوف القطع و الخامسة ان یطفر بهم الامام
 قبل التوبة و رد الاموال الی آربابها التاثر حایه * ار
 چیزی که حد در دی ساقط می شود حد مهری نیز ساقط گردد
 مثل شبهه ملک و غیره مکرر احکام حرر و کرمی مال با حد فاد در مهری
 شرط نیست * و بما یعتق حد العارقی یعتق حد المقاطع من

شبهة الملك والاملية دون شبهة الحرز والخفية لانهم المسا بشرط
 مهنا الحما ديه * وشرط استكه قطاع الطريق مال مسلم باذمي
 بکیرند لهذا اگر رهنی بر مستامن بکنند قتل لازم نیاید * وشرط
 ان يكون الماخوذ مال مسلم او ذمی لتكون العصمة مؤيدة
 ولين الوقطاع الطريق على المستامن لا يوجب القطع الهل ايه *
 واگر رهنی بر قاتله کلا نماند که در آن قاتله مسلما نان
 و مستامنان باشند بر قطاع الطريق حد جاری شود مگر در صورتیکه
 قتل و غارتگری صرف بر اهل حرب واقع شود در بنصورت حد
 لازم نیاید * و اذا قطعوا الطريق على قاتله عظيمة فيها مسلمون
 و مستامنون اقيم الحد الا ان يكون القتل واخذ المال وقع
 على اهل الحرب خاصة فتح لا يجب الحد كالم بكن معهم غیر هم
 النها يه * و حد قطاع الطريق ثابت است به نص كلام الله وان
 قتل کردن و بردار کشیدن و یک دست و یک پای انها متخالف قطع
 کردن و مقید داشتن انها باشد و حد و فتی لازم آید که بر مال
 دست انداز شوند * والا صل فيه قوله تعالى انها جزاء الذين
 يساربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا
 او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا
 من الارض ذلك لهم جزاء في الدنيا ولهم في الآخرة عذاب
 عظيم والمراد منه والله اعلم التوزيع على الاحوال الهل ايه *
 اگر خروج کنند جماعت سرکشان یا یک کس که قدرت سرکشی
 دارد بارادۀ رهنی پس گرفتار شوند پیش از قتل و غارتگری درین

نصوص امام را باید که آنها را قبل کنند تا که توبه نمایند # اذ اخرج
 جماعة ممنوعين او واحد بقدر ما لا يمتنع مقصد و اقطع الطريق
 فاخذوا قبل ان ياخذوا مالا او يقتلوا انفسا حبسهم الامام حتى
 يستلوا توبة الهل اية # و نیز جایز است که امام بر آنها تعزیر کند و معین
 دارد تا که توبه کنند از رهنی # حبسهم الامام حتى يتوبوا بعلو ما
 يعزرون الكافي # اگر قطاع الطريق مردم را ترسانیدند لیکن
 کمین را قتل نکردند و مال کمی نگرفتند بر آنها تعزیر و حبس لازم
 آید تا توبه نمایند یا میسرد # و لو خوف ولم يقتل ولم ياخذ المال
 فانه يعزرو ويودع في السجن حتى يستلوا التوبة و يظهر فيه عياء
 رجل صالح او يموت فيه السر اجيبه # و اگر قطاع الطريق مال
 مسلمانان یا مال ذمی را گرفتند و مال اینقدر باشد که اگر در قطاع
 الطريق قسمت شود حصه هر يك يا قيمت ان بقدر نصاب رجل یا
 زیاده از نصاب بود در نصوص امام را میسرد که یکدست و یکپای
 رهنان قطع نمایند مخالف در جانب پیمان و حمار # و ان اخذوا
 مالا معصوما بان يكون مال مسلم او ذمی و الماخوذ اذا قسم على
 جماعة منهم اصاب كل واحد منهم عشرة دراهم فصاعدا او ما
 يبلغ قيمة ذلك قطم الامام ايد بهم و ارجلهم من خلاف المحيط
 و مراد از قطع النعت که نعت راست و پای چپ قطاع الطريق بریدن
 شود # و المراد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى كما لا يورد في التعمير
 جنس المنفعة الهل اية # و اگر رهنان مال گرفتند و مردمان را
 مجبور و خ کردنند یکدست و یکپای آنها قطع شود و تاوان جراحت

بر آنها لازم نیاید * و ان اخذوا المال وجرحوا قطعوا من خلاف
 و يبطل حكم الجراحات سواء كان عمدا او خطأ السراج الوهاج
 و اگر قطاع الطريق قتل کردند و مال نگررفتند امام را میباید که
 قطاع الطريق را قتل نماید و این قتل جدا باشد به قصاص لهذا اگر
 ورثه مقتول عفو نمایند امام قبول نکند * و ان قتلوا ولم ياخذوا
 بما لا قتلهم الامام حد افان عفى الاولياء عنهم لم يلتفت الامام الى عفوهم
 القل وری * و قتل اگر بعضیا یا بسنک یا از شمشیر باشد حکم همه
 برابر است زیرا که رمزی از آن همه میتوانند شد * و القتل ان كان
 بعصا او بحجر او بسيف فهو سواء لانه يقع قطاعا للطريق بقطع المارة
 الى الهل اليه * و اگر قطاع الطريق قتل هم کردند و مال هم گرفتند
 در این صورت امام مختار است اگر خواهد اول قطع کند دست و پای
 آنها مخالف در جانب یمن و یسار بعد از آن قتل کند آنها را و
 بردار بکشد و اگر خواهد آنها را بردار بکشد و طریق ان اینست که زند
 بردار بکشد و نیزه در شکم بزند تا بمیرد و ان قبلوا و اخذوا المال ان شاء
 الامام قطع ایدیه و از جلهم من خلاف ثم قتلهم و صلبهم و ان شاء
 صلبهم و اذا اراد الصلب فقی ظاهر الرواية يصلب قبله و ينعم بطنه
 بر مچ لیه و ان الکافی * و سه روز لاش را بردار بگذارد و بعد از آن
 اجازت دهد من اقربای رهن را تا لاش را دفن نمایند * و الصحيح
 انه يترك مصلوبا ثلثة ايام ثم یخلى بينه و بین امله لپیژ گوهرم و بدنم
 الکافی * و زیاده از سه روز بردارد تا مردمان را از بچه
 اذیت نرسد * و لا یصلب اکثر من ثلثة ايام لانه یتغیر بعد هذا

فیئذی الباس منه ألهک ایله * واکر او مرثه قطع الطريق یک کسی
 قاتل باشد حد شرع بر همه قطع الطريق جاری شود * او
 ماشر القتل واحد منهم احرصا الحد علی جماعتهم القتل وری *
 واکر در زمره و زبان طفل یا مجنون بود یا محرم انکس بود که
 بر او عار هزی کردند حد بر با قیین لازم نیاید و کریمین
 قصاص با اختیار و مرثه مقتول باشد * و انکان فیهم کسی او
 محنون از حریم محرم من المقتول علیه مقطع الحد عن الساقین و صار
 القتل الی الاولیاء ان شاءوا قتلوه وان شاءوا عفا عنه القتل وری *
 و حدین حکم است در صورتیکه کمک در زمره و زبان باشد یعنی
 حد بر کسی از آنها لازم نیاید * و کذا اذا کان فیهم احرصا المحيط *
 واکر عورات در گروه و زبان شریک باشند بر کسی از آنها قطع لازم
 نشود * ولو اشتربک النساء و الرجال فما قطع الطريق لا قطع علیهم
 فما ظاهر الروایة خیرا نه المفتیین * واکر در زبان همه
 عورات باشند و آنها قتل و عار تکریم کردند امام انها قتل نمایند
 مال بد ماند * مخرجه سوة قطع الطريق قتلن و احذن المال
 قتلن و ضمن المال العسراجیه * و هرگاه حد بر قطع الطريق
 جاری شود تاوان مال لازم نیاید * و اذا قتل قاطع الطریق او
 قطع نلیس علیه ضمن المال المحيط * و یزید اجر انا حد فسان
 قتل و حراخت بر قطع الطريق لازم نکردند * و کذا لا یضمن ما قتل
 و ما حرج التبشیر * واکر قطع الطريق کسی را قتل نکردند و مال
 کسی نگرفتند مگر میجر و ح کردند در صورت نقصان لازم می آید در

چیزیکه قصاص است و ارزش لازم آید در چیزی که ارزش است و این همه حق صاحب جراحت باشد * ان لم یقطع العا طع ولم یأخذ مالا و قد جرح اقتص منه مافیة القصاص و أخذ الارش مافیة الارش و ذلك المی الاولیاء الیهل ایه * اگر قطع الطریق مال گرفت و دیگر چیزی بعمل نیاورد و توبه از رهنمی کرد بعد از آن گرفتار شد درین صورت او را می باید که مال بمانکش دهد و آنچه تلف شده باشد تاوان او ادا نماید * اذا أخذ المال ولم یصنع شئاً غیره فان جاء تأثلاً قبل ان یؤخذ فعليه ان یرد ما أخذ او ضمانه ان ملک السراجیه * و اگر قطع الطریق رهنمی کرده و مال گرفته ترک رهنمی کرد و با اهل و عیال خود چندی سکونت و رزید بروی حد لازم نیاید استحساناً * و اذا قطع الطریق و أخذ المال ثم ترک ذلك و اقام فی اهلہ زماناً لم یقم الا امام علیہ السد استحساناً المبسوط و اگر قطع الطریق بعد توبه کردن گرفتار شد در وقت رهنمی قتل عمد کرده است و رثه مقتول مختار اند که عفو نمایند یا قاتل را بقتل رسانند و تاوان مال نیز لازم آید * و ان أخذ بعد ما تاب و قد قتل عمد فان شاء لا ولیاء قتلوه و ان شاء اعقوا و یجب الضمان اذا اصاب غیره او استهلك الیهل ایه * و اگر شریک قافله یکی بر دیگری رهنمی کند حد شرع لازم نیاید * و اذا قطع بعض القافلة الطریق علی البعض لم یجب الجدل الیهل ایه * و رهنمی ثابت می شود باقرار یکدفعه و بعد اقرار انکار کند حد بر وی لازم نیاید و در حق مال رجوع صحیح نیست و نیز رهنمی ثابت نمی شود بدو کراه

زنا آنست که وطی کند عاقل و بالغ در دارالاسلام و کنگ و مجبور
 نبود در فرج عورتیکه صاحب شهوت بود و نه بی صغیر و میت
 نباشد و خالی از ملک و شبهه ملک بود و در صورت رابر خود قادر
 کرد اینده یا عورت مرد را * الزیبا و طی مکلف ناطق طائع فی قبل .
 شبهتهاة خال عن ملک و شبهتهاة فی دارالاسلام تمکنه من ذلك او
 یکنها منحه الغفار * اگر حشفه راه اخل بفرج عورت نکند
 حد لازم نیاید زیرا که ان زنانیست بلکه لمس است * ولو لم یدخل
 الششفة لم یحد لانه ملاصقة جامع الر موز * اگر کسی اغلام
 کند با طفل یا با عورت نیمکانه یا زوجه خود حد بر وی لازم نیاید
 ولو لا ط ب غلام او اجنبیة او منکوحه لم یحد الشمنی * اگر کسی
 وطی کند با منکوحه خود یا با کنیز خود و حرمت بسبب امر دیگر
 عارض شود مثل حبض و نفاس درین صورت حد لازم نکرد *
 اذا کان الوطی بملک النکاح او بملک الیمین و الحرمة بعرض امر
 فذلك لا یوجب الحد ثموا التناقض و التفسیر المبیح *
 اگر شخصی وطی کند با کنیز بسر خود یا با کنیز غلام خود یا با کنیز
 که از دارالحدوث بدارالاسلام بغنیمت آورده باشد انرا زنا نگویند
 زیرا که در آن شبهه ملک یمین است و اگر شخصی وطی کند با عورتی
 که بزوجهیت خود در آورده باشد بغیر کواکان یا کنیز کسی که
 بزوجهیت خود در آورده باشد و ناجازت مولای او اغلام کسی
 وطی کند با عورتیکه بزوجهیت خود در آورده باشد بل و ن
 اجازت مولای خود یا شخصی وطی کند با کنیز لکه بزوجهیت خود

در آورده باشد و از زوجة حرام سابق و زان زنا بخت زير آنکه
شبهة ملك دارد و اگر شخصی وطنی كند با كيزيك و بگمان حلال
بودن آن بيز زنا بخت زير آنكه شبهة اشتباه ملك دارد • و گنا
اذا وطن الرجل حارية ابنة اوجارية مكاتبه اوجارية عهد المازون
المديون او ائجارية من المغنم بعد الاحرارى دار الاقلام
حتى الى امرى لا يحكون زنا شبهة ملك اليه من وصل اذا وطن امرأة
تزوجها بغير شهوة او امة تزوجها بغير اذن مولاهما و وطنى • بعد
امراه تزوجها بغير اذن مولاه او وطنى الرجل من تزوجها بغير عوا
د شبهة ملك الكاح و كذا اذا وطن الابن حارية ابنة الى انها تحل له
لشبهة الاحتباء • انتهى • شبهة منه كونه امه يكي انكه از ان
حد لازم نيابن اگر چه حرام دانسته مرنكب شدن با شد دوم انكه
حد لازم آيد اگر چه حلال دانسته مرنكب شدن با شد دوم انكه
اگر حلال دانسته مرنكب شدن احد نويست و اگر حرام دانسته
مرنكب شدن بر وجه حد لازم كرد • فالشبهة ثلاثة منها ما يمنع
التدوان قال علمت انها على حرام والثانية منها ما لا يمنع التدوير
ان قال طنت انها تحل والثالثة ما يمنع التدوان قال طنت انها
تحل لى • ويجب التدان قال انها حرام قاضيان • اگر كسى
زنا كند با كيزيك پسر خود و يا با كيزيك اولاد پسر خود حد بر وجه لازم
نيابن اگر چه او حرام دانسته زنا كرده باشد • رجل زنى بجارية
ابنه او ابن ابنة و ان حمل لاحد عليه و ان قال علمت انها لا تحل
قاضيان • زيرا كه عدم حرمت ان ثابت است بكم شرمى •

لقيام الدليل الثاني للحُرْمَةِ كَالْإِشْفَى جَامِعُ الرَّمُوزِ * اَكْر
 مَكْسِي بَا كَنْيَزُ بَرَادِرِ بَا كَنْيَزِ عِمَّ خُودِ وَطَى كُنْدُ جِلْ لَازِمُ كَرْدَا كَرْجِه
 جَلال دانسته باشد * وَاِنْ وَطَى جَارِيَةِ اخِيهِ اَوْ عَمِّهِ وَقَالَ ظَنَنْتُ
 اَنْهَا تَحِلُّ لِي حَدِّ الْهَلِّ اَيْه * اَكْر وَطَى بَا زَوْجَهٗ پَسَرِ خُودِ كُنْدُ
 بَرَا نِ رَا حِلَالِ دَانَسْتَه بَاشَد بَرِ وَحْدِ نِي سِي تِ وَا كْر حَرَامِ دَانَسْتَه
 مُرْتَكِبُ شَد حَدِّ لَازِمُ آيِد * وَلَوْ وَطَى امْرَأَةً ابْنَهٗ عَنْ أَبِي حَنِيفَةَ
 وَجَّعَ فِي الْحَجَرِ اِنْ قَالَ ظَنَنْتُ اَنْهَا تَحِلُّ لِي لَا يَحْدُ وَاِنْ قَالَ عَلِمْتُ
 اَنْهَا حَرَامُ حَدِّ قَاضِي مَخَانِ وَشَرْطُ زَنَانِ اَنْ اَسْتَكْهَ زَانِي حَرَامِ *
 دَانَسْتَه مُرْتَكِبُ شُودِ وَجَائِي كِه حَرَامِ نَدَانْدُ بِسَبَبِ شَبَهَةِ حَدِّ
 لَازِمُ نَشُود * وَشَرْطُ الْعِلْمِ بِالْتَجْرِيمِ حَتَّى لَوْ لَمْ يَعْلَمْ بِالْحُرْمَةِ
 لَمْ يَجِبِ الْبَيْتُ لِلشَّبَهَةِ مَحِيضُ الْمَسْرِخَسِي * وَزَنَانُ ثَابِتٌ مَيْشُودُ
 اَزْ كَوَاهِي كَوَاهِي وَاَزْ اَفْرَارِ وَاَمْرَادُ ثُبُوتِ اَنْ اَسْتَكْهَ كِه نَزْدِ اِمَامِ
 بَاشَد زِيْرَا كِه نَزْدِ غَيْرِ اِمَامِ اَزْ كَوَاهِي وَاَقْرَارِ شَيْكَوْنَهٗ زَنَانُ ثَابِتٌ
 نَمِي شُود * الْمَزْنَانِ ثَبِتٌ بِالْبَيِّنَةِ وَاَلْاَقْرَارِ بِالْمِرَادِ ثُبُوتِ هُنْدِ
 الْاِمَامِ * الْهَلِّ اَيْه * وَبِرَايِ ثُبُوتِ زَنَانِ كَوَاهِي چَهَارِ مُرْدِ مِي بَايْدُ
 كِرْحَقِ مُرْدِ بَاشَدِ يَاجُورُ * فَاَلْبَيِّنَةُ اِنْ تَشْهَدُ اَرْبَعَةً مِنْ
 اَلشُّهَرِ وَطَى رَجُلٍ اَوْ امْرَأَةً بِالزَّنَانِ الْهَلِّ اَيْه * وَاَكْر زَانِي نَزْدِ
 غَيْرِ قَاضِي كِه اَوْ اَوْلَايَتِ جَارِي كَرْدَنِ حَدِّ نَبَاشَدِ اَقْرَارِ زَنَانِ كُنْدَا كَرْجِه
 چَهَارِ اَقْرَارِ بُوْدِ مَعْتَبِرِ نِي سَتِ وَبِرَايِ هَمِيْنِ كَوَاهِي بَرِ اَقْرَارِ اَوْ
 مَقْبُولِ نِي سَتِ * وَلَا يَعْتَبَرُ اَقْرَارُهُ عِنْدَ غَيْرِ الْقَاضِي مِنْ اَوْلَايَةِ لَهُ
 فِي اَقَامَةِ الْبَيْتِ وَطَوَا كَانِ اَرْبَعِ مَرَّاتٍ حَتَّى لَا تَقْبَلَ الشَّهَادَةُ عَلَيْهِ

لك النشون ۵ و شروع از امر از قبول است مرد باشد
 یا مورد ۵ انرا در الرجل یا قبول الرجوع و رواة النشون ۵
 مورد و مرد یا بر اند بر ثوب زنا از اقرار بر نیا از کوا مان ۵ خدا
 یا شهر و از راه السنة و الاقرار فتح القلیر ۵ و مرد و راسب کذا بر
 صریح باشد و کتب از به میگوید ظاهر شود از به این صاحب که هر یک
 حد بیست اگر چه اقرب یا اشاره کند و بر قبول نیست کوا می
 بر زنا کردن تک زیرا که احتمال دارد که در وی شبهه داشته
 باشد ۵ و لابد آن یکتا الاقرار صریح و لا یشترک به ملائ
 الامر من لواقر یا کما و اشاره و حق الاقبیل الشهادة علیه
 لاحمال یا بر می شبهة النهر الفایق ۵ اگر مرد یا اقرار کند که
 من زنا کردم یا مورد تک یا بر زنی اقرار کند که من زنا کردم
 یا مرد تک یا بر کسی حد لازم بیاید ۵ و لواقرانه زنی بر سر ما و می
 اقرب یا حرم لاحد علی کل واحد منها فتح القلیر ۵ اگر موردی
 اقرار کرد که من زنا کرده ام یا مرد مجنون یا ما ملل حد بر کسی
 لازم بیاید ۵ و اقرب آنها رت احسن و اوصی ملاحد علیها
 الايضاح ۵ اگر مرد اقرار کرد که زنا کرده ام یا مورد مجنون
 یا د خنریکه قابل حمام است بر وی حد لازم آید ۵ و لواقرانه زنی
 بحسب رت و صیبة مع ما مع مثلها علیه الحد الايضاح ۵ و مرد و راسب
 که طرف ثالثی تک یا اقرار و مقرب تک مثلاً اگر مرد یا اقرار کرد که
 با ملائ مورد زنا کرده ام و آن مورد تک یا او یا بر زنی
 اقرار کند که با ملائ مرد زنا کرده ام و او یا بر تک یا او کند

بر کسی حد لازم نیاید و لابد ایضا آن لایکن به الآخر حتی
 لو اقربا لزنا فکذبته اوصی اقرب تکذب بها فلا حد علیهما عند الامام
 النضر الغایق * اگر مردی اقرار کند که من زنا کرده ام با عورتیکه
 اورا نمی شناسم حد لازم ابد را بر بگوید که من با فلان عورت
 زنا کرده ام و آن عورت مخایب بود استیسا نا حد لازم کرد *
 و اذا اقربانه زنی با مرأة لا یعرفها احد و کذا اذا اقربانه زنی بفلانة
 وهي غائبة بعد استیسا نا فتح القل یور * اگر کسی چهار بار اقرار
 کرده که با فلان عورت زنا کرده ام و عورت بگوید که مرا بز وجیت
 داشته یا عورت اقرار زنا کند و مرد بگوید که اورا بز وجیت داشته ام
 بر کسی از آنها حد لازم نشود و مهر واجب گردد و میباید که اقرار
 در حالت هوشیاری باشد چنانچه اگر در حالت نشه اقرار کند
 حد لازم نیاید * قال محمد فی ما لجماع الصغیر رجل اقرار بمرات
 انه زنی بفلانة و فلانة تقول تزوجنی اقرارت المرأة بالزنا بفلان
 اربع مرات و فلان يقول تزوجتها فلا حد علی و احد منهما و علیه
 المهر و لابد ان یکون الاقرار فی حالة الصحة و حتی لو اقر فی حالة
 السكر لا یسد الکبیر الرایق * و شرط اقرار آنست که عاقل و بالغ
 بزرگوار خود اقرار کند چهار بار در چهار مجلس و هر بار قاضی رد کند
 اقرار او * و الاقرار ان یقر البالغ العاقل علی نفسه بالزنا اربع مرات
 فی اربعة مجالس من مجالس المقر کما اقرودة الغاصی الیه الیه *
 قاضی را میباید که تا چهار اقرار زانی بیچاره مجلس در اجراء
 حد تاخیر ننماید چنانچه رسول صلعم در حق ما نه تاخیر فرمود * و لنا

حد بیست ماهه علیه السلام آخر الامامة الى ان تم الاقرار منه
 اربع مرات فی اربع مجالس الیه ^{ایده} * اگر چهار بار اقرار کند
 در یک مجلس پس بمهره یک اقرار باشد * ما ان اقرار اربع مرات فی
 مجلس واحد بمهره اقرار واحد است و اگر اقرار بمهره ^{ایده} * و احیلا
 مجالس اقرار کند شرط است که احیلا مجلس ناصی ^{ایده} * و احیلا
 مجالس المعسر بالربا شرط علینا الشمسی ^{ایده} * و احیلا مجالس
 مقرآن است که هر دار اقرار کند و ناصی رد کند و او را اربعش حرج
 و رد کند تا که از بطرف ناصی عاید شود و بار باشد و اقرار کند
 همین طور سه بار بعمل آورد و دهمه چهارم مقبول باشد * و الا احیلا
 بان پرده العاصی کما اقر بیست مرتبه حتی یعیب من نصر العاصی
 ثم یحیی لیسر الکافی ^{ایده} * و اگر هر روز اقرار کند تا - رماه اقرار کند
 و چهار بار تمام شود - بر وی حد لازم آمد * و لوا هر کل یوم مرة و کل
 شهر مرة فانه یحد الطهرین ^{ایده} * و اگر از اقرار خود بر گردد پیش
 از حار و شدن حد باید میان حد رجوع او مقبول است و نیکو این
 او را * ان رجع المعسر من اقراره قبل اقامة الحد اربعی وسطه من
 رجوعه و خلّی سبيله الیه ^{ایده} * و سزاوارست که امام بنا مورد
 او را و نکوند که شائبه در بر گرفته ناشی یا نوسه داده باشی یا از او
 حرج بر گردد چنانچه رسول صلعم برای ما عرض نمود * و نستحب
 للامام ان یلقی المقر الرجوع و هو ان یقول لعنک لمست او قلبت لعولہ
 علیه السلام لما عر لعنک لمسها او قلبها الیه ^{ایده} * و نکوند امام که
 شائبه بر وجه گرفته باشی یا حجاج بشبه جلال کرده باشی *

وقال في الاصل وينبغي للأمام ان يقول لعلك تزوجتها ووطئتها

مشبهة الهل آية * مناسب است که امام زجر کند بر اقرار او و کراهت

ظاهر نماید و اقرار کند را مقید سازد * و ينبغي للأمام

ان يزجر المقر من الاقرار ويظهر الكراهة ويامر بتسجينه المحيط *

اگر چهار بار اقرار کند قاضی بر حال او بنکر د اکر صحیح العقل

قابل جائز بودن اقرار باید از وی بپرسد که زنا چه چیز است و

چگونه زنا کردی و با کد ام کس زنا کردی و کجا زنا کردی تا که

شبهه باقی نماند * فاذا اقرار ربع مرات نظر في حاله فان عرف

انه صحيح العقل وانه ممن يجوز اقراره يسأله عن الزنا بما هو وكيف

هو و عن زنى واين زنى لاحتمال الشبهة في ذلك المحيط السر خبسی

بعضی گفته اند که سوال نکند که کد ام وقت زنا کردی زیرا که

انقشای مدت مانع کواهی است نه مانع اقرار و صحیح آن است که سوال از

مدت زنا هم میباید زیرا که اگر زیاد را یام طغولیت کرده باشد

لا لازم نیاید و مرکه جواب تمام شود قاضی از وی بپرسد

احسان او را اگر بگوید که من محصنم بپرسد که احسان

پس اگر شرایط احسان بیان کند قاضی حکم رجم دهد

فیسر يسأله عن الزمان لان تقادم العهد يمنع الشهادة دون

الاقرار والاصح انه يسأله لاحتمال انه زنى في صباه فاذا بين ذلك

وظهر زناه لسأله عن الاحسان فاذا قال انه محصن سأله عن الاحسان

ما هو فان وصفه شرائطه حكم برجمه التبئين * و اگر بگوید که

من محصن نیستم و کد امان بر احسان او کواهی دهند امام او را

رحم کند * وان قال المولى حبس وشهد ما به الشهود
 بالاحسان رحم الامام المصطفى * واحسان نواف رحم ان اسمه
 که حرر بالغ ومسلما با ناسد و با عورت حرة نکاح مستحب کرده
 هم بسر شک باشد و مرد و بوسه احسان باشد * واحسان الرحم
 ان يكون حرا ما ملأها لعا معلما و نروح امرأه حرة نکاحا
 مستحبا و دخل بها و مما دلت صفة الاحسان الکافی * اگر کسی
 در جمع عورت لواطه نماید مختص شود و احسان ثابت میشود
 اگر از اراد او که می دود مرد یا یک مرد و در عورت * و ان اثنی
 امرأی دبرها لا تكون * و یستلزم احسان بالامرار او شهادت
 رحاین او و رجل و امرأته حرانته المعتبرین * و بعد از اراد
 اگر نکیر - اگر چه از اراد او رجوع نکرده باشد پس و او نکیر
 و اگر در اراد او باشد یا از اراد احسان نکیر و معمول است و
 قاضی او را رحم نکند و بضرب در او احد کند * لو ضرب رجل
 ولم یرجع لم یعرض له ولو ثبت علی الزنا و رجع عن الاحسان
 قبل منه ولم یرجع و حله الا یصاح * شخصی امر او را نکیر
 و او محصل بود و قاضی حکم بر حرم او کرد و مرد - مان از اراد او
 رحم کردن بداند و او را اقرار خود در کشتن کسی او را قتل کرده
 قاضی که قاضی رجوع او قبول کرده رحم او موقوف به ماند
 به قاتل هیچ لازم نباید و اگر قاضی رحم او موقوف کرد و بعد از آن
 کسی او را کشت بر قاتل قصاص لازم گردد * فی المسعی و حل
 اقرب الی الله و مستحسن ما امر العاصی بر حبه و ما لم یبرحم و ترجع

مما اقتربه فقتله رجل لأشعي عليه ما لم يبطل القاضى عنه الرجم
 من ان ابطال عنه الرجم ثم قتله رجل قتل به محيطة السرخسي *
 اگر زانی بکرب که آن عورت زوجه من است درین صورت حد
 مافط شود اگرچه آن عورت زوجه کسی دیگر باشد و از وکواه
 طلب نشود * ادعی الزانی انها زوجته سقط الحد عنه وان كانت
 زوجة للخبر ولا يكلف اقامة البينة منحه الغفار * در باب اقرار
 زنا کردن ذمی مثل مسلمانان است و اقرار عبد مثل اقرار حر
 است * والذمی والعبد فی الاقرار بالزنا كالحر المسلم ما دونا
 كان او محجور المبسوط * و در اقرار عبد حضور مولای او شرط نیست
 و اگر کواهان بر زنا کردن عبد کواهی دهند حضور مولای او
 شرط است زیرا که مولی را میرسد که بر کواهان جرح نماید *
 ولا تشترط حضرة المولى فی الاقرار وتشتط فی الشهادة لان له
 بطنع الشهود خزانة المفتئين * کسی را که خصیه نباشد باعوذ
 نشود اگر اقرار زنا کند یا کواهان کواهی زناى او دهند حد بروی
 لازم آید * وان اقر الخصی بالزنا او شهدت علیه الشهود دخله
 نكاح العینین فتاوی قاضی خان
 * فصل دوم در بیان کیفیت اجرای حد زنا *
 مرد و عورت در حد زنا برابر اند یعنی اگر هر دو محسن اند بر
 هر دو رجم است و اگر هر دو غیر محسن اند بر هر دو صد تازانه
 است و اگر یکی از آن محسن است بروی رجم و بر دیگری ازان
 میزنند * انما حد الزانی والمرأة فی ذلک سوا فان كان کل منهما

محصنا یرجم والا فعلى النکل الجلد اواحدا فما محصنا فعلى المحصن
 الرجم وعلى الآخر الجلد فتح القلب یوم ۴ مکه حد زنا واجب
 شود وزانی محصن باشد او را سنگسار کنند تا بمیرد و در حد زنا
 محصن را سنگسار کردن ثابت است بحکم رسول صلعم ۴ اذا وجب
 الحد وکان الزانی محصنا رجمه بالجبارة حتى يموت لانه
 علیه الصلوة والسلام ورجم داعزا قد احصن الهلایه ۴ و سزاوار
 است که امام حکم حضور و بیجماعت بمصله انا نرا تا سنگسار کنند
 زانی را ۴ و مستحب الایمان ان یامر جماعة المسلمين بان یحضروا لاقامة
 الرجم الشمی ۴ و مناسب است که مردمان صف بسته باشند
 و کما یمکه رجم کردند پس تر و تکرار و دیکران پیش آیند تا رجم
 کنند ۴ و ينبغي للناس ان یصفوا عند الرجم کصفوف الصلوة کما
 رجم قوم ناذر و اوتقوا غیرهم فرجموا البسرا الراقی ۴ اگر قاضی
 از کواهی کواهان بر زانی حکم رجم دهد ثامر دمان اداى شهادت
 کواهان نه بینند یا سواى قاضی یک کواهد دیگر که عاقل بود
 هر کواهی کواهان کواهی نداند آنها را نمی رسد که بر زانی رجم
 نمایند ۴ و قوله حکم القاضی على رجل بالزنا والی رجم بشهادة
 الشهود و اذن للناس ذکر فی کتاب انه لا یسمع ذلك بما لا یعلموا
 ادعاء الشهادة او شهاده به عدل آخر سواى القاضی عند هم
 قاضی خان ۴ و هرگاه رجم بسبب کواهی کواهان لازم شود
 واجب است که اول کواهان بر زانی رجم کنند بعد از ان امام و
 بعد از ان دیگر مردمان و اگر کواهان سبق بخارج رجم کردن قبول

نکنند حد ساقط شود و بر کوی امان نیز حد لازم نیاید زیرا که
قبول نکردن سبقت رجم دلیلی بر رجوع از کواهی نیست
اذا وجب الرجم بالشهادة يجب البدایة من علته و ثم من
الادام ثم من الناس حتى لو امتنع الشهود عن الابتداء سقط الحد
حق المشهود عليه ولا يستد ونهم لان امتناعهم ليس صریحا فی
رجوعهم فتح القلیر * واکریک کواه هم سبقت رجم قبول نکنند
حد زنا ساقط شود * وکن اذا امتنع واحد منهم التبتین *
واکریکسی از کواهان فوت شد یا غایب گشت حد زنا ساقط گردد *
موت الشهود او احد هم مستقط وکن اذا غابوا از قضا بحد هم
فی ظاهر الروایة فتح القلیر * ونیز حد ساقط شود از عارض
شدن چیزی که کواهان را از اهلیت شهادت خارج کرد اند مثل
آنکه کسی از کواهان مرتد یا ناپیدا یا کنگ شد یا کناه کمبیره کرد یا
کسی را قذف کرده به حد قذف رسید و هیچ فرق نیست که این
معنی پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم او و پیش از جاری شدن حد
زنا واقع شود * وکن ایسقط الحد باعتراض ما یخرج الشهود
عن الشهادة کما لو ارتد احد هم او عوی او خرس او فسق
و لا فرق فی ذلك بین کونه قبل القضاء او بعده -

حد فتح القلیر * اگر ثبوت زنا با قرار باشد امام
بدان از آن دیگر مرد میان رجم کنند و بعد رجم غسل
دهند و بر روی نماز خوانند * و ان کان مقرا ابتداء الادام ثم الناس
یغسل ویکفن ویطوی علیه الا یضاح * اگر کزانی می باشد

وحریدہ حد اوصل تا زیادہ است و این ثابت است به نص کلام اللہ
وان لم یکن محصنا وکان حرافۃ مائتہ حلقۃ لقوله تعالیٰ
الزانیۃ والزانی ما جلد واکل واحد منهما مائتۃ حلقۃ الا انہ
انتہی فی حق المحصن ففی حق غیرہ معمولۃ الہی ایہ
ومی باید کہ امام حکمزدن معیوتان زیادہ دند کہ کرد او نبرد
و ضرب متروضا باشد یعنی نہ بخیار و نسل و نہ بدو نہ بخیف تر
بأمر الامام لیسرہ بصوط لا عقلة علیہ ضربا متوسطا بین الجرح
المروح و غیر المزلوم و لا یحوز التعلد ما عن حد قلدرۃ الشرع
الکافی و اگر زانی مسدود حد او بیجا تا زیادہ باشد
وان کان حد اجلک غمضین الہی ایہ می باید کہ ضرب متفرق
بر تمام بدن باشد و اما مروح و زوی و مر و یضرب متفرقا
طی جمیع اعضائه ما خلا الفرج والرحۃ والرا من العتابہ
ومی باید کہ در حد و دمرد را استاده کرد و ضرورت و الشاک
تا زیادہ زند و یضرب فی الجسد و کلها قایما غیر ممد و دلقول
ہی و یضرب بہ الرجال فی البیوت و قیاما و النساء فعود الہی ایہ
و اگر بر مریض حد ارجم واجب شود می باید کہ فی الحال جاری
نمایند و انتظار صحت او نکشد و اگر حد تا زیادہ باشد
انتظار نمایند تا صحت یابد بعد از ان حد جاری کنند مگر
و تیکہ از صحت او یاس باشد درین صورت فی الحال بر مریض حد
جاری سازند و اگر مریض از او حب علیہ الحد ان کان الجسد رجما
یقام علیہ للہی و ان کان جلد الا یقام علیہ بحتی بتمام اعضاء

وَيُصَحَّ الْأَذَاكَانَ مَرِيضًا يُعَالِجُ الْيَاسَ عَنْ بَرْنَةِ فَحِينَهُ نَقَامَ عَلَيْهِ

الظَّاهِرِيَّةُ * وَعُورَتِي كَهْ نَقَاسٍ دَاخِلٍ حَكْمًا وَحَكْمًا مَرِيضَةً اسْتَبَعْنِي

بَعْدَ فِرَاغٍ زَنْفَاسٍ وَفَا حَلَّ كُنْدَ وَعُورَتِي كَهْ دَرْ مَحِيضٍ بَاشَدَ بَهْمَنْزَلَةِ

صَحِيحٍ اسْتَبَعْنِي أَنْتَظَارِ فِرَاغَتِ زَحِيضٍ أَوْ كُنْدَ * وَالنَّفْسَاءُ

فِي إِقَامَةِ الْحَلِّ عَلَيْهَا بَهْمَنْزَلَةِ الْمَرِيضَةِ وَالْحَايِضِ بَهْمَنْزَلَةِ الصَّحِيحَةِ حَتَّى

لَا يَنْتَظِرُ خُرُوجَهَا مِنَ الْحِيضِ الظَّاهِرِيَّةُ * عُورَتِ حَامِلَةٍ أَكْرَزْنَا

كُنْدَ دَرْ حَالَتِ حَمَلٍ بِرُوحِي نَكُنْدَ حَلَّ تَا زِيَانَهُ بَاشَدَ يَا حَلَّ رَجَمِ

لِيَكُنْ زَنَا أَكْرَبُ كَوَاهِلَ ثَابِتِ شَدِّ بَاشَدَ أَوْرَا مَقِيدِ دَاوَنْدِ تَابِجِهْ

بَزَابَدِ بَعْدَ أَزَانِ بَهْ بِيَنْدَلِ كَهْ أَكْرَبُ مَحْصَنَةٍ اسْتَبَعْنِي رَجَمِ كُنْدَ وَأَكْرَبُ غَيْرِ

مَحْصَنَةٍ اسْتَبَعْنِي تَرْقُفِ نَهْمَانِدِ تَا أَزَنْفَاسِ بِيَرُونِ أَبَدِ بَعْدَ أَزَانِ دُرُوحِ

تَا زِيَانَهُ زَنْدِ * الْحَامِلُ إِذَا زَنَتْ لَا تَحِلُّ حَالَةُ الْحَمَلِ سَوَاءٌ كَانَ

حَلًّا مَا جَلَدًا أَوْ رَجْمًا لَكِنْ تَحْبِسُ الْحَامِلُ أَنْ كَانَ ثَبِيحًا زَنَا مَا

بِالْبَيِّنَةِ إِلَى أَنْ تَلِدَ ثُمَّ إِذَا وَلَدَتْ بِنْظَرِ أَنْ كَانَتْ مَحْصَنَةً تَرْجَمُ حِينَ

تَضَعُ وَلَدَهَا وَمِنْ أَظَاهِرِ الرَّوَايَةِ وَأَنَّ كَانَتْ عَيَّوْ مَحْصَنَةً تَرْكَنْتَ

حَتَّى تَخْرُجَ مِنَ نَفَاسِهَا ثُمَّ بَقَامَ عَلَيْهَا الْحَلُّ نَحَايَةِ الْبَيَانِ * أَكْرَبُ كَسِي

بِجِهْ أَشْ نَبَا شَدَّ تَا خَيْرِ نَهْمَانِدِ تَا كَهْ بِيَجِهْ أَزَوِي

رِي تَصَوَّرَتْ حِفَاظَتِ طِفْلِ اسْتَبَعْنِي أَزْضَاعِ شَدْنِ *

مَعْرُوحِ أَنَّهُ يُؤْخَرُ إِلَى أَنْ يَسْتَعْنِيَ وَلَدُهَا عَنْهَا إِذَا

بَقِيَ قَوْمٌ بِتَرْبِيئِهِ لِأَنَّ فِي التَّأْخِيرِ صِيَانَةَ الْوَلَدِ عَنِ الضِّيَاعِ

الْهَلْ أَهْلَ * أَكْرَزْنَا عُورَتِ حَامِلَةٍ أَزَا قَرَارًا وَنَابِتِ شَوْدِ أَوْرَا

بَقِيدِ بَكُنْدَلِ وَبَكُونِدَلِ بَعْدَ وَضْعِ حَمَلٍ جَاضِرِ شَوْدِ أَكْرَبُ وَضْعِ حَمَلِ

بَقِيدِ بَكُنْدَلِ وَبَكُونِدَلِ بَعْدَ وَضْعِ حَمَلٍ جَاضِرِ شَوْدِ أَكْرَبُ وَضْعِ حَمَلِ

بَقِيدِ بَكُنْدَلِ وَبَكُونِدَلِ بَعْدَ وَضْعِ حَمَلٍ جَاضِرِ شَوْدِ أَكْرَبُ وَضْعِ حَمَلِ

حاضر آید و از مخصنه بود و از رجیم کنند بشرطیکه کسی بر آن
شیر دادن بچه اش موجود باشد و الا توقف نمایند تا که بچه او شیر
یکبار آرد و الا نه ثبت بالحد بالا قرار لا تبس لکن یقال لها اذا
وضعتنا رجعی فاذا وضعت و رجعت فانها یقام الرجم علیها انما کان
للولد من یقوم به رضاعه وان لم یکن ینتظر الی ان یتعلم وللمها
الظاهر ینه مرکاه و قاهره و روت حامله از کوامان ثابت شود تا وضع
محل او را مقید دارند بنا بر احتیاط اگر بختش و اگر حامله افتاد
بزننا بحد قد داشتند او مقید نیست زیرا که رجوع او از اقرار
مقبول است ثم الجلی تبس الی ان تاد ان کان الحد ثابتاً بالینه
کیلا تهرّب بخلاف الاقرار لان الرجوع منه عامل فلا یقید التبس
الیه مرکاه بحد زنارجم لازم شود ضرب تازیانه با در منظم
نکنند و مرکاه حد تازیانه لازم کرد و زانی را مقید نکنند مگر خیاسته
ولا یجمع بین جلد و رجم و لا بین جلد و نفی الا خیاسته منخ الغفار
و حد تازیانه جاری نکنند در ایام سرمای شدن و زکرمای شدید
ولا یقام الحد فی البسر الشلی و البرد الشدید لئلا تارخا ینه

فصل سیوم در بیان وطی که موجب حد
باشد و بیان وطی که موجب حد نباشد
اگر کسی وطی بشبه کند حد شرع بر وی لازم نیاید و این در
ای حد منع الحد من الواطی بالشبهه جامع الزموز شبهه
آنست که مشابهت باشد و حال آنکه ثابت نه بود و شبهه
چند گونه باشد یکی شبهه فعل است و انرا کم شبهه مشابهت

گویند و آن باین معنی است که جانی غیر دلیل جلال را دلیل
مجلیت تصور کند و آن مقبول باشد و در حق کسیکه او را شبهه
واقع شود نه در حق کسیکه او را شبهه واقع نشود و این را اگر دعوی
شبهه مجلیت کند حل بروی لازم نیاید و اگر دعوی شبهه نکند حل لازم
گردد و در شبهه مجل و انرا شبهه حکمیه گویند زیرا که این شبهه
ثابت است بحکم شرعی یعنی دلیل حلیه مثل بود لیکن عمل بران
ممنوع گشته بنا بران در حق همه معتبر است و ثبوتش موقوف
بر مکان جانی و دعوی او که بر حل نماید نیست و حل زنا در شبهه
فعل و شبهه مجل مورد ساقط شود و شبهه مایشبه الثابت و لیس
بثابت و همین انواع شبهه فی الفعل و تسمی شبهه اشتباه و همین ان یظن
غیر دلیل الحیل دلیل لا و هویت تحقق فی حق من اشتبه علیه دون من لم
یشتبه علیه فلا بد من الظن لبحقی الاشتباه فان ادعی انه ظن انها
جلال له لم یحل و ان لم یدع حل و شبهه فی المحل و تسمی شبهه حکمیه
وذا لقیام دلیل الحیل فی المحل و امتنع عمله لما نفع فی اعتبار شبهه فی حق

دانسته بودم بر وجهی حلال است بکس و بکس که من حرام
 میدانستم در بعضی مواردی و الحاق شود و شبهه میسر درش
 حاکم است یکی کسیر کسیر در حق پدر و در حق نانی نکایه
 یا سه باشد میوم کسیر بر او که مر و حته باشد در حق تابع پیش از تسلیم
 پیشتر و چهارم کسیر بکس در مهر و وجه داده باشد پیش از تنص کردن
 و وجه بیستم کسیر بکس مشتوک باشد در حق شریک ششم کسیر
 مر و نه در حق مرتبهی موافق بعضی روایات کتاب و من پس
 در بعضی موارد حلال است بکس و بکس اگر چه حاکم آن دانسته باشد
 و شبهه ایست فی ثمانية مواضع حاربه و امه و زوجته و المصلحة
 ثلاثاً من فی العدة و انما بالطلاق من مال و من فی العدة و ام ولد اعتقها
 مولاه و من فی الائمة و حاربه المولى فی حق العدة و التجارية المهرولة
 فی حق المرتبه فی روایه کتاب التکلیف و من فی هذه المواضع لاحد علیه
 ادانال غلبت انما تحل فی و لو قال غلبت انما علی حرام و حب التکلیف
 و الشهة فی التحل فی حته مواضع حاربه و امه و المصلحة ثلاثاً
 یا نکایه و التجارة المبیعة فی حق النافع قبل التکلیف و المهور
 فی حق الزوج قبل القصد و المشتركة بیسه و بین غیره و المرتبه
 فی حق المرتبه فی روایه کتاب کرم من فی هذه المواضع کسیر
 و ان قال غلبت انما علی حرام الهل ایله و الارواح
 عند احتیاج یعنی نکاح کردن و انی موجب مقهور و احد بود نکاح
 حلال باشد با حرام و حرمت متفق علیه باشد یا مستحب و غیره
 کسکه از حرمت آن و انب باشد یا باشد بر دایم ای حقیقتی

و نزد صاحبین نکاح حرام با لا اتفاق حرام است موجب
آیه شبهه نباشد پس اگر حرام دانسته نکاح کرده حل لازم آید و الا
حل لازم نگردد * و شبهه فی العقد فان العبد مملوك اذا وجب له حلالا
كان ارجوا اما متفق علی تیسرجه او مختلفا فيه علم الواطى انه محترم
از لم يعلم لا یحل عند ابی حنیفه روح و عند ما اذا نکح نکاحا مباحا
علی تیسرجه فلیس ذلك بشبهة و یستدل ان علم بالتسریع والالا الکافی *
اگر کسی بشکاح در آوردن رحم مسر م خود یا مثل دختر و خواهر
و مادر و عمه و خاله و یاروی بجماع کند نزد امام ابی حنیفه روح حل
زنا لازم نیاید اگر چه حرام دانسته باشد و نزد صاحبین اگر
حرام دانسته زنا کرد حل لازم شود و اگر حرام ندانسته باشد
حل لازم نگردد * لوت و زواج بنی و رحم مسر م فیو البنت و الاخت
والام و العمة و الخالة و جاء بها لا حل علیه فی قول ابی حنیفه
روح و ان قال علمت انها فی حرام و عند صاحبیه ان علم بالحرمة
یجب التحلل و ان لم یعلم لا یجب قاضیشان * کبیر که بزوجیت

عليه سواء كاذب حرة او امه **الحيطة** * اگر شيعي با جاري گرفت
يعورتی را بر ای زنا کردن و از او **کهنه** گرفتند امام ابی حنیفه
بر وی حد لازم نیاید و اگر برای خد متدین **معاذ** کرده و با وی
زنا نمود حد لازم گردد * و لو استاجر امرأة ليزني بها فزني بها
لا يحد في قول ابی حنیفه روح و ان استاجر بها للخذمة فزني بها
يحد و ان لم يدع قاضيه **بخان** * اگر کسی با جاره گرفت عورتی را
برای زنا کردن یا عورتی زرداد برای جماع کردن نزد امام
ابی حنیفه روح حد لازم نشود و در نظم مذکور است که مهر مثل
ان عورت بد همد و بر هر دو عقوبت واجب است و آنها را
مقیم سازند تا که توبه نمایند و نزد صاحبین بر مرد و حد لازم
شود چنانکه عطا کنند انرا مال بغیر شرط مکر و قتیکه بگویند
که بگیر این زر را تا متعه کنم با تو درین صورت حد لازم
نشود زیرا که متعه در ابتدا مباح بود بنابراین باعث شبهه میشود
در حق او * استاجر امرأة ليزني بها اولی طمها او قال خدیجة
الدراهم لاطاءك او قال مكنی بكنی افعلت لم یحد و زاد فی النظم
امامی مثلها و یوحیان عقوبته یحییان حتی یتوبوا و قال لا یحد ان

گفت باطل حد بروی آدمی آید اگر بنا بر قرار باشد کند یا کراهان
 کراهی زنا او دهند * فی الصلح لا یؤخذ الا من یحل الزنا
 ولا یشی من الیه و ان اقربہ باشارۃ لکنایة او شہادت ید الشہود
 عایہ المصیحا * اگر مرد صحیح العقل زنا کرد با عورت مجنونہ
 یا با عورت صغیرۃ السن کہ لایق جماع باشد بر مرد حد لازم آید
 بالتخصیص * ان زلیحہ صحیح لم یجنونہ او صغیرۃ یجماع مثلها
 حد الرجل خاصة و من ابلا جماع الیہ آید * اگر شخصی
 جماع کرد با عورتی کہ او را بر بستر خود یافت حد بروی لازم
 آید و من وجد امرأة علی فراشه فوطئها فلیہ الحد العقل و ای
 و نابینا اگر عورت اجنبیہ را بر بستر خود یا بد و جماع کند
 بروی نیز حد لازم آید مکر و قتیکہ او را آواز داد و اجنبیہ گفت
 کہ من زوجہ توام درین صورت حد لازم نشود * و کذا اذا کان
 اعمی لانه یکنه التمییز بالموال و غیرہ الا اذا اذاعها فانما جابت اجنبیہ
 و قالت انا زوجتک فوافعها لان الاخبار دلئل الیہ آید *
 نابینا اگر اقرار زنا کند حکم او برابری حکم بصیر است و اگر کراهان
 در حق نابینا کراهی زنا دهند مقبول نیست * و الاعمی اذا اقر
 بالزنا فهو بمنزلة البصیر فی حکم الاقرار و لو شہد عایہ الشہد بالزنا
 لا یقبل منه الغماز * اگر مردی بر پشت دراز شد و عورتی
 بروی نشسته حاجت روانی کند بر فرد و حد لازم آید * رجل
 استلقى علی قفاه فجاءت امرأة وقعت علیہ حتی قضت حاجتها
 وجب علیها الحد الظہیریہ * اگر عورتی خوابید بر مردی و مرد

باعتبار جماع کند بر مردی لازم کرد * اگر کسی اذانی بنا آید
بجنب علیه آید محیط البهر بخسبی * اگر عورت قادر کند
خود را بر شخصی که در خواب بود بر کسی از آنکه لازم نکرد *
ولو مکنت نفسها من النائم لا یجب علیها الیکان محیط البهر بخسبی
* کسی را که سلطان بر او زنا کردن جبر نماید بر وی حد لازم
نشد * من اگر همه السطان حتی زنی فلاحد علیه فتح القل یرو
* و اگر کسی دیگر سوای سلطان جبر کند نزد صاحبان حد لازم
نیاید * و ان اگر همه غیر السطان قال ابو یوسف و یسجد رة لا یکن
فتح القل یرو * اگر کسی بر عورتی جبر کرد با وی زنا کرد بر عورت
حد لازم نیاید بالاتفاق و معنی جبر آنست که تا وقت دخول
باشد * و المرأة لو اكرهت فمکنت لم یحد بالاجماع و معنی المکره
ان تكون مكرمة الى وقت الا یلا ج خز انة الفتاوی * نزد امام
یحیی در باب زنا فاعل مرد اصلست و عورت تابع اوست پس هرگاه
بر اصل لازم نشود بر تابع هم حد لازم نکرد بخلاف آنکه اگر حد
بر تابع مستنع گردد ضرر و زیست که بر اصل هم مستنع شود *

زنا کند بزرگ کسی و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 تحت المطاوعة عتق و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 با عورت مرد و زنا کند بزرگ کسی و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 معصی حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 میت احسان و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 قاصصان. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 جماع هلاک شد بومر. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 با کسر شخصی و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 قاصصان. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 فی الاصل ان علیه قیمتها قاصصان. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 صواعق مرد بزرگ عتق او و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 تعزیر است و اگر در معصی او. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 انی حسیه روح حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 و اگر محصن است حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 یا کسر خود یا زوجه خود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 و طی احصیه و زوجه حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 امرأة فی ذرها الا طاعه لم تحت حد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة
 بزرگ عتق حتی یقرب و عتق هو الحد لارم بشود. ^{بزرگ} زنی که کفر با المطاوعة

لم يكن محصنا ويرجم ان كان محصنا ولو فعل هذا بعبد او امته او
بزوجته بنكاح صحيح او فاحش لا يحل اجماعا الكافي * در حدیث
منقول است که فاعل و مفعول هردو را قتل نمائید و نیز روایت
است که هردو را سنگسار کنند * لقوله عليه السلام اقتلوا الفاعل
والمفعول ویروی فارجموا الا ملی و الا یسل الهل ایه * و جمیع
اصحاب متفق اند بر این معنی که اعلام زنا نیست و آنچه از آن
واجب شود در آن اختلاف است از حضرت صدیق منقول است
که هردو را در آتش سوزانند و از حضرت موثق علی منقول
است که هردو را از یانه زنند یا سنگسار کنند و از حضرت ابن عباس
منقول است که از مکان بلند به پائین بیندازند و سنگ ساز کنند و
خشت بزنند و از حضرت زبیر منقول است که در مکان بد بود هردو را
مقید سازند تا از شدت بوهلاک شوند و به بعضی روایت است
که بر هردو دیوار منهدم سازند * و اتفقت الصحابة رضی الله عنهم
بزنا و اختلافوا فی موجبها فعن الصادق رضی الله عنهما بالذمار و عن
ابي المرتضى رضی الله عنه ان اویرجمان عن ابن عباس رضی الله عنهما

ان تشهد اربعة من يشهدون على رجل بالزنا لقوله تعالى
 فاستشهدوا عليه من اربعة بنكم الرجل اية ثابت می شود زنا
 از کواهی چهار مرد که نزد حاکم به لفظ زنا کواهی دهند و اگر
 کواهی و طی یا جماع دهند زنا ثابت نشود و یثبت الزنا بمثل الحاکم
 ظاهرا بشهادة اربعة یثبت ورنه علیه بلفظ الزنا لا بلفظ الوطی
 والجماع التبعین در مقدمه زنا کواهی چهار کس مقبول است
 اگر چه یکی از آنها شوهر زانیه بود لیکن بشرطیکه شوهرش او را
 قذف نکرده باشد و تقبل شهادة اربعة علی الزنا ولو کان احد الاربعة
 زوجها بشرط ان يكون الزوج لم یقف فیها من الغفار در مقدمه
 زنا کواهی چهار مرد که در و مسلمان باشند مقبول است و کواهی
 عورات و غلام و غیر مسلمان مقبول نیست و لا تقبل الشهادة
 علی الزنا الا شهادة احرار من المسلمین شرح الطحاوی اگر
 کم از چهار کس کواهی زنا دهند یعنی یک کس یا دو کس یا
 سه کس باشند کواهی آنها مقبول نیست و حد قذف بر کواهان
 لازم آید ان شهد علی الزنا اقل من اربعة بان شهد واحد او
 اثنا او ثلاثة لا تقبل الشهادة و یستلشام حد القذف عند
 ما انشأ المجتهد و می باید که هر چهار کس در یک مجلس
 کواهی دهند یعنی اگر متفرق کواهی دهند مقبول نباشد و بر
 آنها حد قذف لازم آید و انشأ المجلس شرط صحة الشهادة
 عندنا حتی لو شهدوا متفرقین لا تقبل شهادتهم و یستلشام حد
 القذف الکافی اگر دو کس کواهی زنا و در کس در آن مجلس

زنا دهند بر کوامان خدایم نشود و بر مشهود علیه هم حد
لازم نیابد و اگر سه کس بر زنا و یک کس بر اقرار زنا کواهی
دهند بر آن سه کس حد قذف لازم آید * إذا شهد ثلاثة من
رجال بالزنا وشهد آخران على اقرار الرجل بالزنى لاحد
على المشهود عليه ولا على الشهود وان شهد ثلثة بالزنا وشهد الرابع
على الاقرار بالزنا فعلى الثلثة احدى الظهيري * اگر
کوامان بزنا کردن شخصی کواهی دهند و عورت زانیه را
نهی شناسند بر زانی حد لازم نشود * وان شهد و انه زنى بامرأة
لا يعرفونها لم يثبت اليها * هرگاه چهار مرد بر زناى شخصی دو بار
و مجلس کواهی دهند قاضی از آنها بپرسد که زنا چیست و کجا کرد چون
بیان کردند و بگویند که دینم دخول را مثل میل در سینه دان آن زمان
قاضی بپرسد از کیفیت زنا هرگاه جواب دهند بپرسد از وقت زنا هرگاه
بیان کردند وقت زنا را و مدت قذفیم ننگ شسته باشد بپرسد که با کدام
کس و کجا زنا کرد چون بیان کردند قاضی آنها را می شناسد که عادل
اند از مدعا علیه اسنه سار احصان او کند اگر بگوید که من متصنم
معنى احصان بیان کند حاکم به سنگسار کردن او حکم دهد و اگر انکار
نکند با معنی آن بیان نه نماید و کوامان بر احصان او کواهی
دهند از کوامان قاضی سوال کند که احصان چیست اگر کوامان معنی
احصان بیان کردند حکم بر سنگسار کردن مدعا علیه دهد و اگر
مدعا علیه انکار احصان نماید و کوامان هم کواهی احصان او ندهند
مدعا علیه را حد از بانه زند و اگر قاضی مدالیت کوامان را نداند

مد عامه را معید سازد تا لالتا که الی طاهر شود. * ادا شد از رتبه
 علی رحل بالرنای متاع واحد بالعاصی بستانم من الریاء ما هو و ان
 و بی ما دانی بولعه و زنا بجمعه و الوارثا کالای فی المکانه الای بستانم
 من کیفیت الریاء ادا بیوا کیفیت الریاء بستانم من الریاء ثم ادا بیوا
 و قال لا یصیر العبد فی متعباد ما بستانم من الریاء بستانم من الریاء
 ثم ادا بیوا المکان و العاصی بستانم من الریاء بستانم من الریاء
 احصائه فان دل انا محسن او شهید الشهود علی احصائه ان انکر
 من الاحصان ادا بیوا مد علی الوحه رحمة و ان لم یصفه و ان لم یصفه
 بالمدیة مثل الشهود من الاحصان ادا بیوا مد علی الوحه رحمة و ان
 قال ابا غیر مستحسن و لم یشهد الشهود علی احصائه حلد و ان لم یعرفهم
 القاصی بالعدالة حسن المشهود علیه الی ان یظهر عدالتهم المصطفی *
 هرگاه عدالت کراهان حقیقه و ظاهر المتبقی شود کراهی آنها مقبول
 باشد * و سأل العاصی عنهم فعد لروای الحر و العیال حکم اشهادتهم
 القل و روی * هرگاه باثبات شود بر شخصی از کراهی او امان و از حسن
 باشد باین محسن و حد در وی حارف کرد و در اثبات حد کریم
 اگر فی القدر کریمتار آید باقی حد در وی حارف بماند * و ادا
 شد حد الریاء علی رحل بشهادة الشهود و هو محسن او غیر محسن *
 مکما اقیم علیه بعضه و سأل علیه الشرط واحد و ان لم یقره اقیم علیه بقیة
 الحد المستطوط * و اگر بعد چند روز کریمتار آید باقی حد از وی
 مانع گردد * و ان کان بعد ایا م سعة العتایه * هرگاه چهار
 کس کراهی براند و حد و کیفیت و ماضیت ریا هم ان کشتی کراهی آنها

مقبول نباشد لیکن بر آنها حد قذف لازم نیاید زیرا که حد کدکوهان
کامل است و این معنی مانع لازم شدن حد است بلکه اگر چهار غورزت
هم کواهی زن دادند بر آنها حد لازم نشود و نیز اگر چهار کس کواهی
دهند و بعضی از آن معنی زنا بیان کنند و بعضی بیان نمایند حد
لاؤم نکردند بر کواهان و نه بر مداعلیه * الاربعة اذا شهدوا علیه
بالزنا فاستلوا من کیفیه و ماهیه و قالوا لا نریدک علی هذا لم یقبل
شهادتهم و لکن لاحد علیهم لتکامل عدل دهم فان تکامل عدل الشهود
مانع من وجوب الحد کما لو شهد علیه اربعة من النساء و کذا ان وصف
بعضهم در بعض فلا یقام علیه الحد و لا علی الشهود ایضا لم یسقط
اگر کواهان از چهار کمتر باشند و بعد کواهی آنها مداعلیه خود
اقرار زنا کند بر کواهان حد قذف لازم نیاید * ولو اقر بالزنا بعد الشهادة
لا حد هو لاء الشهود و ان كانوا اقل من اربع العتایبه * اگر
مداعلیه منکر باشد و چهار کواهی زن دادند و بعد آن اقرار
کند کواهی کواهان باطل گردد و بر اقرار او حکم شرع شود زیرا که کواهان
برای منکران نه برای مقربین هرگاه مداعلیه اقرار کرد سبب قبول
شدن کواهی باقی نماند * و اذا شهد الشهود علیه بالزنا فهو منکر ثم
قر بظلمات الشهادة فیوخذ بحکم الاقرار لانها تقبل علی المنکر فاذا
قر بقرينة لم شرط القبول لیسما دیه * و اگر چهار مرد کواهی زنا
دهند و مداعلیه یکبار اقرار زنا کند بر روی حد لازم نیاید * و ان
شهد اربعة علی رجل بالزنا فامر مرة حد عند محرم و عند
دیهم و سوف لا یحد لهما الاصله الکافی * اگر چهار مرده بر شخصی کواهی

زنادهند و مدعا علیه بعد کواهی آنها اقرار زنا کند و باز متکثر شود بر
 بعد مدعا علیه حد لازم نیاید * اربعة شهد و اطمینان رجل بالزنا فاقبر الرجل
 بعد شهادتہم ثم انکر و لم یقر اربع مرات لا حد علیه قاضیان *
 ۱- اگر چهار مرد کواهی زنادهند و هر کواهی آنها قاضی حکم کرد
 بعد از آن مدعا علیه چهار بار اقرار زنا نماید حد بر وی
 جاری شود * اذا شهد علیه اربعة بالزنا وقضى بذلك علیه ثم اقر
 اربع مرات اقيم علیه الحد التامی * و اگر مدعا علیه بعد چهار
 اقرار رجوع نماید حد از وی ماقطاشود * ولو رجع یضح رجوعه و به
 اخذ الطحاوی العتابیة * و اگر مدعا علیه دوبار اقرار زنا کند و دو کس
 کواهی زنادهند بر مدعا علیه حد لازم نیاید * ولو اقر بالزنا مرتین و
 تشهد بالزنا شاهدان لا یحد التمرقاشی * اگر چهار مرد بر شخصی
 کواهی زنادهند و در تعیین عورت که با و زنا کرده اختلاف کنند
 یا در مکان زنا یا وقت زنا اختلاف کنند کواهی آنها باطل شود لیکن بر
 کواهان حد لازم نیاید * اذا شهد اربعة علی رجل بالزنا و اختلفوا
 فی المرأة المزنی بها و فی المكان او فی الوقت بطلت شهادتہم و لیکن لا حد
 علی الشهود عندنا المبسوط * اگر چهار مرد بر عورتی کواهی زنادهند
 و دیگر عورات بگویند که این با کرده است بر آن عورت هم حد لازم نیاید
 و بر کواهان زنانه حد لازم نگردد * ان شهد اربعة علی امرأة بالزنا نظر
 الیه النساء فقلن می بگو لا حد علیها و لا علی الشهود الکافی * اگر
 چهار کس بر شخصی کواهی زنادهند و مدعا علیه را ضیاع نباشد
 بر وی و نیز بر کواهان حد لازم نشود * و اذا شهد اربعة علی رجل بالزنا و هو

شجره و ب فانه لا یحل ولا یحل الشهود التبعین * اگر چهار کس کواهی
 زن دادند و یکی از آنها غلام بود یا بحل قذف رسیده باشد بر کواهان حل
 قذف لازم آید و بر مدعا علیه حل لازم نشود * و ان شهاد اربعة ملین
 رجل بالزنا واحد هم عبد او محل و د فی قذف فانهم بحل ون ولا یحل
 المشهود علیه الهل ایله * اگر چهار کس بزنا کواهی دادند و یکی از آنها
 پیش از حکم قاضی از کواهی رجوع کرد بر چهار کواهان حل
 قذف لازم گردد و اگر حکم اجرای حل بر زانی شد و هنوز حل بروی
 جاری نگشته بود که يك کواه از کواهی خود برگشت نزد امام ابی حنیفه
 رابی بوسف بر چهار کواهان حل قذف لازم آید و نزد امام محمد محل
 قذف بر همان يك کواه باشد و اگر بر زانی حل جاری شد بعد از ان يك
 کواه از کواهی رجوع کرد حل قذف تنها بروی لازم گردد * و لو رجع
 واحد عن الشهود قبل ان یتکم بهما حل و لو لورجع واحد منهم بعد
 التکم قبل الاستیفاء قال ابو حنیفه و ابو یوسف یحل ون وقال محمد یحل
 الرجوع و لو رجع احد هم بعد الاستیفاء فعليه التحل خاصة لکاهی *
 اگر پنج کس کواه باشند و یکی از آنها از کواهی خود رجوع کند از
 مدعا علیه سقوط حل نشود و بروی حل زنا جاری نمائند * ان کان
 الشهود خمسة ثم رجع واحد امضى التحل ملین المشهود علیه بشهادة
 من بقى الا یضاح * هرگاه حل زنا جاری گردند و در آن حالت کسی از
 کواهان زنا از کواهی برگشت آنچه از حل باقی ماند باشد از زانی
 ساقط شود و بر کواهان حل قذف لازم آید و اگر زانی را سنگسار میکردند
 و هنوز او نه مرده بود که کسی از کواهان زنا رجوع کرد بر

کو امان حد قذف لازم آید * ادا ضرب و بقی موطن رجوع واحد
 من الشهود ضرر بواجمیعا حد القذف ویندر من المشهود
 علیه مابقی من التسلط و لورجمه الناس و الشهود عام بمقتضی رجوع
 بعضهم حد الشهود حد القذف قاضی میان * اگر چهار کس بر زنا
 و دو کس بر احصان کسی گواهی دادند و قاضی از گواهی آنها زانی را
 سنگبار کرد و بعد از آن همه گواهان از گواهی خود رجوع کردند
 درین صورت هر گواهان زن ادبیت خون و حد قذف لازم آید و بر گواهان
 احصان ضمان لازم نکردند * اربعة شهد و اطلق رجل بالزنا و شهد
 شاهدان علیه بالاحصان فاجاز القاضي شهادتهم و امر برجمه ثم
 رجعوا جميعا عن شهادتهم فان شهود الربا يضمنون المدينة و يمتدون حد
 القذف عند علمائنا الثلاثة و لا ضمان على شهود الاحصان المبيط *
 اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و او و غیر محضن است و زانی
 واحد تازیانه شد که از آن مجروح گشت و بعد از آن گواهان از
 گواهی خود رجوع کردند درین صورت نزد امام ابی حنیفه مجرم
 گواهان ارش جراحات لازم بیاید و نزد صاحبین بر آنها ارش لازم
 گردد و اگر همه عاقله را جراحات از تازیانه شد بر گواهان هیچ ضمان
 لازم نکردند بالاتفاق و همین حکم است بر گواهانیکه در حد قذف
 و شراب خور و قذیر گواهی دهند * ولو شهد اربعة على الرجل
 بالزنا ولم يضمنوا فجعلت الامام و جرحته العياط ثم رجعوا عن الشهادة
 فعلى ابی حنیفه ليس عليهم ارش الجرامة خلافا لما ولولم يجرحه
 السياط فلا ضمان عليهم بالاتفاق و على هذا حد القذف و حد الخمر

والتعزیر الملبسوط * اگر چهار کس بر کواهی چهار کواهان زنا کواهی
دندند حد لازم نیاید * ان شهد اربعة على شهادة اربعة على رجل
بالزنا لم يحل الكافي * هرگاه چهار کس بر شخصی کواهی زنا دهند
و هنوز تعدیل کواهان نشد یا بعد تعدیل قاضی بر جرم مدعا علیه
حکم نکرده بود که مدعا علیه را که می قتل کرد در صورت عمد قصاص
بر قاتل لازم آمد و در صورت خطا دیمه بر عاقله لازم شود *
ان شهد اربعة على رجل بالزنا فقتله رجل عمدا او خطأ بعد الشهادة
فقبل التعدیل بحسب التور في العمد والدية في الخطاء على عاقلته و انما
اخذ اقبله بعد التزكية قبل القضاء بالرجم الكافي * و اگر قاضی بر جرم
مدعا علیه حکم کرد و بعد حکم کسی او را بکشت بر قاتل هیچ لازم نیاید
* وان قضی بر جرمه فقتله رجل عمدا الاخطاء لا شيء عليه الكافي *
اگر چهار کس با غطا و طی یا جماع کواهی دهند کواهی آنها باطل شود
لیکن بر کواهان حد لازم نیاید * ان شهد الشهود على رجل فقالوا
نشهد انه وطئ هذه المرأة لم يقولوا زنى بها فشهداتهم باطالة وكذا الوشهدوا
اغنه جامعها او باضعها او لاحد على الشهود الملبسوط * اگر کواهان
کواهی زنا دهند و بگویند که من بقصد دیدیم کواهی آنها مقبول
باشد * اذا شهد واعلى رجل بالزنا وقالوا تعمدنا النظر قبلت شهادتهم
الهلاليه * و اگر بگویند که بر احوالت دیدیم کواهی آنها مقبول
نیست * ولو قالوا تعمدنا النظر للتأكد لا تقبل اجما عاقله العقلير *
هرگاه کواهان بر مرد و عورت کواهی زنا دادند و صورت بگوید که از من
بجبر زنا کرد و کواهان کواهی بر جبرند هند بلکه رخصه او بیان کنند

عن ارمقذول نیست و بر هر دو حد لازم آید * اذا شهد الشهود على رجل
وامرأة فادعت المرأة اكرمها ولم تشهد الشهود بقى لك ولكن شهدوا
انها طوعته فعليه ما اتحد الميسرة * اگر کواهان بر زن یا مردی که او را می
دهند حد لازم بیاید بشرطیکه کواهان از امام معاصله بعین نباشند
اذا شهد الشهود لتحل متقادم لم يجمعهم عن اقامته بعد من الاوام
لم تقبل شهادتهم القل وری

باب سوم در بیان حد شراب *

کسی که شراب خورد و در حالتیکه بوی شراب ارومی می آید یا در شش
بود مکرر عارض شده بر قاضی آمد و کواهان بر شراب خوردن او کراهی دادند
بر وی حکم لازم آید یا اقرار کرد در حالتیکه بوی شراب ارومی می آمد
شراب قلیل خورده باشد یا کثیر حد بوی لازم آمد و اگر بعد از ابل
شدن بوی شراب اقرار کند یا بعد زوال بوی شراب ریشه کواهان
دهند بر دانی حنیفه وانی و وسع حد لازم بیاید و اگر در حالتیکه بوی
شراب از دهن وی می آمد و در شش و کواهان گرفتار کردند و قاضی
بمضور قاضی که در شهر دیگر بود بوی شراب زائل شد حد لازم آید *
من شرب الخمر فاحذو ریحها موحودا و حاء بکران تشهد الشهود
عنه بئلك فعليه التحل وكن لك اذا اقر و ریحها موحود معه شرب
من الخمر قليلا كالان و كبر اوان اقر بعد ذهاب ریحها لم يحد
انی حنیفه و لایبوسه و کن اذا شهدوا علیه بعد ما ذهب ریحها و الحکر
لم تحل عنه مما ايصافان احذ الشهود و ریحها موحود معه و حکران
قد هو من مصر الي مصریه الامام فانقطع ذلك قبل ان ينتهوا به حد

تجماعاً السراج الوهاج و از خوردن شراب انکوره حد لازم کرد
 اگرچه نشه نیارد و حد شراب به از آن لم یسکر شرع و قایده و شراب
 خوردن ثابت می شود از کوهامی و مرد و با قرار یک مرتبه و کوهامی
 صورتی و مردان مقبول نیست و یثبت الشرب بشهادة شاملین
 و بلا قرار مرتبه و احک و لا تقبل فيه شهادة النساء مع الرجال الهل ایله
 و نزد امام ابی یوسف در بار اقرار می بایست و عن ابی یوسف ر ح
 انه یشتراط الاقرار مرتین الهل ایله و از یافتن بوی شراب حد لازم
 نیاید تا که کوهامان کوهامی خوردن شراب ندهند یا خود اقرار شراب
 خوردن نکنند و اگر یک کس کوهامی خوردن شراب دید و یک کس
 برقی کردن شراب کوهامی ده حد لازم نیاید و اگر بوی شراب موجود
 باشد و کوهامان کوهامی دهند لیکن در وقت خوردن شراب یاد مشروب
 اختلاف کنند حد لازم نشود و لا یحد المسلم بوجوه ریح الخمر منه
 حتی یشهد الشهود علیه بشربها او یقر ولوشهد احدهما انه شربها
 و الاخر انه قاءها لم یحد و كذلك لو شهد علی الشرب و لریح یوجد منه
 لكنهما اختلفا فی الوقت و كذلك لو شهد احدهما انه سکر من الخمر
 و شهد الآخر انه سکر من السكر الظاهر یده و اگر بغله زایل شدن
 بوی شراب اقرار کند حد لازم نیاید و ان اقربعد ذهاب
 رائحتها لم یحد العقل و ر ح و اگر کسی اقرار خوردن شراب کند
 و از منکر شود حد بر وی لازم نیاید و من اقرب شربا الخمر و السكر ثم
 رجع لم یحد الهل ایله و هرگاه کوهامان نزد قاضی کوهامی شراب
 خوردن کسی دهند قاضی از کوهامان بپرسد که شراب چیست و

چگونه خوردن تا احتمال شراب خوردن بچیز زائل شود باین ازان
 بپرسد که کنی شراب خوردن تا احتمال تقادم رفع شود بعد ازان
 بپرسد که کجا شراب خوردن تا احتمال شراب خوردن در دار الحرب
 رفع شود و اذا شهد الشهود عند القاضي بشرب الخمر و طهر رجل
 بعهدهم القاضي عن الخمر ما بهی ثم یسألهم کیف شرب لا احتمال انه
 كان مكر ما ثم یسألهم متى شرب لا احتمال التقادم ثم یسألهم
 انه این شرب لا احتمال انه شرب فی دار الحرب قاتلهم
 هرگاه که امان همه مراتب بیان نمایند قاضی مدعایه را مقید
 در آنجا که عدالت کوامان ظاهر شود و بر ظاهر عدالت آنها حکم
 نکند و فاذا بینوا ذلك حسمه القاضي حتی یسئل عن العد الیه
 ولا یقضى بظاهر العد انما البتة الرأى و برای جاری کردن
 حد می باید که مدعایه عاقل و بالغ و مسلمان و کویا بود زیرا که
 بر طبل و بر میجنون و بر کافر حد شرب لازم نیاید و بر کنگ نیز حد
 لازم نشود اگر چه کوامان کواهی خوردن شراب دهند یا خود
 مدعایه یا شاره اقرا رکند و بر نابینا حد شرب لازم گردد
 و المشهود علیه بشر بها لابد ان يكون عاقلا بالغاً مسلماً ناطقاً فلا
 حد علی صبی و لا میجنون و لا کافر و فی الخنایة و لا یستدل الاخر من
 شراء شهد الشهود علیه أو اشار باشارة معیودة یکون ذلك اقراراً منه
 فی المعاملات و یستدل الاعمی البتة الرأى و اگر کسی شراب بچیز
 خورد حد بر وی لازم نیاید و کذا الشراب المکره لا یجب البتة
 الیه و بر غیر شراب خوردن در همه حد لازم نیاید و لا حد

علی الذمی فی شئ من الاشریة المظهریه * وحد شراب خور دن
 هشتاد تازیانه است بستی حز وتعین ان باجماع صحابه ثابت شد *
 وحد الخمر والسكر فی الحرثمانون سوطا لجماع الصنابة الیهل ایله
 وحد شراب خور دن هشتاد تازیانه است اگر چه يك قطره خورده
 باشد * وحد السكر والخمر ولو شرب قطرة ثمانون سوطا كنز * وحد
 خمر ثابت است بحکم رسول صلعم * والا فصل فيه قوله عليه السلام من
 شرب الخمر فاجلده فان عا دفاجلده والیهل ایله * واكر مد عا عليه
 غلام باشد حد او چهل تازیانه است * وان كان محبدا فثلاث اربعون
 سوطا السراج الوهاج * وتازیانه بر بدن مد عا عليه متفرق بزنند و
 روی و سراورا محفوظ دارند و لباس زاید از بدن او دور نمایند *
 و بفرق علی بدن نه کافی الزنا یجتنب فيه الوجه والراس مكفی الزنا ویجرد
 فی المشهور السراج الوهاج * ومد عا عليه تا كه در نشه بهم روش
 باشد بروی حد جاری نکنند مگر كاهد رافاقه آید بروی حد زنند بروی
 شراب از روی زایل شود یانه * ولو شهد الشهود علی السكران لا یقام
 علیه الحد حتی یصحون انفاق یقام علیه الحد سواء فعصمت رایحه
 الخمر عنده ولم تنصب الظهیریه * کسی كه نوشیدن است نبیند را
 حد بروی لازم آید و صاحب سكر را حد نزنند تا وقتیکه متحقق
 نشود سكر او از ان و نوشیدن او برضا * من سكر من النبیل حد ولا یحد
 السكران حتی یعلم انه سكر من التبیین و شربه طوعا الیهل ایله *
 مسلمان اگر شرابی قی کرد بروی حد لازم نیاید زیرا كه احتمال
 دارد كه کسی او را بجهل و خورانیك باشد * المسلم اذا تقیاء الخمر

مانده لایستل لیجرا نه شرب مکره التام میرید * شراب که مدروج
 باشد با آب یا سر یا روشن و عسره اگر شراب غلب بود از خوردن
 یک قطره حل لایم آنکه اگر شراب معلوب باشد خوردن آن حلال
 نیست مگر بنا که مگر نکند حد لایم بشود * بان احتیاط التام بشی
 من المائه اب مثل الماء واللس والد هن و غیر دنگ و شرب اب کاتب
 التمر غاله و شرب میمانظر قعد و اب کاتب معلوبه لایستل شرابها
 و لایستل مالم بمکر قاصحیان * بد آنکه در معنی مکر اختلاف علما
 است بر امام ابی حنفه مکر آن است که آهوان و رمین و مردور
 و عروب نشناسد و بر دصاحین مکر آنست که احتملاط - کلام ماهر شود
 و بد این غالب بود * اختلافی معر فیه السكر قال ابو حنفه روح من
 لا یعرف الارض من السماء ولا الرجل من المرأة و قال صاحبها اذا
 احتملاط کلامه فصار غائب کلامه الی اب هو السكران قاصحیان *
 از خوردن یک حد لایم ساند و عوامی حصر دیگر شرابی که از
 انکور و حر ما سارند مرکا و خوردن آن بشه آرد حد لایم
 گردد و آنچه از شره انکور و سارند اگر علما آن آرد و کف بد مذکران
 بر امام ابی حنفه روح موجب حد نصب و حکم ان حکم عصر
 است * اذا سکر من السج اجعلوا فی وجوب التمد علیه و الصبیح
 انه لا یحد بالسكران * مما شوی التمر من الاشارة المسیة من السر
 و اعسب و الریت لست الی من ماء العسب - اعلا و اشهد ولم یغلغ
 بالی بد بشره انما رکرا لایستل فی قول ابی حنفه روح و حکمه حکم
 الی عصر حد قاصحیان * و عسار اب بر امام ابی حنفه روح و سی

حرام است که غلیان آرد و سکر بخشد و قذف دهد و نزد صاحبین
اشتد ادمعتبر است * و اعلم ان هذه الاشربة انما تشرم عند ابي حنيفة
اذا غلت واشتدت و قذف بالزبد وعندهما يكفي الاشتداد كافي

التنبيه في شرح وقايد * حدی که خالص حق الله است مثل حد
شرب از اقرار کسی که در نشه باشد لازم نیاید بخلاف حد ف که
در ان حق عبد نیز هست * لا یتدل السكران باقراره علی نفسه لزيادة
احتمال الكذب فی اقراره فیستل لانه خالص حق الله تعالى بخلاف
حد القذف لان فيه حق العبد الیه * *

* باب چهارم در بیان حد قذف *

قذف در لغت افتادن کسی را در چیزی باشد * القذف فی اللغة
الرمی بالشئ منه الغفار * قذف در شرع انداختن کسی را در
زنا بود * القذف فی الشرع الرمی بالزنا فتح القلیر * اگر
کسی قذف کند مرد محض را یا عورت محضه را بزنا صریح و او
دعوی حد کند بر قذف کننده مشتاد تا زبانه حد لازم آید اگر حرم باشد
و حد قذف ثابت است بنص کلام الله * اذا قذف الرجل رجلاً
محصناً و امرأة محصنة بصریح الزنا و طالب المغنوف بالحد حد
التعزیر ثم انهم ثمانون سوطاً ان كان حراً لقوله تعالى و الذين يرمون
المحصنات ثم لم ياتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة الیه *
و اگر سوای قذف بدیگر جرائم تهمت دهد حد لازم نیاید و تعزیر
ماید گردد * و لزمه ما به سایر المعاصی غیره لا بسبب الحد بل التعزیر
منح الغفار * و اگر قاذف انکار حریت کند و بگوید که من

عندم بر من حد صد می باید قول اومع یمن معتبر است *
 ولو انكرا لقادف حرية بفسخه وقال انا عند زعلي حد العبد *
 كان القول قوله مع اليقين منج العفار * و باطل می شود
 احتساب ارحم مع انواع و طي حرام در صر ملك * و مسطل
 احصائه بكل و طي حرام في غير الملك خزانة المفتدين * اگر
 زوجه بچشم بر چهار روز فرجه آورد و با وى جماع کند بر عادی
 حد لازم بیاید * نروح حاصه در الاربع و و طيها فلا
 حد على ماديه المصطفا * اگر در حواهر را در ملك آورد و با هر دو
 و طي کند حد بر عادی اول لازم آید * اب ملك احتیاج و و طيها حد داده
 المسبوط * اگر کسی بر و حیت نکند عورتی را بعد از گواهان یا عورت
 شوهر دار را یا عورتی را که از شوهر خود در عتق باشد یا بر و حیت نکند
 دی رحم محرم خود را و بر همین مراتب اطلاع داشته و طي کرد بر قاتل
 او حد لازم حاکم و اگر اطلاع نداشته باشد بوقف حد لازم کرد *
 ان تروح امرأة بعد شهودها و امرأة و هو يعلم ان لها روحا في عتق من
 و روح او او رحم محرم منه و هو يعلم بطلانها فلا حد على قاتله و ان
 انى شيئا من ذلك بغير علم قال ابو يوسف روح بحد قاتله النكوة
 النيرة * و اگر پیش از آن که بر قاتل حد جاری شود معذرت و یا
 کرد یا و طي حرام در غیره ملك بمود حد قبل از قاتل ساکت شود *
 اذ اننى المعلن و قبل ان يعام التحد على العادى از و طي و طبا حراما
 غیر مبرک بقتل سقط التحد عن القاتل المسبوط * اگر کسی قتل کند
 طفل را متجهون دایمی را حد لازم بشود و شخصی که گاهی مستحق و

گاهی در افتاده می شود اگر او را کسی قذف کند حد لازم کرده و اگر
 بمقطوع القضیب را کسی قذف کند حد لازم نیاید و اگر کسی قذف
 کند خصمی و عین را حد قذف لازم شود * و لا یجیب العین
 بقذف الخبی و المجنون جنونا مطبفان کان بین او و یفوق یجیب
 و کذا الا یجیب بقذف المجهوب اما بقذف العنصر و العنصر یجیب
 خزانة المغمتهین * اگر کسی قذف کند زانی را بزنا نیکه از وی
 بعمل آید یا بسد یا سوا آن حد قذف لازم نیاید * من قذف الزانی
 بالزنا فلا حد علیه سواء قذف بذلك الزنا او بزنا آخر المبروط *
 اگر شخصی بفروستد کسی را برای آنکه بگوید فلان کس را یا زانی و آن
 کس رفته از طرف او بگوید که فلان شخص ترا گفته است یا زانی
 درین صورت بر کوبند و بفروستند * حد لازم نیاید و اگر نام فروستنده
 نکیرد بلکه همین قدر بگوید که یا زانی حد قذف بر کوبند لازم کرده *
 رجل قال لغيره قل لفلان با زانی فان قال الرسول للمرسل اليه ان فلانا
 يقول لك يا زانی لا حد علی الرسول ولا علی المرسل و لو ان الرسول لم
 یشهر عن المرسل ولكن قال للمرسل اليه يا زانی حد الرسول قاضیتان *
 اگر شخصی در حالت غصه بگوید کسی را که زانیه * پند و عود نیستی
 حد لازم آید * ولو قال لغيره لست لايبك اولست با بن فلان فی
 غضب حد الکفر * اگر شخصی بدون غصه بگوید کسی را که تو پسر
 فلان غیر نیستی حد لازم نیاید و اگر از غصه بگوید حد لازم کرده
 و اگر شخصی منسوب کند کسی را بطرف جد یا عم یا خال یا شوهر مادر
 او و بگوید که تو پسر فلان کسی هستی حد لازم نیاید و اگر که جمیع

آنها را مجازاً بگویند * نسبت و خلایق غیر از این غیر از این نیستند
 نیستند نان کال فی منصب حد و بر وجهی که حد است لان البیدان
 و حد البریعه الی صمه و حاله و زوج امه لایم یسمون انا مجازاً
 التمر تاشی * اگر شخصی نام حد کسی گرفته بگوید که تو پسر را بیستی
 حد لازم نیاید * و ان قال لست بان فلان یعنی حد لا یستل انکاف *
 اگر کسی بگوید شخصی را که تو پسر آدم بیستی یا آدم
 نیستی یا مرد نیستی قذف نباشد * و ان قال لست بان آدم
 اولست بانسان اولست برحل او مائت بانسان لم یکن قدما
 الجوهرة النيرة * اگر کسی بگوید شخصی را که تو حلال زاده
 نیستی حد قذف لازم شود * و ان قال لست لاب اولست ولد
 حلال فهو قذف منخ الغفار * اگر کسی بگوید شخصی را که پسر
 من حد لازم نکرد * و لو قال یا ابی لاحد علیه المبروط * اگر کسی
 بگوید شخصی را که تو پسر حبیام یا پسر حایک هستی حد بر وی لازم
 نیاید * و لو قال غیره یا ابن الحبیام او یا ابن السائک لاحد علیه
 قاضیان * اگر کسی بگوید شخصی را که زنا حرامی کرده حبیفه
 استقبال بطریق استعظام بهر حد که زنا حرامی کرد و بر وی تراحد
 قذف لازم نکرد * و حل قال لغيره انت تزني لاحد علیه لان هذا
 للاستقبال و لو قال انت تزني و اضرب اباً لاحد علیه لان هذا یفکر علی
 طریق الاستعظام والتعیر و معناه کیف یجوز ان یعاقب غیر الفاعل
 الايضاح * اگر کسی بگوید مرد را یا زانیه بلفظ ثانیث نزد امام
 ابی حبیمة و ابی یوسف روح حد لازم نیاید * و لو قال لرجل یا زانیة

فانه لا يجب الحد عليه ومنه اقول ابي حنيفة و ابي يوسف رخص
المحيط * واكر کسی بگوید غورت رایا زانی بغیر قاع تانیث حد
قتل لازم کرد * ولو قال لامرأة یا زانی بغیر الهاء فانه یجب الحد علی
القاذف، بالاجماع شرح الطحاوی * اكر کسی بگوید غورتی را
که با تو زنا کرد است شوهر تو پیش از تزویج حد قتل لازم شود *
ولو قال زنی بک زوجک قبل ان یزوجک وقاذف التاتار خانیة * اكر
کسی بگوید غورتی را که تو زنا کردی در صغر سن خود یا با کراه یاد
خواب یا در دیوانگی حد قتل بر وی لازم نیاید * ولو قال زنیست
وانت صغيرة او مكرمة او نائبة او مجنونة لم یحد منه العفار *
وحد بر قاذف وقتی لازم آید که مقذوف مستصن باشد یعنی پنج
شرایط در وی یافته شود و آن این است که حر و عاقل و بالغ و مسلمان
و پرمیز کار بود که در تمام عمر خویش زانی یا زانیة یا بکاح فاسد نکرده
باشد * و انما یجب الحد علی القاذف بشرط ان یكون المتذوف
محصنا و شرایطه خمسة و هو ان یكون حرا بالغ عاقل مسالما حنینا لم
یکن وطی امرأة بالزنا او بالشبهة او بکاح فاسد فی عمره و شرح الطحاوی
و ثابت میشود قتل از اقرار یکبار و کواهی دو مرد * و یثبت باقرار دو
واحد و یثبت اقرار جلین کافی سائر المتقوق الاختیار شرح المختار *
و ثابت نمی شود قتل از کواهی عورات همراه مردان زنی از کواحدان
که هر کواهی دیگر کواحدان کواهی دمند و نیز ثابت نمی شود از ضنا ب
قاضی * و لا یثبت بشهادة النساء مع الرجال و لا بالشهادة علی الشهادة
ولا بکتاب القاضی الی القاضی قاضیهما * اكر کسی اقرار کند

کند و بار منکر شود انکار او و ول نباشد * و من اقر بالعدی ثم رجع لم
 یعمل رجوعه الیه الیه * هرگاه کسی دعوی مدعی بر شخصی
 نماید و گواهی آن را بر دماغی حاضر آورد ماضی را می یابد که اگر گواهی
 دیگر مدعی که مدعی چندی و چگونگی مدعی کرد پس اگر گواهی جواب
 دادند و مال باشد بر دماغی حل لایم آید و اگر ماضی از مدعی
 گواهی را مدعی نباشد مدعی را مقید دارد که عدالت گواهی
 ظاهر شود و عدالت گواهی آنست که اگر گواهی بر مدعی کار باشد ادا
 می رحل علی بانه مدعی و حاضر باشد بر شاهد آن عدالت
 فاعاضی یستل عن الشاهد عن العاد ما عور و کف هو فان قال
 اشهد انه مال له یا زانی قبل شها - قمار یستل العاد ان کا با عدل
 وان کان القاضی لا یعرف الشهود بالعدالة حصص العاد حتی
 یتعرف عن مدینه الشاهد بین و العدالة هی الا بر حار عن تعاطی
 مانع من الانسان مسطور در نه الطهر ید * اگر گواهی در میان
 و در مدعی اختلاف کند نزد امام این حسیفه گواهی مقبول است و
 بر مدعی عامله جاری کرده شود و بر صاحبین گواهی آنها مقبول
 نیست * فان شهد احد هما انه مال یا زانی يوم الجمعة و شهد
 الآخر انه مال یا زانی يوم السبت قل ادو حسیفه رحمه الله یستل
 مدینه الشهاة و یستل العاد و مال لا یستل الطهر ید * و اگر
 گواهی در میان مکان مدعی اختلاف کند نزد امام این حسیفه حتی
 بر مدعی عامله لایم کرد و بر صاحبین حل لایم باشد و اگر یک گواهی
 گواهی قد مدعی یک گواهی را اقرار مدعی که ای مدعی حل لایم نکرد *

ولو شهد رجلان على رجل بالقتل واختلغا في المكان الذي قتل فيه
 فيه وجب التحل عند أبي حنيفة وقال أبو يوسف ومحمد لا يجب ولو
 شهد أحد هما أنه قتل يوم الخميس وشهد الآخر أنه قتل بغل في
 يوم الخميس فلا حد عليه في قولهم فتاوى الكرخي * وأكره
 كراهان در لفظ قتل اختلاف کنند یعنی بکراهی که در زبان
 فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی قتل کرده است کراهی آنها
 باطل شود * ولو اختلغا في اللغة التي وقع الغدق بها في العربية
 والفرسية بطلت شهادتهم فتح القل يور * اگر شخصی را کسی قتل
 کرد و آن شخص زنک است دیگر برادر عمو قتل بر قاذف از وی رسد
 اگر چه او غایب بود و اگر فوت شد پیش از دعوی یا بعد از دعوی
 حد و بقیه آن ساقط شود * اذا كان المقتول حيا فلا خصومة لاحد
 سوا حاضر اکابر او غائبان و لو مات المقتول و قيل ان بطلان او بعد
 ما طلب اراقیم علیه بعض الحد بطل الحد و بطل ما بقی منه وان كان
 هو طار احد افتاوی الکرخي * اگر موقی را کسی قتل
 کرد و رثه او را دعوی نمیرسد مگر کسی که قباحت در نسب او سببه
 قتل کردن او واقع شود دعوی او جایز است * ولا يطاق لعبد الغدق
 للميت الا من يقع القدر في نسبه بغل في الهل اینه * اگر چه مدعی
 محروم بود از میراث میت او را میرسد که دعوی قتل از قاذف
 سبب * ولو كان الطالب محروما عن الميراث منعه الغار * اگر میت
 را دو پسر باشند و یکی از آنها تصدیق قتل کند یا حقو نماید پسر
 دیگر را میرسد که دعوی قتل بر قاذف کند * ان رجلا لو قتل

واما قوله ان من قد احل فاسادته حران فاحل له وكونه اذ احل
 بعضهم ملاحا حر الا انه قد خرج المعقار و قد عوى مد يد برن و وحل
 و ما رر شك خابر منب و وليس للولد ان يطالب احد القدر
 الا ان في ذب اياه وحل و ان فلا ولا امه لا احل له الا يباح
 او كسى ما رر كلام حور را كه حر و محله بود بعد بوب شدن ان
 دشام ربا - فلازم را مى رحد كه بر مولاي حور - دعوى مد يد ببايل
 و حل له مد وله ام حرة مسلمة مد مالت مد يد اباولى ام انمد
 وليس للعبد ان يواسد الى بيتك ما المحيط و اكر كسى مد يد كره
 چند كسر را يك كلمه با كلام مختلف با در و درهاى مختلف پس
 بعضى از آنها با جمع امهاد عوى كره دند بر ماف لك حد لارم آيد
 و اكر بعدى از امهاد عوى كره - مد و ماف بحد مد فارمد و بعد
 اران باى مردم بعد بكمه پش ارحد جكر دة بود دعوى
 بما مد دعوى آتيا ماط شو - و اكر مد ها عليه بعد حد نامتن
 كسى را ندب كند با رحد بودى لارم آيد و لو مد ف جماعة
 بكمه واحدة لو مد ف كوا احد منهم بكمه على حد او فى انا ممتدة
 فيما صر اضر ب لهم حد را حد و كذا - احاصم بعض دور بعض
 مد بالحد يكون لهم جميعا و كذا احضر واحد منهم بالمد
 القادى حد واحد لا غير ما حضر بعد ذلك من لم يحاصم فى مد له
 نطل السلاى حقه و لم يحد له مر د ا حر و لو بحد ا كذا
 و مرع من حد ثم مد ر حلا آخر فانه يحد ثانيا حد آخر و اما
 يحسب حد اسد ما مدله لا يسقط ما بعد السراح الوهاح و اكر كسى

عورت اجنبیه متحصنه را دشنام زنا داد و او بمقتل قتل رسید و
 کسی دیگر باز دمان عورت را قتل نماید بر وی نیز حد لازم آید * و له
 قتل فاجنبی اجنبیه متحصنه و اقیم علیه الحد ثم قتلها غیر متحصنه عاقله
 ائین ایضا المحیط * اگر شخصی دعوی قتل بر کسی کند و از اقرار
 بر مدعا علیه یا بکوامان دعوی قتل ثابت شود از مدعا علیه بگوید
 که آنچه قتل کرده است صحیح آن بایست رساند و الا حد قتل
 بر مدعا علیه جاری نمایند * اذ ادعی علی انسان قتل فان کان
 بذلك باقرار القاذف و بینة قامت علیه یقال له اقم البینه طی حصة
 قتلک والا اقم علیه الحد الا یضاح * و حد قتل ساقط می شود
 از تصدیق مقتول و یا بکواهی دادن چهار مرد بزنا کردن مقتول و
 و سقط الحد عن القاذف بتصدیق المقتول و بان یقیم اربعة طی زناء
 المقتول هماء اقامها قبل الحد او فی خلا له طی احد الر وایات
 السراج الوهاج * و اگر دو مرد یا یک مرد و دو عورت کواهی
 بدهند برین معنی که مقتول و اقرار زنا کرده هست درین صورت
 از قاذف حد ساقط گردد * و ان شهد رجلان او رجلا
 امرأتان طی اقرار المقتول بالزنا یدعوا الحد عن القاذف بالمبسوط *
 اگر شخصی دعوی قتل بر کسی نماید و کواهان نیارد و از مدعا علیه
 قسم برانکار او مطالبه نماید بر مدعا علیه قسم عاید نمی شود * ولو
 قتل رجلا ولم یکن للقتل بینة علی انه قتلته و انما استعمل الله ما قتلته فان الحاکم لا یستحلفه عندنا الجوهرة النيرة * حد زندق
 از انقضای مدت تساقط نمیشود بخلاف حد زنا و حد شرب که از تقادم

جاقط میگردد و حد قذف موقوف بر دعوای است اختلاف حد زنا و حد
 شرب و بیعتش دارد دعوی مدعی گواهی گواهان مقبول نیست و از
 عذر کردن مدعی و از ابراء و ساقطی شود و اگر مدعی مصالحه
 بجا نهد صلح جایز نباشد و مال از مدعی مسترد شود و او می تواند
 که باز دعوای قذف نماید * حد القذف یغایر حد الزنا و حد
 القذف لا یسقط بالتقادم و حد الزنا و الشرب یحفظ و لا یقام حد
 القذف الا بطلب المقذوف و لا یقبل البیة علیه الا بعد الدعوای و لا
 یسقط هذا الحد بعد العدو و الا برأ بعد ثبوت و کذا اذا صغی قبل الرفع
 الی القاضی و کذا الموصال عن القذف علی مال یكون باطلا و یرد المال
 علیه و انه ینظر له بالحد بعد ذلك من دایم قاضیان * و اگر
 قاضی در ایام قضای خود از قذف کردن کسی مطلع باشد حکم بر علم
 خود کردن می تواند چنانچه اگر شخصی روبروی قاضی کسی را
 قذف کند قاضی بر روی حد جاری نماید و اگر کسی از قذف کردن
 شخصی مطلع شود و بعد از آن حکومت قصایا بد او را نمی رسد که
 بر علم سابق خود حکم بر حد مدعی علیه نماید تا که گواهان به ثبوت
 آن گواهی ندهند * و بقیه القاضی بعلمه اذا علم فی ایام قضائه و کذا
 لو قذفه بحصره القاضی حد و ان علمه القاضی قبل ان یمتنفی ثم
 ولی القضاء لیس له ان یمتنفه حتی یشهد به عند فتح القلیر * و
 طریق جاری کردن حد آن است که پارچه زاید از بدن او را
 دور کند و تار یا نه متفرق بر بدن او بزند * و لاینزع منه الشیاب
 غیر الفرو و الشعر و یفرق علی بدنه کافی الزنا الشرع النقایه *

اینست که مدعی ترک دعوای قذف کند و حاکم را مناسبت
 نیست که مدعی را پیش از ثبوت دعوی او بیهمازند تا از خصوصیت
 در گذر کند * و لو ترک المقتدرف المطالبة فذلك حسن ~~من~~ گذر کند
 دست نمی کشد من الحاکم اذا رفعه اليه ان يقول للمدعی قبل ان يثبت
 اعرض عن هذا الايضاح * هرگاه مدعی بعد از قذف رسیده کواهی
 او همیشه نامسموع باشد مگر بعد تو به مقبول شود بعبارت *
 اذا حل المسلم في قذف سقطت شهادته على التأييد عندنا وان تاب
 لا يقبل الا في العبادات شرح الطحاوی * اگر چه قذف بر کافر
 جاری شود بعد از آن مسلمان گردد کواهی او مقبول است * فان أسلم
 قبل شهادته عليهم وعلى المسلمين العمل ایه *

* فصل در بیان تعزیرات *

هر جریمه برای آن حد معین نیست از ارتکاب آن تعزیر لازم آید *
 وضابطه التعزیر کل مغصية ليس فيها حد مقدار ففیهما التعزیر الاشباه
 والنظائر * و تعزیر بر دو قسم است حق الله وحق عبد
 و آنچه حق الله باشد واجب است که امام جاری نماید و
 ترک کردن آن روانیست مکر و قتیکه معلوم شود دعه مجرم قبل
 از تعزیر یا متن باز ماند از جرم و از همین جا است که در حق الله
 کواهی مدعی مقبول است بادر کواهی * و ينقسم الى ما هو حق الله
 وحق العبد و الاول يجب على الامام ولا يحل له تركه لانها اذا علم
 انه انزجر الفاعل قبل ذلك ويتفرع عليه ان يجوز اثباته بدع
 تشهد به فيكون ملما عيا شاهدا اذا كان معه آخو النهر الفائق

۱- عدم مسلمانی برامی مستحب است که تعزیر بر مایل محرم را در بحال ک حرم
 لکن بعد حرم تعزیر کردن موافق حکم دیگری را در و اینست
 قاضی الكل بمسلم امامه است تعزیر بر حال المعصاة بامان المباشرة
 و اینست مستحب است که استر الرایق مستحب است در فعل حرام مشغول
 بود و از آن نارماند پس در حکم مستحب اگر کسی او را بعد انقواع
 تعزیر کند مستحب است برامی و ممل که آنکس را تعزیر نماید مستحب است رأی غیره
 علی ما حاشه موحدة للتعزیر و تعزیر بر اذن المستحب ممل مستحب است ان
 یعزیر المعز و ان عذرة بعد انقواع منها مستحب است استر الرایق مستحب است
 حق صلح است مثل تعزیر در شام و عصره موقوف بر دعوای است
 و ادراجا ی نماید مکرها کم یا کمی که در قاضی حکم مقرر کند او را
 و التعزیر الذی یستحقه العبد الذی یؤثر به و یؤثر به له لتوقفه علی الدعوی
 لا یقیه الا التحاکم الا ان یحکما به فی القلیر مستحب است در معدل تعزیر
 ابواء و عفو مدعی و کواهی گواهان مستحب است و مع بر انکار جابر است
 مثل دیگر حقوق عمل مستحب است یسری منه الامراء و العفو و الشهادة و الهین
 کما بر حق و قاصصان مستحب است تعزیر بر شبهه لازم می آید و بطوریکه
 مال ثانی مکرر در تعزیر هم ثابت می شود و در صورت انکار قسم بر
 مدعی علیه عاید می گردد و اگر هم نکند بر وجه تعزیر لازم گردد
 التعزیر نیست مع الشبهة و لکن بالنواثبت ما ثبت به المال و یسری
 فيه الخلف و بعضی منه بالکول الاشياء و النطالین مستحب است
 حق عمل باشد عفو مدعی مستحب است نه عفو امام و تعزیر بر کس حق الله
 باشد امام ابرار مومی توان کرد مستحب است بالاطمئنان مدعی ان العفو

اُتت لکنی جنی علیہ لا الی الامام قال رض و لعل ما قالوا ان العفو
 بالامام و ذلك فی التعزیر الواجب حقاً لله تعالیٰ الحکام دیہ *
 بت می شود دعویٰ تعزیر از کو امینی و مرد یا یک فرد و د و صورت
 زیر که تعزیر از جمله حقوق عباد است * و یثبت التعزیر بشماره
 رجلین او رجل و امرأتین لانه من جنس حقوق العباد التبعیین *
 باید دانست که تعزیر موافق مرتبه مدعا علیہ باشد یعنی تعزیر اشرف
 الاشراف مثل علماء و سادات آنست که قاضی کتبه بفزستد که شما
 هیچ کار نمیکنید مرا معلوم شد است و تعزیر شرفا یعنی امر او دها قین *
 آنست که قاضی انها را بطلب و مختاصمت با آنها کند و تعزیر بر مردم
 متوسط یعنی اهل بازار آنست که قاضی بطلب و مقید سازد
 و تعزیر بر مردمان اخس مثل انهار و اجلاف آنست که قاضی بطلب و
 قید کند و بضرب تازیانه تازی نماید * التعزیر علی مراتب تعزیر اشرف
 الاشراف و هم العلماء و العلویة بالاعلام و هو ان يقول له القاضي بلغني
 انك تفعل كذا فينزجربه و تعزیر الاشراف و هم الامراء و الدهاقین
 بالاعلام و الجراي باب القاضي و الخصومة في ذلك و تعزیر الاوساط
 و هم السوقيه بالاعلام و الجراي و الخمس و تعزیر الاخسة بهذا الكلام
 بالضرب النهایه * کسی که بر مردم دشنام دهد اگر اشراف باشد امام
 او را بنصیحت باز دارد و اگر از اوساط الناس بود مقید دارد و اگر
 از خست باشد او را بضرب و قید تعزیر کند * وعن محمد بن رجل
 یشتن الناس و هو محترم ذامرة یوعظ ولا یحبش و ان كان دون ذلك
 یؤدب و ان كان شتاما یضرب و یحبس الحکام دیہ * اکثر ضرب

می و نه یاری نه و ادبی ضرب مه تار یا نه ناشد * و اکثره تبعه بشون
هو ط و امله بلغا حداث الهل ایه * و نزد امام ابی یوسف
انتهای تعزیر بفتاد و بیع تار یا نه است * و قل ابو یوسف یباع التعزیر
خمسه و ستمین هو ط القل و ری * و یرا که تعزیر را باید که تا حد
برسد و اقل حد چهل تار یا نه است و آن حد صد در قدح
و شرب است و امام ابو یوسف حد حرا اعتبار کرده و آن
هشتاد تار یا نه است و آن یک تار یا نه کم کرده است در روایتی
و نه روایت دیگر پنج تار یا نه کم کرده است * لکن التعزیر
یمعنی ان لا یباع النبد و اقل النبد اربعون و هو حد العبد فی القتل
و الشرب و اعتر ابو یوسف حد الاحرار و هو ثمانون و
نقص عنها هو ط ای روایه و حمیة فی روایه شرح الوقایه * و
تعزیر را بالنبد و سایدن مصوغ است نه نص حد است * و الاصل
فیه قوله علیه السلام من بلغ حد اخی غیر حد فهو من المعتدین الیهل ایه
می یاند که در تعزیر مدعا علیه و استاد کرده تار یا نه و سید و لباس
و این در بدش حد اکس و تار یا نه و اندر آن کشد و صرف متفرق
بر آغسای او و سید مکرر و روح او را مستعوط دارند * و یضرب فی التعزیر
قائما علیه ثیابه و سزع منه النشور و العرو و لا یستل فی التعزیر و یفرق
السرب علی الاعضاء الا الزمان و الفرح فی قول ابی حنیفه و یحدده
قاصصان * و کیفیت تعزیر و کمیت آن معوض بر ای امام
می یاند که تعدد و کثرت و موافق مرتبه مدعی و مدعا علیه تعزیر
دو * و نیز کیفیت التعزیر و کمیتته تفرو صاب الی رای الامام میرای

اعظم الجناية موعرهما وحال الفائل والمقول فيه شر ح الوقایه
 ارجا یزاست قید کردن مدعا علیه بعد ضربا کرحا کم مناسب
 دانل * و صح حبسه بعد الضرب اذا كان فيه مصلح ~~مصلح~~ الغنی
 و تعین حد قید مفعول بر ایا حکم است * و تقل یرملة
 الحبس راجع الی التماکم البحر الرائق * حبس بعد تعزیر برای
 آن است که توبه کند و مراد از نفی در علم فقه حبس است و آن
 برای کسی است که خوف اذیت از و ببرد باشد * حبس بعد تعزیر
 بختی بتوب لان المراد بالنفی المنصوص الحبس فی حق من خوف
 الناس من الغفار * و بعضی گفته اند که اقل احدی آنست که حکم
 در هر قدر که زجر مدعا علیه در یابد و آن نسبت بحال مردم مختلف
 است و نزد امام ابی یوسف راج کمی و بیشی تعزیر بقدر جرم است *
 و ذکر مشایخنا ان ادناه علی ما براه الامام فیه قدره بقدر ما بعلم انه
 بنزجر لانه یختلف باختلاف الناس و عن ابی یوسف راج انه علی قدر
 عظم الجرم و صغره الهل ایه * و از قید کردن و سبلی زدن و
 کوشالی دادن و سخن ناسرا گفتن و فاضی را بسوخته مدعا علیه بنظر
 غضب دین تعزیر جایز است * البته تعزیر قد یكون بالحبس و قد
 یكون بالصفع و تعریک الاذن و قد یكون بالکلام العنیف و قد یكون
 بنظر القاضی الله بنظر عدوس النهایه * و جایز است تعزیر بقتل
 و بضرک ~~و بضرک~~ و بقتل و بخراب از خانه و قرق کردن مال مجرم *
 البته تعزیر یكون بالقتل و بالضرب و بالحبس و بالازعاج عن الدار و
 اخذ المال و غیرها ~~الحکام~~ ~~یله~~ * و از ناسرا گفتن نیز تعزیر جایز است

لیکن بشرطیکہ - مقام مذکور نہ باشد * التعزیر بالشتیم مندرج و لکن
بعد از آن لا بکون مذکور و ما صح العوار * و مرد امام شامعی مرد ارکشدن *
و بار چندین بار مذکور در آوردن مکرر بعد از شتر و در کد اشتر و
مردی مر تراشدن و روی مذکور در عاقله میا کردن و کما از مشہر کردن
و قسمکہ مکرر نماید بر شتر بر حسب مکرر در شتر از کشیدن و مال از دهن
گرفتار و انصب * فی الاثر و فی مذکور الشامعی شتر و التعزیر
بالصلب حما و بالسرک عن اثبات الابد و العورة و بحاق الراشد
و تعزیر الروح و بالبداء مذکور و ادا نکرد و لا یجوز باحد اللحیة
و لا باحد المال جزا ذلک الروایة * و می باشد کہ بحسب تعزیر
لحاطه کما اگر چه حرم باشد کہ از روی حد لازم شود و از سببی
حد لازم نشد در یصور و انتهای تعزیر نماید مثلاً اگر کسی در
را کسی بگوید کہ باز ایہ بر روی انتهای تعزیر دهد و بر اکه
حد مذکور بحسب عدم احصا آن کسر لازم می آید و اگر چه حرم
باشد کہ از آن حد لازم نباشد مثلاً اگر کسی بگوید شخصی را کہ نا
حسب از روی تعزیر و موافق رای حکم باشد * و سعی آن سطر
العاصی فی شتمه فانکاح من حسن ما یحب به الحد و لم یحب معارض
سبح التعزیر فی عایا ته مثلاً ادا مال لامة العروا و ام ولد العیریا
رأیة یحب علیہ انضی عذاب التعزیر لان الحد لا یحب مہا لعدم
احصا المعلوم و ما و هذا من حسن ما یحب به الحد و لا یحب
حسن مآل یحب به الحد یسوان یقول لعیرا با حست حتی و حب
التعزیر بالتعزیر و فرض الی الامام المہبط * و مرد امام ابو یوسف

ر ج جائز است که سلطان از کوفتن مال تعزیر و نزد امام ای
 جنیفه و محمد ر ج کردن مال جائز نیست * عن ابی یوسف یجوز
 التعزیر للسلطان باخذ المال وضمنه و باقی الاثمة التي لا يجوز
 فتح الغنیر * ومعنی تعزیر بکوفتن مال آنست که مال مدعا علیه
 را چند مرتبه ترق کند تا او را انزجار حاصل شود باز مال او را مسترد
 کند نه آنکه مال او را تصرف کند یا داخل بیت المال سازد * ومعنی
 التعزیر باخذ المال علی القول به ما مساکی شی من ماله عنه ملک لیزجر
 ثم یعید الیک کم الیه لان یاخذة الحاکم لنفسه ولبیت المال
 الجبر الرایق * کسی که بدعت کند اگر بدعت کفر باشد
 قتل او رواست و اگر فسق بود قتل او جائز نیست مگر کسیکه پیشوا
 و معلم بدعت باشد * والبدعة اذا كانت کفر افانه یباح قتلهم عاما
 و اذا كانت فسقا یباح قتلهم بما و لکن یقتل من کان معلما و رئیساً و
 اماماً لهم زجراً و امتناعاً الحما دیه * کسیکه اذیت مردم رساند
 از قول یا فعل اگر چه بپشیمان شدن باشد بروی تعزیر لازم آید *
 من اذی غیره بقول او فعل یعزرو لو بغمز العین الا شهادة النظائر *
 کسیکه اقوال یا عمل کند مسلم باشد یا ذمی حر باشد یا عبد قتل او
 رواست و توبه او مقبول نیست * المسلم والذمی و الحر والعبد
 من اقر منهم انه ساحر فقتل حل دمه و یقتل و لا یقبل توبته
 حتی یجوز له * واجب است کشتن کسیکه مودعی باشد * ذکر
 فی الجوامع انه وجب قتل الآدمی المودعی جامع الرمز *
 ساحر و کسیکه خنق کند قتل او رواست و توبه او مقبول نیست

* بعمل الماحر والحساق ما نأبأ بالآلة بل غوبتهما التمساده *
 امام را میرسد که در در اسامته قتل نماید * للا امام قتل المارق
منع العقار * اگر کسی مرخود را اندرون خانه کسی
 در اند صاحب خانه را میرسد که او را ترور دهد بکند و این مثل
 کسی باشد که خود در خانه کسی رود * اذا دخل راحة - ارضه دخل
 لیسم المدع - لوهم بالو من کالود حل مدعه التمساده * مباح
امت کشش کسی که مکابر و بظلم کدیبا قطاع الطريق بود یا ارطالان
و من دکار آنها و شاعی مصادق و دقتل کردن آنها و اباحت * المکابر
بالظلم و قطاع الطريق و صاحب المحسن و جميع الظلمة و الاعوثة و
المسواة یباح قتل لکل و شاف قاتلهم النهر العایق * کسی که هاد
 عداد دارد و روی دیوار عاف کند * من اصحابها من اعتاد بانواع
الفساد یهدم علیه نية البصر الخیلة * صعد المس یهدم
اطفالهم تعبر برعتو ان کرد * المصع لا یبع و حوف المصع بر
منع العقار * مولى را میرسد که علام خود را بر بکند و شوه را
د میرسد که در وجهه را تعبر برماند برای ترک زمت و عمل حساست و
ارحانه سرزود شدن و نواع ترک هم مسترشدن * سرو المولى ملک
والزوج و زوجته علی ترک الریة و عمل الحسنة و الخروج عن المنزل
و ترک الاحانة الى الفرائس منع العقار * شوه را میرسد که زوجه
و انریک نامع و ترشود و اگر زوجه او صواب و ملاک شوه مسترشدن
آید و شوه را میرسد که زوجه را برای ترک عاریت و بکند و میرسد
که پسر را برای ترک عاریت و بکند * للزوج ان یضرب امرأه لیعیدها

الى النسيئة واذا مات من ضربه ضمن دية وليس للزوج ان يضرب
 زوجته على ترك الصلوة وللاب ان يضرب ابنه على ترك الصلوة
 مستحبرهاني * کسی که از اجرای حد یا از تعزیر ملامت بشود خون
 او در راست مکرز وجه او کرا از تعزیر شود ملامت کرد بر شوهر ضمان
 لازم آید * من حد او عزز فمات بسبب ذلك فدمه حد ربح خلاف
 الزوج اذا عزز زوجته لترك الزينة او الامهابة اذا دعاهما الى فراشه
 او لاجل ترك الصلوة او الخروج عن البيت فماتت ضمن النهر الغايق
 ولازم آید تعزیر بر کسی که مرتکب فعل بد شود با کسی را بلا سبب
 اذیت رساند و آید از قول باشد یا از فعل مکرر مگر آنکه کذب صریح
 باشد تعزیر لازم نیاید مثل کسی که بگوید شخصی را شک اخوک
 درین صورت تعزیر نباشد * الاصل فاجوب التعزیر ان کل من ارتکب
 منکر او اذى مسلما بغير حق بقوله او فعله تجب التعزیر الا اذا كان
 الکذب ظاهرا فی قوله كما اذا قال يا كلب يا خنزير ونحوه فانه لا يجب
 التعزیر شرح الطحاوی * وصحیح آن است که لغضب کویه که
 کذب صریح بودا کرد در حق علماء و سادات کسی بگوید بروی تعزیر
 لازم شود و اگر در حق عوام بگوید تعزیر لازم نیاید * و قیق انکان
 المسبوح من الاشراف كالقهاء والعلمانية يعزروا ان كان من العامة
 لا يعزروا هذا احسن الھنل آید * و اگر فاسق را کسی یا فاسق بگوید
 و شراب خور را یا شراب الخمر بگوید و ظالم را کسی یا ظالم بگوید بروی
 هیچ لازم نیاید * و لو قال لفاسق یا فاسق او لشارب و ظالم یا شارب
 و یا ظالم لا يجب فيه شيء العتایبہ * اگر کسی مرد صالح را بدید

مشرک یا کافر بگوید بروی تعزیر است * ولو قال رجل صلح
 ذي المروة بالناس بمشرك یا کافر عز و غاية البيان * واكر بگوید
 یا معفو حیا یا معفو طمان تعزیر لازم آید * رجل قال لصلح یا معفو ج
 یا ابن قریطان ذکر انما طقی انه علیه التعزیر قاضی نشان * واكر بگوید
 مرد صلح را یا الحق تعزیر لازم شود * ولو قال لصلح یا معفو عز
 القهر تاشی * واكر بگوید یا پلید تعزیر لازم گردد * ولو قال یا
 پلید عز و الوقعات * واكر بگوید یا بی نماز تعزیر لازم گردد * ولو قال
 یا خریابی نماز عز را بسراجمه * واكر بگوید یا سفله تعزیر لازم
 شود * وان قال یا سفله عز و الجوهرة النيرة * واكر بگوید یا
 قیاز باز تعزیر لازم گردد * قال صدر الشیخ يجب التعزیر
 فی قوله یا مقامرا الجلاصة * اكر کسی دشنام دهد شخصی
 را بکنایه بروی تعزیر لازم آید * اذا قلن بالتعویض وجب
 التعزیر الاحمادیه * اكر کسی را بگوید حرام زاده بروی تعزیر لازم
 شود * من الكبیر لو قال یا حرام زاده عز و الکحادیه * اكر
 بگوید شخصی را یا حرام زاده بروی حد لازم نیاید اكر پدر
 به پدر عز و حرام زاده بگوید پدر تعزیر لازم شود * ولو قال لاخر
 یا حرام زاده لا يجب علیه حد القذف قال رض و قد کنهت انه
 قال ذلك الراشد لولك ان يجب علیه التعزیر الاحمادیه * مر کس که
 قذف کند غلام یا کافر را به تهمت زنا تعزیر لازم شود و اكر معصیانی را
 قاضی و قاضی و دزد و فاجر و خاین و مخنیف و لوطی و زندق
 و کافر و دیوث و قریطان و شارب الخمر و زور خوار و ابن القحبه

واین الفاجرة و ماوی دزدان و ماوی زانیان و یا کسی که بکشد بطفلان
 و حرام زاده بگوید تعزیر بر روی لازم کرد * و عزیر بقتل مملوک
 او کافر بر روی و مسلم بیافاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا غایب یا
 مخفی یا غوطی یا زندیق یا لص یا دیوث یا قرطبان یا شارب الخمر
 یا اکل الربوا یا ابن القسبة یا ابن الفاجرة انما قادی اللصوص انما
 قادی الزواني یا من بلغب بالصبيان یا حرام زاده شرح الوقایه *
 و تعزیر لازم می آید در نوشتن دشت آواز و خطوط جعلی و در احکام
 شرعیة تنسیخ کردن باعث تعزیر شود و گفته اند که اگر شخصی دم
 بچار پایه کسی ببرد و موعی سرکنیز کسی بتراشد تعزیر لازم کرد * من
 موجبات التعزیر کتابه المکوک و الخطوط بالتزویر و منها الممازحة
 فی الاحکام الشرعیة و مما یوجب التعزیر ما ذکر ابن رستم فیمن تطع
 ذنب برزون او حلق شعر جاریه المتأثر یا رخا نیه * و تعزیر لازم
 شود بر کسی که جبر کند بر دیگری بر او زنا کردن * منی اذا کره
 الرجل غیره بزنی یجب علی الذی اکرهه التعزیر الا انما رخا نیه *
 اگر کسی بشانه شخصی رفته بازوجه او یا کنیز او فعل حرام کند و
 صاحبخانه حرام کردن او به بیند و او را بکشد خون او مجاح است *
 دخل بینہ فرأی فاجرامع امرأته اوجاز به فقتله لا یجب القصاص
 وحل له قتله الکما دیه * اگر شخصی اراده کند که بزدستی یا
 بقتل دیگری فعل حرام کند و آنها سوا قتل دیگر طریق بازداشتن
 او نبیند آنها را می رسد که آن شخص را بکشد * رجل اراد ان یستکبر
 خلافا لمرأه علی الفاحشة فعليه ان یقتلها فان قتلها فی ذلك

قتل المحرقة مد و لا یجب بقتله شیء ولكن هذا اذا لم يستطع الذ قح
 الا بالقتل الکما ذیه * اگر شخصی قطع کرد دست غلام خود را
 یا بکشت امیر بروی تعزیر است * قل ابو نصر الک یومی فیمن قطع
ید مبد او قتله عایه التعزیر الکما وی * کسی که متهم بقتل یا
 دردی یاردن مردم شد ادر ا مقید مارند تا که توبه نماید * من
یتهم بالقتل و السرقة و ضرب الناس یتبس و یشتد فی الحین الی ان
یظه و التوبة فا ضیقان * نه صحت ثابت است بکوامی یک کراه عادل
 یا دو کراه * وللتیمة یثبت باحد شطری الشهادة اما العدم
او العدالة الهل ایه * کسی که طفل صغیر خود را شراب بنوشاند
 بروی تعزیر است * رجل مقابنا صغیر الخمر ایعزر التا نار خانیه *
 اگر شخصی بوجه دزدن یا کنیز بیکانه را یا دارا غوش گیرد یا مس
 نماید بشهوت بروی تعزیر لازم آید و نیز اگر جماع کند با زن بیکانه
 سواى فرج او تعزیر لازم گردد * رجل قبل حرة اجنمية اوامة و
عائقه الزمسها بشهوة یعزر و کن الی جامعها فیما دون الفرج فانه
یعزر قا ضیقان * جلق حرام است و کسی که جلق بزند بروی
 تعزیر لازم شود * الاستناء حرام وفیه التعزیر الکما وی * کسیکه
 عادت با غلام دارد امام را می رسد که او را قتل نماید محض
باشد یا غیر محض * لو اعتیاد اللواطه یقتل الامام محضنا کن او غیر
محض فتح القلیر * اگر مرد با مرد محقق کند یا بمرحله محرور
محقق کنان یا محرور باعتور محقق کند یا مرد با حواجه سرا یا مشت
 یا با مرد یا طفل محقق کند تعزیر لازم آید * من الناطقی و اما

بمساحقة الرجال بالرجال فانه لا يحرم شيئا وفيه التعزير ولبس فيه
 الكند وامامسا حقة الرجال بالنساء فانه في التحريم كالجماع وفيه
 التعزير ولا حد فيه في قولهم وامامسا حقة النساء بالنساء فانه لا يحرم
 شيئا وفيه التعزير ولبس فيه حد وامامسا حقة الرجال بالنساء
 والعندين والمجبوب والغلام الذي يصلح للاستمتاع فانه في التحريم
 كالجماع وفيه التعزير ولبس فيه حد ايضا **الحكماء** فيه * **اكر عورت**
يا يوزنه فعل كند بروي تعزير لازم كرد * ولو مكنت المرأة قدرا
 من نفسها كان حكمها كاتسان الرجل البهيمية **الجوزة** **النيرة**
 کسی که باچار بایه مجامعت کند باجماع شبهه کندی کسی را **طبا** آنچه
 زنی یاد ستار کسی در بازار از سرش بیند از دیروی تعزیر لازم آید *
 اذا اتی بهيمة اووطی بسببه او اعظم مسلمان او دفع منديله في السوق عن
 راسه عزرا السرا جیه * **اگر زلف عورتی بتراشد یا موی سر او**
محلّق کند بروی تعزیر است * **ذکر ابن رستم** عن مجندة فبمن قطع
 قرون امرأة او حلق شعر جارية وذلك بنقصها مال لاشی علیه الا ان
 یؤدبه **الظلمیر** به * **اگر کسی زن بکانه را بغریب از خانه بر آورد**
یاد خمر کسی را برد بزوجیت کسی داد او را قید نمائند تا که آن
 زن را بیارد یا ببرد * **رجل خلع** امرأة رجل او بنته و هی صغیرة
 و اخرجهما من رجل قال مجند **رحم** احببته لهن البد احتی
در روز عید **فتاوی الکبری** * کسی که مقیم باشد و غیر عن
 در رمضان ترک صوم کند بروی تعزیر است و اگر باز آن ترک
 روزه باشد او را مقید دارند * **المقیم** اذا افطر فی رمضان معتمدا بعذر

وینستون بعد از آنکه ای کاش بختاب می نمود به الاطراف ثانیاً التاتار
بحاجه ۵ در مجلس شراب حواریان که بر احوال دل شرابها جمع
شوند بامیر شد هر کس که با آنها نشست بروی معروف بر اعیان معلومان
را که شراب نذر و سد نادر احوال در روی تعریف لازم کرد و در هر پیشین در
سر و کوبید و در پیش و بوجه کبر و معروف و حسن است و بحر
من شهد سرب الشار و المسموعون طلیحة الشرب و ان لم یشر و نوا
ومن معه ركة حمرة و تعریف و المسموعون طلیحة الشرب و ان لم یشر و نوا
يعرف و یحس و کذا المعنی و الحسب الناحية يعرفون و یحسبون
حتی ان لم یشر و نوا طلیحة الشرب و المسموعون طلیحة الشرب و ان لم یشر و نوا
در هر یک از آنها بر لازم شود و تعرف در مقدم بر آنکس است که
سبب مورد باشد و صرف غرضه و حق و صریح المصروف ایضا
و آنها بر آن بود و عدا و نامة تعرف بر مالادی نسما لکسر الایق
اگر در کس و بر روی فاضی نام در شام دهد فاضی آنها را اما نصیب
کند اگر نادر عاید فاضی را میرسد که آنها را بر روی عاید فاضی و کند
و اگر یکی از آن بد نکوی - شام دهد تا مل می دعوئی نکند فاضی را
و برسد که میرسد بر آن تعرف و در حد حصان تشا و تمانی بدی القاصی
فی محلیه فیها صما فلم یستطاعوا ان یراعوا فی ذلک الی القاصی ان یحتج بها
او بر رها و ان صغی و حسن و ان یعمل احدهما لصاحبه فله
للقاصی ان یعرره مالم یطلب حصمه لکما دیکه عکسی
در و نوا و یستد را بد در روی معروف و حسن است و قال و یشر
الاسلام ان اعتنا جرة ابواب المحلل بحسب ان یعرره

به بالغ نیت واجبست حتی بتوب البخر الرائق * جاهل منی که
 اصل علم را به تحقیق زیاد کند بروی تعزیر است * جاهل ذکرا مثل
 العلم بالتحقیق وجوب علیه التعزیر الجاوی * اگر شخصی دعوی
 کفر بر کسی کرده و ثابت نه نموده بر مدعی هیچ لازم نیاید و اگر بار ادعای
 نامزاکفین تکفیر کسی کند بر مدعی تعزیر است * اگر ادعای شخص
 قلی شخص بدعوی بوجوب التکفیر و عجز مدعی عن اثبات ما ادعاه لا
 یجب علیه شیء اصلاً اذا صدر الکلام علی وجه الدعوی عند حکم الشرع
 اما اذا صدر عنه علی وجه السب او الاتقاض فانه یعزیر الزنه و الفایق
 * اگر کسی دعوی سرقه کند و با ثبات نرساید بر مدعی تعزیر لازم
 نیاید و اگر دعوی زنا کند و به ثبوت نرساید بر مدعی تعزیر لازم
 گردد * لو ادعی عند القاضي سرقه و عجز عن اثباتها لا یعزیر بخلاف
 دعوی الزنا الجاوی * کسی که در مجلس خشن و فجور بنادر
 مجلس شراب بنشینند بروی تعزیر است و کسی که همراه دزدان
 باشد نیز بروی تعزیر است * الاصل ان الانسان یعزیر لاجل التهمة
 یعنی اذراعاً امام رجلاً جالساً مع الغساق فی مجالس الشراب نظیره
 وان کان هو لا یشرّب و منها اذا رأی امام رجلاً یحشی مع المتراق عذرة
 الخزانة الر. و ایة * کسی که دزد مشهور باشد و دزدان سرقة گرفتار
 آید حکماً بر او امیرسد که او را حبس نماید و السارق اذا کان معروفاً
 سلباً و لا یزید به بالسرقة * من الجحاد فی یوم * شخصی که در خانه
 خود فسق و فجور کند حکماً بر او ایی نباید که انوار گفته است * من نزل
 باز ماند و اگر باز نماند و تعزیر او بشماکم مستند است که او را قتل نمایند

یا نارایانه رید یا اورا ارحانه اش بد رکند * رَحْل اَطهر افسق
 رَحْل دَارِه سَعی اِن سَعْدَم اِلَیه اِنْد اء اللَعْد رَمَان کَف لم تَعْرِض لَه لَانَه
 تَرْک وَا بَلَمْ تَکَف بِالْاِمَامِ بِالْحَسَارِ اِنْ شَاءَ حَسْبُه وَا اِنْ شَاءَ اَدَلَه سَاطَا
 وَا اِنْ شَاءَ اَرْحَمَه مِنْ حَارِه لَانِ الْکُلُّ یَضِلُّ لِلْعَمْرِ اِلَیْ سَجَادِیَه * کَمَا سَمَکَه
 سَکَرْدَه سَوْرَه مَرْدَم دَقِیْد وِیْهوش کَرْدَه مَالِ مَنکَرْدَن اِنْد اِنْهَایِ
 لَازِم لَشَو - مَکَر عَمْرِو سَت شَد یَزْ اَنْهَار اَمَعْد دَارِنْد نَابُوْدَه اَر اِنْهَایِ طَاهِر
 شُوْد وِمالِ مَسْتُود کَرْد - * اَمَالِکِ عَمَّ سَعی السَّحْرِ وَالشُّکْر اِنْ وَحْشُورْ
 وَحْشُورْ مَائِلْ وَلِجْوَ مَآئِلْ مِلْ نَالِیْن وِیْهوش عَمَّ بِالْعَقْلِ ثَمَّ حَاحِدُوْن
 مَالِه مَافَرَه مَوْلَا لَایَقْمَلُوْن وَلَکِنْ نَعَامُوْن الْعَمْرِیة الشَّد بَدُوْ
 یَحْصُرُوْن حَتّٰی یَعْلَمْ تَوْبَتَهُمْ وَیَعْرِیوْن مَالِکَ وَا مِلْ اَلْبَاسِ اِلَیْ سَجَادِیَه *
 بَرْد اِمَامِ اَبی حَسِیْفَه بَر کَوَا اَمَانِ دَرُوْغ شَهْرِ لَازِم شُوْد وِیْهوش مَآئِلْ
 تَعْرِیوْر حَسَّ لَازِم آید * نَالِ اَبُو حَسِیْفَه شَاهِد الرُّوْر اَشْهَرَه فِی السَّمَوِّ وَ
 لَا اَفَرَه وَا لَایُوْحَدَه عَرَبِیَّ اَوْ حَسْبَه اِلَیْ هَلْ آید * مَوْلٰی رَا مَرْد کَد فَلَام
 وَکَبِیْر حُود وَا اِرَا اِدَب وِتَرْک حِد مَت تَعْرِیوْر مَآئِلْ * لَلْمَوْلٰی اِنْ یَعْرِوْ
 حَسْبَک وَا مَتَه عَیْد اِسَاءَة الْاِدَب وَا الْحَاحَة اِلَیْهِ مَحْطَط السُّوْحِی *
 کِتَابِ دُوْم دِر بَیَانِ حَثَا یَاتِ مُشْتَمِلْ بَر پَانِزْدَه نَاب وِ *
 * یَک بَصَلْ نَابِ اَوَّلْ دَر تَعْرِیْفِ حَثَا یَاتِ *
 اَحْثَا یَاتِ دَر شَرَا عِیْلِ حَظَامِ وَا کَوْنِ وَا اَنْ دَر نَفْسِ بَاشَد یَا رَمَالِ
 وَ دَر اَصْطِلَاحِ مَعْنَا فَعْلِ حَرَامِ اَسْتَکَا کَه دَر نَفْسِ بَاشَد یَا رَمَالِ
 بَدَلْ مَعْنَا اِسْکَا یَ فِی الشَّرْعِ اَمْرٌ لِفَعْلِ مَحْظُومِ مَرَاءِ کَنْ فِی نَفْسِ اَوْ مَالِ
 لَکِنْ فِی عَرَبِ الفَهْمَاءِ بَرَاءَ اَطْلَاقِ اَمْرٍ اِلِیْ حَثَا یَاتِ الْفَعْلِ فِی النَفْسِ وَ

الاطراف الذمیهین * آنچه در نفس باشد آن قتل است که موجب
هلاک باشد و آنچه در اطراف بدن باشد آنرا قطع یا جرح گویند *
والاول یسمى قنلا وهو فعل من العباد تزول به الحیوة والثانی
یسمى تطعنا وجرحا العتاییه * جنایت بزد و قسم است بکی آنکه
موجب قصاص برای جانی باشد آن عمل است دوم آنکه موجب
قصاص نباشد و موجب قصاص نیز بزد و زوجه است یکی قتل نفس
دوم قطع عضو * الجنایة علی نوعین احدهما یوجب القصاص
هو الحمل والاخر ما لا یوجب و ما یوجب القصاص فهو علی نوعین
احدهما فی النفس والاخر فی ابدان النفس قاضیخان * قتل پنج
گونه است عملی شبیه عمل و خطا و قایم مقام خطا و قتل از احداث بسبب
القتل علی خمسة اوجه عمل و شبه عمل و خطاء و ما اجری مجری
الخطاء و القتل بسبب القتل وری * و مراد از این اقسام انواع قتل
است که ناحق باشد و احکام شرع بدان متعلق گردد * المراد به
انواع القتل بغیر حق مما یتعلق به الاحکام الکافی * نه این است
که همه انواع قتل منحصرا به پنج قسم اند زیرا که انواع قتل بسیار اند
مثل آنکه در زنا سنکسار کردن و کفار را کشتن و قتل عروس قتل
و قطاع الطريق را بردن کشیدن از بنیام معلوم شد که مراد از پنج اقسام
من کوره انواع قتل است که موجب ضمان باشد * لاجمیع انواع
القتل لان انواع القتل اکثر فانه رجم و قتل السری و القتل قصاصا
و القتل صلبا فی حق قطاع الطريق فعلمنا انه اراد به القتل الموجب
للضمان الکفایه * و مراد از احکام شرع که متعلق بقتل باشد

قصاص است و در صورت کفاره و محروم شدن قاتل از میراث معقول
 و کفایت بردن مه نایل * المراد به ساقی قتل متعلق به الاحکام من القصاص
 و الزامه و الکفارة و حرمان الميراث الا ان منحه العقار فی روحه القصاص
 در پنج اقسام مذکوره آنست که فصل با حاصل شود - مباشره عمل
 یا نه هب رسل مباشره عمل یا غیره و در این باب است یا نه سرقه قبل آن
 و آنچه بعد از فاعل است اگر سلاح و مانند آن باشد قبل عمل است
 و اگر سلاح و مانند آن نبود شبهه عمل است و آنچه غیر قصد زدن
 فاعلی باشد پس اگر قصد فعل شود قبل خطا است و اگر قصد
 فعل باشد پس قائم مقام خطا است و اگر قتل حاصل شود به تعبیه
 یعنی سببی احداث نماید و از آن سبب کمی هلاک شود آن قبل
 تعبیه است * ساقی الانحصار ظاهر و هو اما ان حصل القتل مباشرة
 او تمهینا فالاول اما ان حصل بالسلاح متعمداً او لا بالسلاح فالاول
 عمد و الساقی شبهه عمد و ان لم یعمد تماماً قصد الفعل او لم یعمد
 فالاول خطاء و الثانی ما احرى من الخطاء و ان حصل تعبیه
 لم یعمل بسبب کذا فی حواشی الیهل ایله * و ارحله احکام قتل محروم
 شدن قاتل از میراث مقبول است مگر در رسل حسب حرمان میراث
 نیست * و من حکمه حرمان العاقل من الميراث الا فی القتل بطریق
 اتمهیب المصحف الشریف * اگر طفل یا مسکون مورث خود را
 بکشد از میراث معقول محروم می ماند * و لا یجزم الصبی من الميراث
 بقتل مورثه و كذلك المحبون قاصصان * قتل عمد آن است که
 قصد کرده شود صوب الیه سلاح یا چیزی بکه عمده سلاح باشد و از آن

وحرر است و تفریق اجزای بدن تواند شد * اما العمل فيما نعمل ضرر به
 سلاح او یا چیزی میسر و سلاح فی تفریق الاجزاء الکافی * سلاح
 آنست که آله قتل باشد و انرا اوقات قتال معین کنند که سلاح ما ایکن
 آله قاتله عمدت للقتال النهایه * و همچنین است آنچه از جنس حدیث
 باشد مثل بر لچ و از زیز و طلا و نقره و مس و غیره که حکم هر یکی از آن
 حکم حدیث است بشرطیکه حدیث داشته باشد و هرگاه حاصل شود قتل
 ازین چیزها قتل عمد است بالاتفاق و اگر حدیث نداشته باشد نیز
 امام ابی حنیفه شبهه عمل است * و کذا لک کل ما یکان من جنس
 الحدیث نحو الصفر و الرصاص و الذئب و الفضة و النحاس و الالک
 فحکمه حکم الحدیث ان کان له حد یبضع بضعاً فاحصل القتل فهو
 عمد محض باتفاق الروایات و ان لم یکن له حد فاعلی رواية
 الطحطاوی عن ابی حنیفه هو خطأ عمد و غیره اما ان کان الغالب
 منه الی الاک فهو عمد محض و ان لم یکن الغالب منه الی الاک فهو خطأ
 عمد المحيط المبرهانی * و همچنین حکم است در آنکه کینه و لطمه
 قضیب و سنگ و چوب تیز که از آن خراش و قطع تواند شد همه آنها
 حکم حدیث دارد و از قتل آن قصاص لازم شود بالاتفاق * و کذا لک
 کل مثله حاکم و الزجاج و لیط الغضب و الحجر الذی له خلق و الخشب
 الذی له حد فمما اکل و عمل عمل الحدیث فهو عمد محض و فیما
 القصاص المحيط المبرهانی * و از قتل عمد کناه و قصاص لازم
 آید مکر و تلبس و قرآن مقتول عفو نمایند قصاص سائر کلمات *
 و موجب ذلک الاثم و القود الا ان یعفو الاولیاء العزل و اریح * و کناه

قابل در مثل عمل ثانی است اسف به نص کلام الله واحجام و لازم شدن
 قصاص ثانی است به نص کلام الله و احد است و رسول صلی الله علیه
 و سلم و مودحت دلیک المائمه لقوله تعالى ومن يعمل مومنا معدا
 یستراة جهنم الآیه و من یطیق له غیر واحد من العینه و قلبه
 استعد احجام الامة و العور - لقوله تعالى کتب علیکم القصاص فی العزلی
 الا انه بعد نصف العمل یتعلق له العمل علیه السلام العمل من انما یوحده
 الیهل آیه * و در مثل عمل کفاره نصف و بر آیه کفاره در چیزی
 لازم آید که بوجهی احوال ایاضا داشته باشد و غسل عمل کسره
 المستام لا کفاره و نه لانه من کان عاتیا من البحر و الانا حة
 و موكسره محصه جامع الزمور * و دلیل مستور و من مائل ان
 مراث مقتول موافق بجهنم است و من المکرمه طومان المراث
 لقوله علیه السلام لا مراث لعائل الیهل آیه * و در مثل عمل مال
 و قی لازم شود که در ثمة معقول در مال را می شود که با نصف عد رشده
 قصاص لازم است بآیه * و در حذب المال به حد التراضی او عد تعذر
 الحجاب القصاص للشبهة المسروقة * و در مثل عمل و رثه مقتول
 مد و س و حیای قابل است نمی بود است کرم * و لیسن للولی الحد
 آیه * الا برضاء القاتل الیهل آیه * و شدت حد برداهام بی حشفه
 است که فیصله صورت کبر از چیزی که سلاج و ماسک آن باشد و برد
 صاحبان کشتن از حیک عظیم و جوب عظیم ایور عمل او را رشیه عمل
 المستام که کشتن کرده شود صرف از چیزی که از آن قبل عاریت باشد و فر
 و من سیم امینه * و شبه عمل بلان بعمل انصر تا مال من سلاج

ولما أجرى مجرى السلاح عند أبي حنيفة رجع قال أبو يوسف و
 محمد راح لذا خبر به بحجر عظيم او خشبة عظيمة فهو علم وشبه العمل
 بأن يتعمد ضربه بما لا يقتل به غالبا والصحيح قول أبي يوسف ومحمد
 رخ المنصمرات * نزد صاحبين بقصيد زدن از پنجره که ملاک ازان
 بمالک نباشد مثل تازیانه صغیر پس اکنون اگر تزد و ضرب نباشد
 شبهه عمل است باتفاق و روایات و اگر تزد و ضرب باشد در آن
 اختلاف و روایت است و بعضی گفته اند که نزد صاحبین
 عمل است و بعضی گفته اند که شبهه عمل است و این
 تعمد الضرب بما لم یکن الهلاک منه غایبا کالسوداء البصغیر
 فإن لم یوان فی الضرب فهو شبهه العمل عندهما بلا خلاف و ان والی
 فی الضرب یقل اختلاف المیشائخ فیه علی قولهما بعضهم قالوا انه عمل
 ببعض و بعضهم قالوا انه شبهه العمل المحیط بالبرهان * ایکن
 کسی را از مشیت بالکل بزد و او هلاک شود این فعل شبهه عمل است *
 فی الفتاوی من خلفه قال سألت اسد ابن عمر و عن ضرب آخر نیک
 او رجلیه و مات منه قال هذا شبهه عمل المحیط بالبرهان * و لازم
 می آید در شبهه عمل موافق قول ابی حنيفة و صاحبین کما ذکره و
 هرگاه از کفار قتل از ذکر دین عمل مومن باشد و در صورت عمل هم
 استطاعت ضرر و عمل بلا فصل بود و نیز کفر مومن آلوده مغایزه بر
 جاعله قاتل * و بموجب علی الغولین الاثم و الکفارة و کفارتهم تحریر
 رقبه مومن و ان لم یجد فصیام شهرین متتابعین و دین کفارتهم علی
 الباقیة الکافی و تغلیظ در بعد یافتن می شده در این بیان بیشتر و آن

و لكن احبب که واجب شود دینیت از غیر ما و در دیگر انواع هم میت تغلیظ
 فیلسف و منہ التغلیظ انما یظهر فی الجنان الابل اذ اوجبت البدیه
 منها لا فی شئ آخر المیسر و خط و در شبه احمد اصل دینیت مغایله از
 شتران است بر عاقله و آنهارا نیز رسد که با وجود اختطای شتران
 دینیت در هم یادیناز دینیت مکرر خطا منبغی و رفته مقتول و اگر عاقله شود
 بدین شتران عاجز باشند قوی آن اباغایند اگر چه زیاده از دهمزار
 درم یا از هزار دینار باشد و اذا کان الابل اصلا لا یجوز للقاتل ولا
 للعاقله ان یودع الدرام مع القتل و علی الابل الا برضا و لم یقتل
 و عند العجز یقتل بالکرام او بالکبایر اعتبارا بقبحه الابل و ان
 و اد علی عشره آلاف درهم از علی الف دینار منج العفار و محرم
 می ماند قاتل آن از میراث مقتول و یستعلق به حرمان المیراث
 القتل ایہ و قتل الخطای بر قسم است یکی اینکه خطا در قصد باشد
 دوم آنکه خطا بر فعل بود و خطا در قصد مثل آنکه شخصی را تیر زد
 بکمان آنکه صید است و آن صید به بود بلکه آدمی بود و خطا بر
 فعل مثل آنکه تیر زد نشانه را و صید آن تیر بر آدمی و البطلان
 بلن نوعین خطا فی القصد و هو ان یومی شخصا بظنه صید فاذا هو
 آدمی او بظنه حر یا ناداهو بمسلم و خطا فی الفعل و هو ان یومی
 حر یا فیصیب آدمیا القتل ایہ و در هر دو قسم خطا کنا نیست
 و لا یاتم منه فی الوجهین سواء کان بخطا فی القصد او خطا فی الفعل
 بالبحر و النیر و لازم می آید از قتل خطا بکفاره که پیشتر
 عمل کوز شد و نیز لازم می آید دینیت بر عاقله قاتل و نیز محرم می ماند

قاتل از میراث منتقل * و موجب ذلك الكفارة والدية على العاقلة
 وتحرير الميراث سواء قتل مسلماً أو ذمياً في وجوب الدية الجوهرة
 الذميمة * ودر صورت قتل خطا كفارة دیت بر عاقله لازم آید * و موجب
 ذلك الكفارة والدية على العاقلة لقوله تعالى فتحرير رقبة مؤمنة أو دية
 بمثلها إلى أهله اللهم إله خطا در اعضای شخص واحد معتبر نیست
 مثلاً اگر بردست شخصی عمل اشبه شیر زد و آن شه شیر بر کردن همان
 شخص رسید که سرش جل اش این قتل عمل است خطا نیست و لازم
 می آید قصاص و اگر قصد کردن دست شخصی را و رسید شه شیر بر کردن
 شخصی دیگر این قتل خطا است * و رجل تعمد أن يضرب رجل
 فخطأ وأصاب عنق ذلك الرجل فابان رأسه وقتله فهو عمد وفيه القود
 وإن تعمد يدها الرجل فاصاب عنق غير ذلك الرجل فهو خطأ
 الم بخيرة * اگر قصد زدن عضوها از اعضای شخصی کرد و خطا
 نمود آن عضو را و رسید بر عضو دیگر از بدن همان شخص و آن ملامت
 شد این قتل عمل است و قصاص بر قاتل لازم می آید * اذا تعمد
 بالضرب موضعاً من جسمه فخطأ وأصاب موضعاً آخر فمات حيث
 يجب القصاص لله إله * اگر کتیر بر کلاه شخصی زد و رسید آن
 تیر بر آن شخص که او ملامت شد این قتل خطا است زیرا که کلاه
 بخیزه بدن آن نیست * ولو رمى قلنسوة طاراً س رجل فاصاب الرجل
 فهنا الخطأ المحيط * اگر قصد کرد که بزند شخصی را بعضی از
 اعضای او چشم آن شخص و چشم او را قص شد بر جانی ارش لازم می آید
 از عاقل او زیرا که عاقل است آن خطا * اذا قصص راعه بالعصاة قصاصاً

بهمه نعلیه الارش و بهاله لایه تعدد سر به العقالی * اگر بر شخصی
 قتل و خطا گران تر و بد و نوار و صل و با و عود کردن تر و رحیل
 در همان شخص و کشتن و زدن و قتل خطا است * رحل و می انسان
 بهمه با خطا و اصاب با خطا ثم ما - الحیم فاصاب ذلك الانسان و قبله
 هل هذا خطا ام المستطاع * و اما قائم مقام خطا مثل کسیکه در تعویذ
 باشد و منعکس گردد بر شخصی و آن شخص فلاک شود * و اما
 احرى محرم الخطاء مثل الیائمه بعلت طعن و جمل بصله الیه
 و غیر مثل آنکه بقتل او یا بر شخصی و فلاک شود آن شخص و بر مثل
 آنکه بقتل او در حب کسی حشمت یا چوب بر شخصی و فلاک شود
 آن شخص و بر مثل آنکه بر چار یا بد عوار باشد و فلاک کند
 چار یا ثمار کسی را * کس معطاس سطح طعن انسان و قتله او و جمل
 من یذک لسطه او حشمة و اصاب انسانا و قبله او کائن طعن دانه موطعت
 قایمه انسان المستطاع * و حکم قائم مقام خطا سبب یعنی در
 قابل عصا سبب و دیب در خانه او است و بر بانی کفاره لازم آید
 و بانی مسر و م شود از میراث مقتول * و حکم خطا من
 محرم العصا من و حرم الدنه و الکعاره و حرمان المراثی المستحرمه
 [النیره * و قتل سبب مثل آنکه چاه نکند در زمین عسری و
 احوار او و آن چاه کسی بقتل و فلاک شود و بر مثل آنکه به
 سبک بر زمین غیر و آن سبک موجب فلاک شدن کسی شود *
 اما العمل بسبب کحاف السرو و اضع المستحرمه من مملکه الیه *
 و بر قتل سبب مثل آنکه کسی عایق یا بانی چار یا بد باشد و فلاک

کند آن چنانکه یا بدشمنی را و لو وطئت دابة فقتله و میرساند به
 او قاتل ما فهو قتل بسبب المضمرات * و لازم میاید در قتل بسبب
 دابة بر عاتقه در کاف تلف شود کسی و کذا زه لازم نمی آید و نیز محروم
 نمی آید از میراث مقبول * و موجب اذاتلف فيه آدمی الدية علی العاقلة
 و لا يتعلق به الكفار و لا یجوز ان المیراث عندنا الکافی * و از امام
 محمد راجح منقول است که قتل بر سه گونه است عمل و شبه عمل و
 خطا * و ذکر محمد فی الاذیل انه علی ثلاثة اوجه عمل و شبه عمل و خطا
 منج الغفار * و آنچه مذکور شد که قتل بر سه گونه است عمل
 و شبه عمل بدین قول قتل قائم مقام خطا و قتل بسبب شاه مثل
 قتل خطا باشد * استیقنا انه ثلاثة العمد و شبهه و الخطا شامل لما
 یجرى مجرأه و ما دوی بطریق التثقیب جامع الرمز * و جنایات
 در اطراف بدن برد و ثرو غشت آنچه عمل باشد موجب قصاص است
 بشرطیکه در منفعت مثل عضو عملی باشد و آنچه غیر عمل بود مال
 از آن لازم آید * الجنایة فیما دون النفس علی نوعین منها
 ما یوجب القصاص ومنها ما یوجب المال فما تعمد یوجب القصاص
 عند المسارات فی المنفعة قاصی بخان * و در جنایات اطراف بدن شبهه
 عمل نیست * و لیس فیما دون النفس شبهه العمل العقل و رخی *
 آنچه در نفس شبهه عمل است آن عمل است در اطراف بدن *
 ما یکون شبهه عمل فی النفس فهو عمل فیما سواها الهل ایله * در شبهه
 موضوعه نیز شبهه عمل نیست زیرا که اگر بعمل باشد در این قصاص
 است و اگر غیر عمل باشد خطا است * فی نواذر ابن سماعه

امثل بخبر حج من رجل شح رجلا موصفة شبه العمل قال لا يكون
الموصفة شبه العمل لانه ان تعمل ففيه القصاص وان لم تعمل كان
حطاء المخطئ البرهان

يا بابه وم در بيان لزوم قصاص وهدم آن

قصاص لازم می آید از کشتن کسی که محبوس الدم باشد یا بدایعی

بحر می و مرتکب مستان من نبود بشرطیکه قتل عمد باشد زیرا که هر

غیر عمد قصاص و قصاص القودای القصاص بقتل کل محقون

بالدم ای بسبب قتل کل معصوم الدم احترازیه عن البحر می و المبرد

و بقره علی التامیه عن المستامن لان دمه و ذر محقون علی التامیه

عمدا احاک من القتل قبله لانی غیر العمل لا یستحب القصاص

منح الغفار بر قاتل قصاص و قتل لازم آید که مائل و بالغ بود

بشرط کون القاتل مکلفا ای عاقل با ایما من غیر الغفار و قتل کرد

شود حر عوص حر و عبد مومن عیال یقتل الکسر بالکسر و العمل

بالعمل القتل و ربی قتل کرد شود مرد مومن مورت و مورت

عوض مرد و حر عوص و عبد عوص حر یقتل الذکر

بالانثی و الانثی بالذکر و البحر بالعدو و العدو بالحر التجرید

کرد شود معصوم عوض ذمی و ذمی عوض ذمی یقتل المسلم بالذمی و

یقتل الذمی بالذمی الکافی اگر مومن کفر مکارا بکشد قصاص

بر و مالا و م یباید لا یقتل مومن بکافر الهل اید و بر مسلمان

عوض و مستحاج من قصاص لازم نیاید لا یقتل المسلم بالکافر

القتل و ربی قتل کرد شود کافر عوض مسلم یقتل الکافر

بالمسلم قاصيستان * وبرد می عوض مستامن نصاص نیست *
 لا يقتل الذمی بالمستامن الهل ایه * وبرد مستامن عوض مستامن
 قصاص است * يقتل المستامن بالمستامن منحه العتقار * قتل
 کرد * شود مرد عوض عورت و کبیر عوض صغیر و بصیر عوض اعمی و
 صحیح عوض مریض * يقتل الرجل بالمرأة والكبیر بالصغیر والبصیر
 بالاعمی والصحیح بالمریض القتل وری * قتل کرد * شود صحیح
 وسليم الاطراف عوض خون مریض و ناقص الاطراف که نقص در
 اطراف او ظاهر باشد مثل آنکه دست ندشته باشد یا پانده
 باشد یا نقص اطراف بمعنی بود مثل آنکه دست یا پای او شل بود و نیز
 کشته شد عاقل عوض مجنون * يقتل الصحیح وسليم الاطراف
 بالمریض و ناقص الاطراف موروۃ او معنی کالاشل و فتوة و العاقل
 بالمجنون قاصه مختار * در قصاص به چیز ضرور است یکی آنکه
 قتل او را رکند یا قتل کردن او بکوامان ثابت شود دوم آنکه ورثه
 مقتول بالغ باشند سیوم آنکه همه اولیاء مقتول حاضر شوند * ولا یقتل
 القتال الابنک خصال احد بهان یقر بالقتل او یشهد علیه رجلا
 والثانیة ان یتكون الورثة بالذین والثالث ان یتكون الاولیاء
 حاضرین الصحادیة * قاضی هرگاه حکم قصاص بر قاتل کرد و قبل
 ازان که قاتل را حواله ورثه مقتول نماید قاتل مجنون شد بر قاتل
 قصاص نیست استحسنان و واجب می شود دیت بران * القاضی
 اذا قضی بالقصاص علی القتال فقبل ان یدفع الی ولی القاتل لجن
 القتال لا قصاص علیه استحسنان و یجب علیه الدية بالخلاصة *

و اگر فانی می شود بعد حکم کردن فاضل بخصاص و بعد عدوالة
 کردن فانی بدست و رثه معسر و قابل بخصاص است و لو حق
 العاقل بعد فاضل بخصاص و دفع الی الولی قبل قاصصین است
 و کسکه ه می می شود و کامی افاده می یابد اگر شخصی را
 در حال افاده کشت بر قابل بخصاص است و حکم او مثل حکم صحیح
 است و اگر بعد حرم کردن بار می شود اگر حرم دایمی نباشد
 بخصاص ساقط است و اگر دایمی باشد در حال افاده بار بخصاص رسیده
 می بیند و نفس ادا می نماید اما فی حاله الافاده بعمل کالصحيح
 و ان حق بعد ذلك انکسار التکسیر مطعنا معط العصاص وانکسار غیر
 مطلق لا التخلیصه و کاه کشته شود شخصی و وارث او موجود
 است و فاضل بر قابل او حکم بخصاص کرد و گفت فانی که من حیثیه
 دارم و بعد از آن فانی می شود در صورت امام محمد روح
 فرموده که موافق بخاص از قابل بخصاص گرفته شود و استیسانا از وی
 دست گرفته شود و ادا می نماید الرجل وله ولی فاضل بخصاص العاصی
 بخصاص و الی فانی لی حقه ثم حرر العاقل فال محمد فی العصاص
 بعمل ولی الاستیسانا بوجه الدیده التا قار حائیه و بر
 امام محمد فرموده در صورتیکه شخصی کشت کسی را و بعد از آن قابل
 می بیند شود و کراهه در عمل کردن او کراهی دادند و در آن حالت
 می عمل است استیسانا و ان التواهم کشته و دست خواهم دهائیه
 از مال او فی المتعنی رجل مثل رجل ثم حل و شهد علیه الشهرة
 بالقتل و هو معصوم و انی استیسانا لا اقبل و احمل الدیته فی ماله

المحيط * نیست قصاص بر اطفال یعنی اگر طفلی کشت کسی را
 بر قاتل که طفل است قصاص نیست و حکم عجل صبی و خطا بر ابراست
 زیرا که دیه در عمد و هم در خطا لازم می آید مگر در عمد دیت
 از مال اوست و در خطا دیت بر عاقله اوست و در خطا کفار و بر طفل
 نیست و نیز از میراث مقتول مستروم نمی آید و حکم معتوه و مجنون
 مثل حکم صبی است یعنی هرگاه بکشد کسی را در حالت جنون بر وی
 قصاص نیست و در صورت عمد دیت از مال اوست و در صورت خطا
 دیت بر عاقله اوست و کفاره هم بر وی لازم نمی آید و از میراث مقتول
 مستروم نمی آید * لا قصاص فیما بین الصبیان و عمد الصبی و خطاءه
 سواء حتی یجب الدیة فی السالین و یكون ذلک فی ماله فی فصل
 العمل ولا کفارة علیه فی الخطاء عندنا ولا یتروم من المیراث عندنا
 و الجواب فی المعتوه و المجنون اذا قتل فی حالة جنونه نظیر الجواب
 فی الصبی المحيط * شخصی کشت کسی حر را که او در نزاع بود
 بر قاتل او قصاص است اگرچه معلوم باشد که مقتول از آن مرض
 مستح می شد * رجل قتل چرا و هو فی النزاع قتل و اکان بعلم انه
 لا یعیش الا بحدوده * بر شخصی که لازم آید قصاص هرگاه از قوت باشد
 قصاص ساقط کشت یعنی ورثه مقتول را از متروک قاتل مواخذة
 نمیرسد * من وجب علیه القصاص اذا مات سقط القصاص الیهی اید
 اگر جماعتی کشتند شخص واحد را بر همه جماعت که شریک
 قتل بودند قصاص است عوض خون یک کس * اذا قتل جماعة
 واحد ا یقتل الجماعة بالواحد (یکافی) * اگر قتل کرد یک کس

چند مردم را و حاضر شدند اولیای همه مقتولین قتل کرده شود
قاتل عونس خون همه مقتولین و بر روی زنده آنها هیچ جفتی باقی نماند
و اگر حاضر شد وارث يك كس از مقتولین و قصاص گرفته شد از قاتل
صاقتا شد حق اولیای باقی مقتولین * و لم یقتل واحد جماعة فحضر
اولیاء المقتولين قتل لجماعتهم ولا شیء لهم * ذلك وان حضر واحد
منهم قتل له و سقط حق الباقيين اهل ایه * اگر کسی کشتیت پسر
خود را بعد از این که در عیادت او در پی مال و دروغ قصاص نیست
بر چهل قتل اینست بعد از فعلیه الدیة فی مالیه فی ثلث سنین و لا قصاص
علیه * علی صاحب البرهان * اگر شخصی پسر خود را کشتد بر پدر
قصاص نیست عارض خون پسر و در همین حکم است در حق مادر که
پسر خود را بکشد و چهل و یک که از جانب پدر باشد یا مادر و همین حکم
بارتدا اگر چه جدا از جد باشد * لا یقتل الرجل باینه و البیة من
قبل الرجال والنساء وان ولا بمنزلة الاب وکذا الوالدة والبیة من قبل
الاب والام قربت وبعیدت الیکافی * ویرایا واجید عرض خون
پسر که قتل عمد باشد و بیغاصت از مال آنها در سه سال را که قتل
بخطا باشد دیت بر عاقله آنها است * ثم علی الآباء والاجین الدیة یقتل
الابن عمد فی اموالهم فی ثلث سنین وان کان الوالد قتل ولد خطاء
قال دية علی عاقلته شرح المبسوط * ویر پسر قصاص است عرض پدر
و جد و مادر و جد * و یقتل الوالد بالوالد و من ذکرنا من الغفلة *
و اگر در ورثه مقتول اولاد قاتل باشد یا اولاد اولاد او بلکه فرزند
از ان باطل می شود قصاص و لازم می آید دیت * ولو کان فی ورثة

المقتول ولد القاتل وولد ولد وان سفل يبطل القصاص ويستحب
الدية فتاوى قاضيهان * واكر کسی وارث قصاص شود و پدر
یا جد یا مادر یا جد یا جد و جد مادر یا پدر یا آکس قاتل بود
قصاص ساقط گردد * و من ورث قصاصا علی ابیه سقط والام والجداد
والجدات من ای جهة كانوا کالابرار کشفاً دیه * اکر شخصی
دما داد خود را بکشد و دختر قاتل در کاح مقتول موجود باشد
قاتل قصاص نیست * من قتل خنثی و بنتی نکاحه سقط القصاص
منع الغفار * اکر ام ولد مولای خود را بکشد و پسرش از بطن
او موجود بود از مادر قصاص نمی تواند گرفت و بیزدیب لازم نیاید *
اذا قتلت ام الولد سید یا ونهائمه ولد فانه لافتل ولا قصاص بها
ولا ارش لانه لیس للولد ان یقتل والذ لا والدته الکما دیه *
اگر یکی از ورثه مقتول فوت شد و قاتل وارث او شود قصاص از قاتل
ساقط گردد و عوض حصه باقی ورثه مقتول مال ذمه او لازم گردد * ولو
مات احد ورثه المقتول والقاتل وارثه سقط القصاص عن القاتل و
یصیر حصه الباقیین مالا قاضیهان * اکر کسی برادر خود را
بکشد و دیگر برادران وارث مقتول شوند و پیش از گرفتن قصاص
یک برادر از آنها فوت شد و وارث او همان قاتل شد درین صورت
قصاص از قاتل ساقط گردد زیرا که از بوجله از انست برادر خود داسیل
از لیماء قصاص شد بر نفس خود * اذا قتل الرجل اخاه وله اخوان
آخرین فارادوا قتله فمات احد قبل القصاص ولم یکن له وارث
تستحب المقاتل فان القاتل یرث بغض نفسه منه فلام یقدر ان الآخر ان

ان يقتلوا السبا حريه ودر ادا و تحقیقی یکی پدر و خود را و دیگری
 مادر خود را عمد اکشت و سوا آنها دگر کسی وارث مقتول نبود
 در این صورت بر هر دو قاتلان قصاص نباشد و دیت بر مرد و لارم گردد
 اما حوران لار و ام قتل احد مما انا محمد او الا حرام از وی من
 ای بی بومف انه لا قصاص ملکی واحد منهما و ملکی کل واحد منهما ذیه
 قتله فی ثلث سنین ادا لم یکن للمقتولین وارث و اما قاضیهان
 قتل کرده شود پسر و عروس چون پدر و مادر و خود و حاکم از طرف مادر
 یا باشد یا پدر را اگر چه حد الاحداد باشد و یقتل الولد بالوالد
 والوالدة والجد وان علا والجد وان علته من قبل الایاء و الامهات
 قاضیهان قتل بشود شریک کسی که نرومی قصاص نیست مثل
 اجنبی که شریک شخصی باشد که او پسر خود را نکشد و مثل شریک
 شدن عامل با حاطی که یکی بعد نکشد و دیگری بسط او مثل صغیر
 و کبیر زیرا که هر پدر و مادر حاطی و بر صغیر قصاص نیست و بر شریک
 آنها نیز قصاص لازم نمی آید و لا یقتل شریک من لا قصاص علیه
 کالاب والاجنبی والعامد والحاطی والصغیر والکبیر تا تا حائیه
 اگر عاقل یا مجنون یا بالغ صر اطفال یا شخصی یا حیوان شریک قتل
 کسی بود قصاص لازم نکرد و همچنین اجنبی که شریک روح نباشد در
 قتل زوجه او بشرطیکه او را از بطن و جان زوجه ولد نباشد زیرا که
 بمقتول ولد بر پدر قصاص نخواهد بود و بر شریک او نیز قصاص لازم
 نمی آید و کذا الصحیح العاقل مع المجنون والبالغ مع الصبی و شریک
 الحیة والسبع و الاجنبی اذ یشارک الزوج فی قتل زوجته وله ولد

منها قاضیتان * هرگاه دو مرد در کشتن یک کس شریک باشند

یکی از آن بکشد بعصا و دیگری بپیشیز محمد دیس بر هیچکس از آنها

قصاص نخواهد بود و واجب شود دیت بر مرد ولیکن نصف دیت

از مال صاحب حدید و نصف دیت بر عاقله صاحب عصا لازم

می آید آمد * اذا اشتوک الرجلان فی قتل رجل احدهما بغضا

والاخر بمحمد دفلا قصاص علی واحد منهما و یحب المال علیهما نصفان

ثم کل واحد منهما فیما لزمه من نصف الدیة یجعل کاملنقر دبه

فنصف الدیة علی صاحب الحدید فی ماله ونصفها علی صاحب العصا

علی ما اقلته الملبسوط * اگر کسی مجروح کرد شخصی را او صاحب

فراش شد تا آنکه مرد بر جراح قصاص است * ومن جرح رجلا ظلما

فلم یزل صاحب فراش حتی مات فعليه القصاص العقل وری *

شخصی اقرار کرد که من فلان کس را عمدا شمشیر زدم و نمیدانم که

او از همان ضرب مرده باشد لیکن او مرد و وارث مقتول گفت که مرد او

ضرب نمود و اینصورت بر قاتل قصاص نیست بسبب عدم ثبوت قول

وارث مقتول و اگر اقرار کرد قاتل که مرد آنکس از آن زخم و بسبب

کزیدن مار بکشد بزدن شخصی آخر که او را بعضا زد و ولی مقتول

گفت که مرد آنکس از ضرب نمود و اینصورت قول قول قاتل است و نصف

دیت بر قاتل خواهد شد * رجل قال ضربت فلانا بالسیف عمدا ولا

ادری انه مات منها ولیکنه مات وقال ولی القتیل بل مات بضربك فانه

لا یقتل به وان قال القاتل مات منها و من حیة فی شیهة او من ضرب

رجل آخر ضربه بالعصا وقال ولی بل مات من ضربك کان القول قول

الضارب زوجه عليه السلام قاضيه **ان اقراره بطلاق قتل وان**
كراهي به طاق قتل که در آن تفصیل عمد و خطا بود و بعد لازم آید
 والامرار به طلق القتل موجب الدية کالتها و اذنه قتل المطلق التعمادیه
 که شخصی اقرار کرد که من زدم فلان کس را به شمشیر و من کشتم
 او را و بنصورت موافق قول ایمی و عمد قتل خطا است تا که بمقابل اقرار
 عمد نکند **و رجل قتل انا غریبت فلانا بسيف فقتله** قال ابو یوسف
 روح ورحنا و حتی یقرل عمدا قاضیه **ان اقراره کرد**
 که من کشتم فلان کس را بر طاهر و بکود و خطا را و بنصورت امام
 محمد و روید که حکم دیت از مال او حواهم کرد احتیما **ان المتقی**
رجل قتل قتل ولا ذلالم بهم عمدا و لا خطا قال احتسب ان اجعل
دیته فی ماله حیطة السرهانی **و صاحب عدایه گفته که اگر**
دو کس کوا می به طلق قتل دهند یعنی تفصیل عمد و خطا نکند یا
 مدد علیه خود اقرار به طلق قتل کند و اظهار عمد بساید قصاص بر
 قابل لازم شود **لو شهد بالقتل المطلق او اقر به طلق القتل** یجب
 القصاص وان لم یوجد التعدد الیه **و کسی که بمقدمه قتل گرفتار**
باشد و از پیرمیدان که چو افلاں کس را کشتی اگر اقرار کند که مدین
 مقول بود یا بگوید که دشمن خود را کشتم این همه اقرار قتل است پس
 اگر اقرار عمد نکند بروی دیت لازم شود **انهم و قتل و جل بقیل له لم**
قتلت بلا دماء کنی اکان مکتوبانی اللوح المحفوظ اذ قتل قتل و روی
 بهذا ان اللفظان منه اقرار بالقتل فیلزم الدية فی ماله ان لم یقر بالعمد
 التعمادیه **اگر اقرار کرد که زدم شمشیر و کشتم فلان کس را**

یا اقرار کرد که خلیدم کار دپس کشتم فلان را و بعد از آن گفت که
 اراده کرده بودم غیر او را و رسید بر آن کس درین صورت قصاص
 از جانی ساقط می شود * و لو قال ضربت بسمیعی فقتلت فلانا او قال
 وجئت بسمکین فقتلت فلانی ثم قال انما اردت غیره فاصابه در آغوش
 القتل الجحیط * اگر شخصی اقرار کرد که من کشتم فلان کس را
 بضررهای شمشیر که همه ضربه ها عمد ایود بعد از آن گفت که در کشتن
 او شخصی دیگر شریک من بود درین صورت مقبول نیست قول او و
 پروی قصاص است * اذ قال الرجل قتلنا فلانا با سبیا فنامت عمدین
 ثم قال کان معی غیری لم یصدق و قتل به صحیفا البرهانی *
 اگر شخصی زد کسی را بشمشیر مع نیام و شمشیر نیام را پاره کرده قتل
 کرد نزد امام ابی حنیفه رحمه الله لازم نیاید و نزد امام محمد اگر نیام
 بخود لایق کشتن آدم باشد قصاص لازم شود و الا قصاص نیست * و فی
 العیون ضرب رجلا بسیف فخرق السیف الغمد وقتله قال ابو حنیفه
 روح لا قصاص و قال محمد ان کان الغمد لو ضرب به روحه قتل به
 فیما یتبر ان القتل باله یغمد به بالقتل جادة و ابو حنیفه بعتبر دلیل
 القصص الجحیط البرهانی * عصای صغیرا که تکرار ضرب او موجب
 هلاک شود بر جانی قصاص لازم نمی آید * العصاء الصغیر اذا والی به
 فی ضربات حتی مات لم یلزم القصاص عنی ناشع ح المبسوط *
 و نیز تکرار ضرب تا زیانها که موجب هلاک شود قصاص لازم نمی آید
 * و لو ضرب بالسوط و والی به فی ضربات حتی مات لا یجب القصاص
 بخلافه * اگر کسی زد شخصی را از تیر و کشتن او را اگر رسید او را

حد جلید آن پس قصاص است بر حالی بالاتفاق یا اگر رسید پشت
 چپ یک پس بر دماغ این قصاص است و از ابی حنیفه در روایت آمده
 در روایتی قصاص ایست و در روایت دیگر قصاص بر قتی است که جراحت
 کرده باشد و این روایت صحیح است و اگر رسید دهنه و لب و تیر
 درین صورت دیت است بر حالی و درین اختلاف در مسک قرار است
 که نزد ابی حنیفه دیت و نزد صاحبین قصاص است و در ضرب
 و جلا و فقتله و ان اصابه بالسجل یا قتل به و ان اصابه بالعود و فعلیه الیه
 قال یص من اصابه بالسجل یا قتل به و ان اصابه بطهر السجل
 یغند مما یجب و هو رواية عن ابی حنیفه و عنه انما یجب اذا جرح
 و هو الاصح و طي من الصوب بعنقات المیزان الی الیه اگر
 شخصی تیر و کسی را از روی عمد زد کرد و بد بکری رسید درین صورت
 بر قاتل قصاص بر او اول و دیت برای ثانی است بر عاقله قاتل
 و من رمی رجلاً عمد افنقذ الحیم منه ابی آحر و ما تابعه القصاص
 للاول والدية للثاني طي عاقلته العقل و رحم و اگر کسی از دندان
 کزید شخصی را که آن شش از کزیدن او ملاک شد بر حالی قصاص
 نیست زیرا که قصاص لازم می آید از آنکه زکوة در حیوانات
 از ان متعلق باشد و چون در حیوانات از کزیدن دندان زکوة نیست
 پس در آدمی از کزیدن دندان قصاص لازم نمی آید و او عشیبه
 حتی مات ذکر فی الاجناس کل آله یتعلق به الزکوة فی البهائم یتعلق
 بها القصاص فی الادمی و ما لا یلا یعی لا یجب فی العیض الشیخ
 اگر زد شخصی را از حوزن و امثال آن عمد او مرد آن شخص بر

بجائی قصاص نیست و در مسئله و مانند آن قصاص است و بعضی
 گفته اند اگر جراحت در عضو رسد و از آن جراحت هلاک شود
 قصاص است و الا قصاص نیست و بول و ضرب بر جلاها برآید و مایشبه عمد
 فمات لا قود فيه و هو الصحيح و فی المسئلة و الحو و القود و قیل ان غرض
 بالامر فی المقتل قتل و الا فلا خزانه المقتبین * امام محمد فرمود
 که اگر کسی کرم کند تنور اگر چه در تنور آتش نباشد و بیندازد
 شخصی را در تنور کرم که او هلاک شود یا کسی را در آتش بیندازد
 که از آن بیرون نمی تواند شد بر جانی قصاص است * قال محمد
 فی جامع الصغیر اذا حمی تنور افاقی فها انما اوالغاء فی نار
 لا یستطیع الخروج منها فاخرقته النار بسبب القصاص و موضوع المسئلة
 یشیر الی ان الاحماء یکفی و ان لم یکن فیه نار الحیط * اگر کسی کرم
 کند آب را در دایک کتان که مثل آتش شود و شخصی را بسته در آن
 آب بیندازد و همان وقت پوست از بدن او برآید و ببرد بر جانی
 قصاص است و اگر آب گرم شد یا نباشد و در آن بیندازد کسی را که
 او ساعتی زند بماند و باز ببرد در پنصورت اگر آبله در بدن او
 برآید بر جانی قصاص است و الا قصاص نیست و اگر زنک از آن آب
 برآید و یوسف از بدن او جدا شود و همان زمان ببرد یا چند
 زنک بماند لیکن صاحب فراش شود بنبجی که خوف مرک متعلق باشد
 و بعد از آن ببرد بر جانی قصاص است و اگر صاحب فراش نه بود و
 از آمدن و رفتن معذور نباشد و بعد چند ببرد بر جانی قصاص نیست
 و دیت بر روی لازم آید * و لو ققط رجل ثم اغلی له ماء فی قدر

قسمة یعنی ادا صار کاله نار العاه فی الماء صلح ساعة العاه مهات قتل
 به وان کان الماء حاراً لا یعلی فلیا ناشد ید اما لعاه به ثم مکث ساعة
 ثم مات وقد تنفطحت ای ضار به بقطرة او نصیة الماء قتل به والا فلا
 وان اخرج من العدر فی هذه النوحوة وقد اسلخ ومات من ساعت
 او من یومه او مکث ارباً ما مضی بحاف علیه من ذلك قتل به وان
 تمائل حتی یتبی وید هرب ثم مات من ذلك لم یقتل وعلیه الذیة
 الطهریه * ودر آتش انداختن محلی حکم دارد یعنی اگر
 زندار آتش سوزان آید و چند می صاحب مراش ماند بمیرد برحایی
 قصاص است و اگر صاحب مراش باشد و آمد و رفت می توان بود
 برحایی قصاص نیست * ولو القاه فی النار ثم اخرج و به رمق مکث
 ایام او لم یزل صاحب مراش حتی مات قتل وان کان یحیی
 وید مت ثم مات لم یقتل قاضی * اگر کسی بخته بسد آورد
 شخصی را که کبیر باشد یا صغیر و آفتاب تا آن زمان که
 او ملامت شود در حرارت آفتاب برحایی دیت است *
 ولو ان رجلاً قطر حلاً او صیاً ثم وضعه فی الشمس فلم یشعل حتی
 مات من حر الشمس علیه الذیة خزائنه المقتضین * اگر کسی بید آورد
 کسی را در آب سرد در موسم سرما که او را بر ما بود برحایی دیت
 است و همی حکم است در صور تیکه برهنه کند کسی را و بکارد
 او را تا آنکه بمیرد از سردی و همی حکم است در صور تیکه کسی را
 بخته کند ارد در یوب * ولو ألقى رجلاً فی ماء نار فی يوم الشتاء
 فکفر و ینس ساعة لقاه علیه الذیة و کذلک لو حرقه فجعله فی

من یسیر فی بوم الذی یلک البسود و لم یزل کذلک یعنی مات من البسود
 متقی الذی لوقیته و جعله فی الشیخ الظاهر یدیه و اگر بیگند کسی را
 ایستاد مرگ با از کویا بیستد از در چادر نرس حنیفه شبه عمل
 احب و نود صاحبین اگر چه چو موضع باشد که از آن نجات غالب بود
 به عمل است و اگر نجات غالب نباشد عمل مستضی و موجب
 قضای است و اذا التفت من حلی ارجی و القادحی غیر فعلی قول
 ابی حنیفه هذا خطأ عمل و اما علی قولهما ان كان موضعاً یرجى منه
 النجاة فالبناء و خطأ العمل وان كان لا یرجى منه النجاة فهو عمل
 مستضی یجب القصاص به هذا فیما المبیح * اگر کسی غرق کرد
 کسی را در آب و مرد آن شخص اگر آب قلیل باشد آنقدر که دلاک
 نمیکند اگر و امید نجات باشد از آن بشناوری و اگر پس خطا عمل
 است نزد منه حلی و اگر آب بسیار باشد و نجات بشناوری از آن
 ممکن بود و آن شخص بسته و زیر بار نباشد و شناوری می تواند
 نمود و این دمه هر دو درین صورت نیز خطا است و اگر آب
 بسیار باشد که نجات از آن ممکن نبود موافق قول ابی حنیفه شبه عمل
 است و موافق بقدر صاحبین عمل مستضی * ذکر شیخ الاپیازم فی شرح
 زیادات الاصل ان من غرق انما نابا بالماء ان كان الماء قلیلاً لا یقتل
 منه غالباً و یرجى منه النجاة بالسباحة فی الغالب فمات من ذلك
 فهو خطأ العمل عند من و اما اذا كان الماء عظیماً ان كان یستطیع
 النجاة منه بالسباحة بان كان غیر مشدود و لا معشقل و هو یستطیع
 السباحة فمات یكون خطأ العمل وان كان یستطیع لا یمكنه النجاة

فعلی قول ابی حنیفه فوجاهه العمل ولا قصاص وطفی قول خام و عمل
 محض و وجب القصاص المستیضا * اگر کسی را زهر داد و مردانکس
 از خوردن آن ایستاد و زهره است یا زهره داد او را به جبر یا
 زهره داد و در خورفتن آن جبر نمود یا دادن و خوردن آن خبر
 اصل نکرد و در صورت اول که جبر در دادن باشد یا در خوردن
 برها قتل جانی دیت لازم آید و در صورت میوم که در دادن و
 خوردن آن اصلا جبر باشد قصاص و دیه لازم نمی آید زیرا که او
 ملامت شد از فعل خود بر او راضی که آنکس زهره دانسته خورد
 یا ندانند که آن زهره است و ادا میسوی رجلا ضمانات من ذلك
 فان اوجره البجار علی اکراه منه او ناوله ثم اکره علی شربه حتی شرب
 او ناوله من غیر اکراه علیه فان اوجره او ناوله و اکره علی شربه
 فلا قصاص علیه و علی عائلته الذی یؤانده یا ناوله فشرب من غیر اکراه
 علیه لم یکن قصاص و لا دیه سواء علم الشارب بکونه سما و لم یعلم
 الذی خیره * اگر شخصی را زهره داد کسی را یا بی نظور که بدست
 او داد و او نمیدانید که زهره است و خورد او را ملامت شد در این
 صورت قصاص و دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که میداند زهره است و
 تعزیر است و اگر بزدستی کسی را زهره خورد و این نزد امام ابی حنیفه
 دیت برها قتل او لازم آید و اگر در طعام کمی زهره آمیخت و او خورد
 و ملامت شد دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهره داد تعزیر و
 احتجازه بر او لازم گردد * لو مقامه مساحتی مات فهو علی وجهه
 ان دفع الیه الحیم حتی اکل و لم یعلم به فتاب لا یجب القصاص

ولا الدية وليحبس ويعزر ولو ان جرءا يجبر الجيب الدية طئ ما قلته
 • وان دفع اليه في شربه فشرب ومات لا يجيب الدية لانه شرب
 باختياره الا ان الدافع خذعه فيسبب التعزير والاستغفار قاضيه
 * اگر شخصی بزبرد عتی کسی را زبرد خود را نیک نزد صاحبین آنست
 که بکنند مقل از زمر را اگر اینقدر باشد که از خوردن او قتل
 غالب بود درینصورت بران شخص قصاص لازم شود و اگر مقل او
 زهر را بنقلد باشد که قتل از خوردن وی غالب نبود درینصورت
 دیت بر ما و لئ آن شخص لازم آید و اما علی قول ابی یوسف و محمد
 فعون میباشند ما من قال الجواب عند ما علی التفصیل انکان ما اوجره
 من السم مقل ارا يقتل مثله غالباً کان عمداً محضاً لانه قصد الايثار و
 القتل بجميعا فكان عمداً محضاً كما لو قتله بسجور عظيم وان كان
 مقل ارا لا يقتل مثله غالباً لانه يكون خطأ والعمد لانه قصد الايثار
 ولم يقصد القتل محضاً البرهانی * و اگر کسی را خنق کرد نزد
 امام ابی حنیفه بر خنق قصاص نیست مگر آنکه خنق مشهور باشد
 یا بر تکاب خنق و این فعل از وی بوقوع آمد باشد چنانچه بار * ولو
 خنق رجلاً لا يقتل الا اذا كان الرجل خناً قامهر وفاً فخنق غیر
 واجب فیقتل سیاسة قاضیه * و اگر توبه کرد از ارتکاب خنق
 قبل از گرفتار شدن بد نیست امام مقبول است توبه او را اگر بعد گرفتار
 شدن توبه نمود مقبول نیست توبه او و همین حکم است که توبه
 کرده باشد * فان تاب من ذلک ان تاب قبل ان يقع فی ید الامام
 یقبل توبته وان تاب بعد ما وقع فی ید الامام لا یقبل توبته و من

نظیر العاصی را ذات الماحیط * اگر کسی خنق کرد شخصی را
 و از خنق ملاک شد نزد امام ابی حنیفه روح دیت بر عاقله و لازم
 آید و نزد صاحبین بر خنق کنند قصاص است * لو خنق رجلا من العس
 حتی قتلہ قال ابو حنیفۃ الذیۃ علی ما قتلته یقال فیہ القصاص المختار *
 و موافق قول صاحبین اگر شخصی خنق کرد کسی را و مرد
 آنکس در خنق بر جایی قصاص است مثل قتل کردن از تنگ عظیم
 و عصا کبیر و اگر مردی را کرد خنق را قتل از موت او و آنکس مرد بعد
 و ما شدن پس اگر مقدار زمانه خنق آن قدر باشد که در آن انجان
 می میرد اکثر بر جایی قصاص است زیرا که خنق و قتل در قتل او بود
 و اگر مقدار زمانه آن قدر نباشد که انجان بمیرد بر جانی قصاص نیست
 زیرا که در قتل او خنق بوده قتل پس با اعتبار خنق عمل است
 با اعتبار قتل خطا است درین مورد و حدیث است * و ما علی قولها
 ان دام الخنق حتی مات فعليه القصاص کالوقتلہ تحتیر عظیم او حشۃ
 عطیۃ و ان ترک الخنق قبل الموت ثم مات بعد ذلک ماله ینظر ان
 دام الخنق مقل اری موت الانسان منه یغالب علیه القصاص لانه قصد
 الخنق و القتل فكان عمدا متحضا باعتبار الخنق و القتل جمیعاً
 ان دام علی الخنق مقدار الاموت الانسان به یغالب فلا قصاص لانه
 قصد الخنق اما ما قصد القتل فكان عمدا باعتبار الخنق خطاء
 باعتبار القتل محیط الیهانی * اگر کسی شق کرد شکم کسی را
 و خارج شد امعاء و بعد از آن شخصی دیگر کردن زد میبرد روح را
 بشمشیر پس قاتل او همان بشخص باشد که کردن زد و از قصاص

حرج آخر حراجه اخرون فالقائل هو الذي حرج الحراجه الماشحة
 من اذنا كذا الحراجه ان على السحاب فانه يامعاً ملاً ماء من
 السحابه * ومجيبين احد اكر كسى ده حراجه رد شخصي را
 و يكرى لك حراجه رد شخصي را و كشمه شد آتشخیز پس مرد
 و تل اند * و شكلا الر حوجه رجل مشهور حراجات والا حرجه
 حراجه راحه ملاً ملاً بلان السحابه * و اكر كسى قطع كرد كرس
 كسى را و دافى ماند چهره از حلقوم او كه در آن روح باقى است
 و كشمه او را شخصي آخر پس قصاص بيست در آن شخص روى او
 آنكس ميت بود * و المستقي اذا قطع عبق الرجل و بقى شئ طيل
 من الحلقوم و منه الروح معتله رجل بلا قود عليه لان هذا اميب
 اللث حيره * اكر كسى بكد كرد شخصي را ابد و روى حانه و مرد
 الشخص او كرسكى يا ارتشكى بزد ابي حشفه برسد كسد ضمان
 بيست و نرد صاحبان بروى ديپ لازم مي آيد * و اذا ادخل احيايا
 في بيت حتى يمانه حوفا او مطلقا لا يصح شئاً عبد ابي حيفه و
 بصد مما يجب عليه اذ في محيط السرفاسي * اكر كسى داخل كرد
 شخصي را كه در خواب است اندر روى حانه و انتباه آن مكان روى
 بر آنكس صمان بيست بخواب آنكه اكر طيل و روى معتل بر اندر
 بر آنكس صمان لازم مي آيد * رجل ادخل نايماً او صفا او معى
 حله في بيته فمعه حله الميت صم في الصبي والمعتوه و ان اسام
 السحابه * اكر شخصي را كسى بعته پيشن بيموان و بك نك اورد
 و حيقان او را قتل كرد بر آنكس ديت و قصاص نيست مكر نكر و

وحبس است تا بمیرد * قال ابو حنیفة فی رجل قمار جلا فطرحه
فلما سمع فقتله العبیع لم یکن علی الذی فعل قود ولادة ولكن
یعزر وضرر وحبس حتی یموت المحیط * واکردن کرد کسی را
زک در قمر که مرد آنکس نزد امام محمد بروی قصاص است وفتوی
بر آن است که دية بر عاقله اولایم می آید * وان دفنه فی قبر حیا
فمات یقتل به وهذا قول محمد والفتوی علی ان الدية علی عاقلته
الظہیریہ * واکز کمی رسید بر شخصی مسلح و خارج کرد مال
او را بدزدی من مالک مال تعاقب او کرد و کشت او را بر او هیچ
لازم نمی آید بشرطیکه استرداد مال خود نه بیند مگر بقتل او * ومن
دخل علیه غیره بعلاج فاخرج السرقة فاتبعه وقتله فلا یقی علیه
وتأویل المسئلة ان کان لا یجک من الاسترداد الا بالقتل الیهل اید
* اکز کمی اجنبی کشت شخصی را که او قاتل کسی بود
اگر عمد اکشت قصاص است را اگر خطا است دبت بر عاقله او
لازم می آید زیرا که اجنبی را حق قصاص نیست را کرولی
مقبول گفت که من امر کرده بودم اجنبی را که بکشد او را اگر
ولی ببندد او را قول او معتبر نیست * اذا قتل العاقل رجل
اجنبی فادکان القتل علی نجس القصاص وان کان خطاء یجب الدية
علی عاقلته فان قال ولی القتل بعد ما قتلته الاجنبی کنت امرته بقتله
ولا یبینه له علی ذلک لا یمدق المحیط * اگر کسی شهید کشید
بر مسلمان واجب است قتل آنکس و از قتل او هیچ لازم نمی آید و
هیچکس از آنکه اکز کمی ملاح کشتن بر شخصی و کشت آنکس را ذکر کرد

برای حفاظت آن شخص بر مایل هیچ لارم می آید و هیچ اختلاف
 نیست که شب با خلد نارد و در شهر باشد یا خارج از شهر *
 و من شهر طلی یا امسلمین مسافر و حب قبله و لاشی بعله و کتله ادا شهر
 طلی رحل * لا حایعنه غیر ادعایه و لا یحب بقبله شیء و لا یستلک
 وین ان یكون نال للبر او الهاری المصر او خارج المصر التمثیل
 اگر کسی در شخصی شمشیر کشد و دودل آن شخص بقیث شد که
 برای کشتن یا برای ردت یا برای گرفتن مال او شمشیر کشید است
 او را میرسد که صاحب شمشیر را مل کند * رحل شهر طلی رحل
 و لا حایان و یغ فی ملک المشهور و علیه انه لعله اولضر نه او لملحد
 ماله حل نه ان بقبله الیکمادیه * اگر کسی برای کشتن بحرود
 شمشیر کشد و بحر را میر کشتن پلر چاره باشد او را میرسد که پلر
 را نکشد * لوشه الالب المسلم بقبله طلی انه و لا یحکم دعه الا بعله
 بقبله الهل انه * اگر کسی بر آورد در شخصی عصار او ق شب
 در شهر یا بر آورد در شخصی عصار او روانه خارج از شهر و کشت
 آن شخص بمبدأ صاحب عصار او آن شخص هیچ لارم می آید *
 و من شهر طلیه عصار لیلاف مصر او نهاری میر و عصار بقبله المشهور
 علیه عمل لاشی علیه التمثیل * و اگر بر آورد در شخصی عصار او
 روانه در شهر و کشت او را شخص که بروی عصار بر آورد بود
 بردایی حیقه را شخص قصاص است و برد صاحبان بروی قصاص
 یحب * و ان شهر علیه عصار نهاری المصر بقبله المشهور علیه ملاء
 قبل نه عمل ای حیقه و عمل ملاء قصاص فانه الحکافی * و اگر

کسی بر شخصی سلاح کشید و او را مجروح کرده روانه شد بعد از آن
همان مضروب ضارب را قتل کرد بر قاتل قصاص است بشرطیکه
ضارب اول بازماند باشد از ضرب که دیگر او را اراده ضرب نباشد *
و من شهر طی رجلی ملاحا فضر به و انصرف ثم ان المضروب ضرب
الضارب غیره و قتله فعلى القاتل القصاص و هذا اذا ضرب به الاول و
كف عن الضرب طی وجه لا یرید ضرب به ثانيا الكافی * اگر
کسی شمشیر کشید و شخصی را مجروح کرده روانه شد و بعد از آن
دوباره همان جارح را بکشد بر قاتل قصاص لازم آید * و من شهر
طی غیره ملاحا فی المضر فضر به ثم قتله الآخر فعلى القاتل القصاص
فعنا اذا ضرب به فانصرف خزانة المفتیین * و اگر شخصی مجنون
سلاح کشید بر کسی و کشت آن مجنون را کسیکه بر آن سلاح کشیده
بود عمد ابر قاتل دیت لازم می آید و اگر صبی سلاح کشید نیز همین
حکم است * و ان شهر المجنون طی غیره ملاحا فقتله المشهور علیه
عمد افعليه الدیة فی ماله و طی هذا الصبی الهلما ید * اگر شخصی
ذبح کرد کتفی را از لیلة قصب بروی قصاص لازم آید زیرا که لیلة قصب
همزله سلاح است * و لو ذبح بلیطة القصب فعليه القصاص لانه عمل
عمل السلاح اکتما ید * اگر شخصی فصل کرد کسی را که او در
خواب بود و خون از وی جاری شد تا کلاه او فروت شد درین صورت
قصاص لازم آید * فصل غیره و درونائم فصل منه الدم حتی مات
فعليه القصاص القنیه * اگر کسی شق کرد شکم کسی را از نیزه که در آن
هنان نباشد یا از تیر که در آن بهکان نبود یا از چوبه بر روی قصاص

بکشد پسر را بر پدر قصاص لازم نکند و در آنکه او را د پسر خود را
 اگر کسی بکشد قصاص بر روی میاند نکند و میوم آنکه اگر مادر پسر
 خود را بکشد بر وجه قصاص نیست چهارم آنکه مادر را اگر او را د پسر
 خود را بکشد قصاص نشود پنجم آنکه اگر کسی غلام خود را بکشد
 بر روی قصاص نیست مگر تعزیر ششم آنکه اگر کسی بکشد غلامی را که در
 ملکیت او خود شریک باشد بر قاتل قصاص لازم نیاید مگر از قبیله شریکه
 شریک ادا کند هفتم آنکه اگر ام ولد شوهر خود را بکشد و پسر از بطن
 او موجود بود قصاص و دیت لازم نشود هشتم آنکه اگر مسلمان بکشد
 معتامنی را بر روی قصاص نیست مگر تعزیر و از امام ابو یوسف روایت
 است که قصاص لازم آمدنیم آنکه اگر مقتول را وارث نباشد بر وایتی
 دیت از اعیان بیت المال لازم شود و بر وایت دیگر قصاص است دهم
 آنکه اگر کسی شریک طفل شریک کسی را بکشد قصاص لازم نیاید
 زیرا که بر صبی قصاص نیست لهذا بر شریک او نیز قصاص نباشد
 یازدهم آنکه اگر کسی شریک مجنون شریک کسی را بکشد قصاص
 بر مجنون و شریک او لازم نیاید و از دهم آنکه اگر کسی شریک قتل
 باشند و یکی از ابیه قتل بعمل گردد و دیگری به غیر عمد بر صورت
 قصاص لازم نگردد و یازدهم آنکه هرگاه قاتل را بر شریک مقتول شود
 قصاص با قضا کرد و چهاردهم آنکه اگر طفلی بکشد کسی را قصاص
 لازم نکند و یازدهم آنکه اگر کسی از ورثه مقتول عفو نماید قصاص
 از قاتل هفتاد و شانزدهم آنکه اگر کسی بکشد با طفلی یا عورت
 بیگانه بجهت بر دل کاری نماید و آنها را بکشد بشرطیکه غیر از کشتن

مفر بما شئد في صورته ارقتل او قصاص الارم لشو دة وكل من قتل
 عمدا فانه يقتل به ممن ذكرنا الا سبعة عشر نفسا احدها اذا قتل
 الرجل ولد له فلا يقتل به والثاني اذا قتل ولد ولد والثالث
 اذا قتل المرأة وانما الرابع اذا قتل ولد ولد ما من كل واحد
 والنجاس اذا قتل الحمل صدق ماله لا يقتل به الا انه يعزى طئ ذلك
 والعاص من ان يقتل الرجل عمدا سبعة وربع آخر فلا يقتل به وعليه
 حصاة الآخر من قيمته والسابع اذا قتل ام الولد ميدها وبها منه ولد
 ما بها لا تقتل ولا قصاص عليها ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل
 والده ولا والدته والثامن اذا قتل الرجل المصام في دار الاسلام فلا
 قصاص عليه في ذلك في قولهم ولكنه يعزى طئ ذلك وروي اصحاب
 الامالي من اني نوصي رحمه الله ان عليه العصاص كالتدبي و
 النامع اذا قتل الرجل الرجل ولا وارث للمقتول فانه لا يقتل به و
 عليه الدية لبيت مال المسلمين وفي قول عبد الله وفي قول بعض
 الفقهاء عليه القود والعاشر اذا قتل الرجل رجلا مع صبي والنجادي
 عشر اذا قتل رجل مع مسجون رجلا والثاني عشر اذا قتل رجلا
 رجلا احدهما بالعمد والاخر بالخطاء فانه لا قصاص في ذلك والثالث
 عشر اذا رزق القتيل شيئا من نفسه والرابع عشر اذا قتل الصبي احدا
 لا قصاص عليه والخامس عشر اذا قتل بعض الورثة والسادس عشر
 رجل اذا اراد ان يستكره علاما وامراة عليا ابغاضة عليهما ان
 يقتلاه وان قتلاه فله من راد المبيعة طعا الا لا يقتل الا بحد
 اكر شيئا في دوعلام داشته باشد ويكي اراتها علام دوم را قتل

کند عمدتاً مولی را می رسد که بقصاص بکشد علام دوم را * رجل
له عبد ان قتل احد هما الآخر عمدتاً مولی ان يستوفى القصاص
عن القاتل المتعيط

* باب سوم در استيفای قصاص *

قصاص بحق مقتول است بعله فوت شدن تعزیر و نایش می رسد *
القصاص يستحقه المقتول ثم بخلفه وارثه الی الی * از امام
ابن حنیفه قصاص از ابتداء بحق ورثه مقتول و نزد صاحبان قصاص
اول حق مقتول است بعد از آن بورثه او منتقل می گردد دلایل از بدل
صلح و از بدین مقتول ادا کنند * ثم عند ابن حنیفه ریح القصاص
حق الورثة ابتداء و عند صاحب المیت تم بنقل المایة و فی قضی
دون المیت من الدبة و بدل الصلح الخ لا یصلح * سزاوار گرفتار
قصاص کسی است که سزاوار گرفتار می باشد بموانعی فرایض الله
درین صورت زوج و زوجه نیز داخل اند در طلب آن * يستحق
القصاص من يستحق میراثه علی فرایض الله یعمل فی ذل فیه
الزوج والزوجة و کلی الایة قاضی بخلافین * و لایق کوفتن قصاص
یسر مقتول است بعد از آن یسر برادر و بعد از آن برادر و بعد مقتول
بعده از آن برادر حقیقی بعد از آن برادر یدر و بعد از آن
برادر زاده حقیقی بعد از آن برادر زاده پسر و بعد از آن
هم حقیقی بعد از آن هم پدر و جد و موافق ترتیب بعد آن معتق
انها نترتیب است * و لاحق الابن ثم ابنة و ان سفل ثم الی
ثم اب الاب و ان غلا ثم الاخ یاب و ام ثم الاح یاب ثم ابن الاخ یاب

واما ثم ادس الاحلاب ثم الاعصام ثم اعمام الالب ثم اعمام الحيد من
 الترتيب ثم المعنى على الترتيب الحمد لله * اكر بعض ورثة
 معقول صغير و بعض كسر باشد ردای حیغه ورثة كسار اصاص
 كرفتن ميرسد و بر د صاحب ورثة كسار اسبابا وجود ورثة صغار
 كرفتن قصاص ميرسد فكر اكه پدر ورثة صغار شريك باشد در طلب
 قصاص پس قصاص ميرسد كرفت * ادا كان القصاص بين صغير
 كبير فلكسر استيعاء * عند انى حيفة وقال ليس له ذلك الا
 ان يكون الشريك اذالة مستوفيه محتط السرحسى * و اكر ورثة
 معقول همه كسار باشد بعض اسباب اصاص كرفتن حاضر است تا كه
 همه ورثة معقول جمع بشوند * و ليس لبعض الورثة استيفاء القصاص
 ادا كانوا اكثار حتى يستعواقا فستان * و اكر همه ورثة معقول صغار
 باشد بعضى گفته اند كه ملطاب اقصاص كرفتن ميرسد و بعضى گفته اند
 كه سلطان اسطار كند تا بلوع آنها نابلوع كنى از آنها * ولو كان
 الكل صغارا بل الاختفاء الى السلطان قبل تسلل الى بلوعهم او بلوع
 احد هم محتط السرحسى * اكر سلطان معوكند صحيح باشد
 و اكر بر دگشت صالح كند حاضر است رد اكه در كرفتن ديت در اطفال
 ميفت است و هدين حكم در حق معتوه است * فان علفى
 السلطان لا يصح هفوة و ان صالح يسور على الدنة لانى على مفعة
 للضى والمعتوه بمرة الضى فان اكله الحمد لله * مصح ورثة
 معقول را حاضر است كه بر اى كرفتن قصاص كسى را وكيل كند * و ليس
 لهم ولا لاحد هم ان يوكل لاستيفاء القصاص قاصيما * اكر وارث

و اگر دزد که صغیر باشد بلوغ نرسیده * و دزد مشترک بین الدخیر
 و العسر بقتل نفس للتسراة متیفاء القصاص قبل ان یدرک اذ صغیر
 بالاجماع العیثی * اگر غلام مشترک باشد در ملکیت چند کس
 و ولایت قصاص همه آنها استعداده برای یک کس را اگر یک شرعیک صغیر
 کرد و در حق باقی شرعیها مال لازم آید از قیاس او چنانچه ذر
 قتل خودیت لازم شود * و لو کان العبد بین رحایین او ثلثا ثلثا ولایة
 الاستیفاء لهم جمیعاً لا یسرده احد هم و احد من احد هم یقلب
 الحق الباقین ما لا یلیق الذیمة کما یقلب فی البحر الی الدنۃ قاصمستان *
 علامیکه پس باشد اگر کشته شود قصاص بر قاتل لازم نیاید تا که
 راضی و مرتبه جمع شد طلب قصاص نیاید * و اد اقل عبد الرهن
 لم یحب العصاص حتی یجتمع الراضی والمرتهن الیه * اگر کسی
 قتل کند شخصی را و هیچ کس را وراثت مقبول نباشد سلطان برای بانی
 که قصاص از قاتل نکیر در بر آید که بی هم فرموده به سلطان ولی آن کس
 است که ولی او نیست * ادا قتل الرجل عبد اول من له ولی
 و للسلطان ان یقتل العاقل قصاصاً قال علیه السلام السلطان رخص لا
 ولی له الا کما اذ نه * و سلطان را بی رسد که قصاص صغیر بایند و بر آنکه
 قصاص لا وراثت حق مسلمین است و سلطان نایب آنها است *
 و ایس له ان یفر لای حق لقصاص لیس یثبت للسلطان اما یثبت
 لعامة المسلمین الا انهم الایکهم ان یجمعوا علی استیفاء هذا القصاص
 مقام الامام مقامهم و نایب عیثم بلوغی یکون فی ذلك ترک حق
 المسلمین ای کما دینه * قصاص گرفتن از دشمن و ما بعد آن لازم

از انواع قتل و بیزار را میرسد که حدود قتل کند قاتل را یا امر کند
 کسی دیگر را برای قصاص گرفتن از قاتل و هرگاه دیگری کشت قاتل را
 یا مراد و ارث مقتول حق خود یافت و این وقتی است که امر او طاهر
 باشد و اگر قاتل را عیروارث مقتول و بعد از آن و ارث
 مقتول بکشد که من امر کرده بودم قول او مقبول نباشد و قصاص
 لازم آید بر آنکس که کشت قاتل را * هرگاه قتله بالعصا و با آتش
 و ساق الیه دابة و حفر و غیره یا قاتله فیها او یا نوع من انواع القتل
 و له ان يقتل نفسه او یا مر غیره بالقتل و اذا قتله غیره یا مره یا مره
 مستوفیا و لا ضمان لمن ذلك الرجل من اذا قتل و الامر ظاهر ما اذا
 قتل بمقابل الولی كنت امرته مانه لا یصدق فی ذلك یموجب القصاص
 لمن القاتل الكتل لاصه * اگر در و کراه عادل نزد کسی گواهی دهد
 و بگویند که پدر تو را فلان کس کشت او را میرسد که قصاص از قاتل
 بگیرد تا وقتی که قاضی حکم بر گواهی آنها نکند * فی المراجعة هل لان
 شهدا عند الرجل ان هذا قتل اباک لم یسمع قتله ما لم یقض
 القاضي بشهادتهما الشرائع و ایة * و اگر در و کراه عادل نزد کسی
 گواهی دهد که فلان کس پدر تو را کشته است و پدر مقتول اگر چه
 از عدالت گواهان مطلع باشد او را میرسد که مد ما علیه را قتل کند
 تا که قاضی گواهی آنها قبول نکند و در صورت اقرار مد ما علیه
 پدر مقتول را میرسد که قصاص از مد ما علیه که اقرار به قتل پدرش
 کرده باشد بگیرد * و فرق این الاقرار و بین الشهادة مانه لو شهد عند
 عدلان ان فلانا قتل اباک صمد و الابن عرفهما بالعبد القلیع

لأن قتله مالم يشهد ابنك عند القاضي وبغضى القاضى بشهادتهما
وفى الاقرار بالقتل يسعه ان يقتل الحماديه

❖ باب چهارم در بيان شهادة قتل ❖

اگر د و مرد گواهي دهند بر شخصی که او قتل کرد کسی را قتل عمد
قبول کرده شود قاتل تا که پرسيد شود از گواهان زمان و مکان و غير
ذلك و اگر گواهي دهد یک گواه عادل به قتل عمد نیز قاتل قتل
کرده شود چند پس اگر گواه ديگر نیز گواهي داد قتل ثابت شد
والا مل ما عليه کذا شته شود و درين حکم عمد و خطا و شبهه عمد
برابر است ❖ ان شهد عليه رجلان بالعمد حبس حتى يسأل عنهما
فان شهد عليه رجل واحد عدل حبسه ايضا يا ما فان جاء شاهد
آخر والاخلي سبيله العمل في ذلك والخطاء وشبهه العمل سواء الملبسوط
اگر گواهان بر قتل خطا گواهي دهند نزد بعضی بر مدعا عليه حبس
لازم آيد و نزد بغضی حبس نیست ❖ ولو شهد و بالقتل خطاء
اختلف المشايخ فيه قال بعضهم لا يحبس واليه مال شيخ الاسلام
وقال بعضهم يحبس وهو اختيار صدق والشهيد حسام الدين المحيط
البرهاني ❖ هرگاه د و مرد گواهي دهند بر شخصی که او شمشير زد
کسی را و انکس مجروح شد صاحب فراش مانند تا که مرد درين صورت
بر جراح قصاص است ❖ و اذا شهد شاهد أن طعن رجل أنه ضرب
رجلا بالسيف فأم يزل صاحب فراش حتى مات فعليه القصاص
الملبسوط ❖ مجروح هرگاه صاحب فراش شد هلاک شود
منسوب به جرح او توان کرد ❖ المجرروح اذا لم يزل صاحب

قواش بحال به الله المحرم الاشهاد والنظائر * وحرار واریست
 قاضی را که به عدل و کرامت که مستروح از همان زحم مردیانه
 قبل عمل باشد با حط و اگر کواها را حو کواهی دعد در آنکه مستروح
 از همان حراحت مرد شهادت باطل می شود و کواهی آنها حایر
 باشد اگر کواها باطل باشد * ولا یسعی للقاضی ان یسأل الشهود
 مات من ذلك ام لا فی العمد ولا فی الخطاء ولکنهم ان شهدوا انه
 مات من ذلك لم یبطل شهادتهم و حارث اذا کانوا بعد ولا المسقوط *
 و اگر کواها کواهی دعد بر شخصی که او شمشورده کشت و رانده
 از این چور و بکشتن اس قبل عمل است مگر آنکه قاضی اگر سوال کند
 از کواها که نایل عمل شمشورده محکم تر باشد * و اذا شهدوا انه
 صرف بالصف حتی مات ولم یرد و اطلق ذلك فیهما عمل الا ان
 انعاصی ان ماتهما العمل ذلك فهو اثر المسموط * در حقیقت
 عرق در عمل و حط است و اراده دلی قایل است که موافق حد
 کسی برای و ادب می تواند شد و آدم در ظاهر مطلع می شود و در
 ظاهر صورت عمل همین است که بکشد شخصی کسی را صلاح * الا ان
 حورة العمل لهذا ان یفصل الرجل غیره بصلاح و غیره حتی مات
 و هذا الا ان العمل یقرر من الخطا و بالیة و الیة عمل للعلف
 لا یطلع علیها الا الله تعالی و انما یطلع العباد علی الصورة و الظاهر
 و صورة العمل ظاهر ماد کربا المحيط السرفانی * و همچنین اگر
 کواها کواهی دعد که قاتل ازیر و نار تیر کشت اس عمل قبل
 عمل است * و كذلك ان شهدوا انه یطعم بر مع او رما بهم او

نشابته نهن اكله عمد الميسوط * اگر در مرد کوهی دهند بر شخصی
که از خطاء قتل کرد کسی را بشیر کوهی آنها مقبول است و بر هائله
قاتل حکم دیت باشد * وان فال قتلہ بالعیف خطاء تقبل
شهادتہما ویقضی بالدیة علی العاقلة المخیط * اگر کوهان بگویند
که هائید انیم که او قتل کرد عمد یا خطاء کوهی آنها مقبول است و
حکم دیت بر مال قاتل بود * وان فال لا فدری قتلہ عمد او خطاء
فانہ تقبل مده الشہادة ویقضی بالدیة فی مال القاتل المخیط *
اگر یک کوهی قتل عمد و کوه دیگر کوهی قتل خطاء بد کوهی
هر دو مقبول نیست * اذا شہد احدہما انه قتل عمد او شہد
الآخر انه قتلہ خطاء لا تقبل شہادتہما الل خیر * و اگر یک کوه
کوهی داد بر شخصی بقتل خطاء و کوه دیگر کوهی داد بر انرا کردن
قاتل بقتل خطاء کوهی مقبول نباشد * و اذا شہد شامد علی رجل
بالقتل خطاء وشہد الآخر علی اقرار القاتل بذلک نهن باطل المیسوط
* اگر کوهان اختلاف کردند در موضع جراحت از بدن مقتول
کوهی آنها باطل باشد * وان اختلاف فی موضع الجراحة من بدنہ
فالشہادة باطلۃ المیسوط * و فمیین اگر دو کوه کوهی دادند
و در وقت یا در مکان اختلاف کردند کوهی آنها مقبول نیست
* و کذلک لو شہد اعلی القتل و اختلاف فی الوقت و الامکان فان
الشہادة لا تقبل المیسوط * اگر کوهان کوهی دادند که فلان کس
کشش زید را بدان روز در مکہ و دیگر کوهان کوهی دادند که هائی
کس کشش زید را همان روز در کوفہ کوهی همه آنها مقبول نباشد

و اگر قاضی بر کواهان اول حکم کرد و بعد از آن اگر کواهان دفعه
 دوم حاضر شد کواهی دادند کواهی آنها مقبول نباشد * اذ اشهد
 شاهدان انه قتل زیدیه ایوم النحر بمكة وشهد آخر ان انه قتل یوم
 النحر بمكة واجتمعوا من الساکم لم تقبل الشهادة فان سبقت
 احد یهما وقضى بهائهم حفرت الاخرى لم یقبل * الفصل ایة *
 اگر کواهان اختلاف کردند در آله قتل یعنی یک کواه کواهی داد که
 قاتل قتل کرده به شمشیر و کواه دیگر کواهی داد که او قتل کرد از سبک
 یا یک کواه کواهی داد که او قتل کرده به شمشیر و کواه دیگر کواهی
 داد که او قتل کرد از سبک یا یک کواه کواهی داد که او قتل کرد از
 سبک و کواه دیگر کواهی داد که او قتل کرد از عصا و این صورت کواهی
 آنها مقبول نیست * وان شهد احد هما انه قتل به بالسيف وشهد الآخر
 انه قتل بالسجور حتی اختلفا الا لا تقبل هذه الشهادة وان شهد
 احد هما انه قتل بالعیف وشهد الآخر انه قتل بالعصا لا تقبل
 احد هما انه قتل بالسجور وشهد الآخر بالعصا لا تقبل المحيط * و
 منقول است بر امام محمد که اگر یک کواه کواهی داد بر شخصی که او قتل
 کرد کسی را بر شمشیر یا از عصا و کواه دیگر کواهی داد که او قتل کرد
 لیکن نه با سبک که از کدام آله قتل کرد کواهی او مقبول نیست * و
 این مما عرفت و آورده من محمد و این شهد احد هما انه قتل بالعیف
 او عصا و شهد الآخر انه قتل بالسجور یا از عصا لا تقبل هذه الشهادة
 المحيط * اگر دو کواه کواهی دادند بر شخصی که او قتل کرد لیکن
 با غیر اینیم که از کدام آله قتل کرد موافق قیاس آنست که کواهی

مقبول نباشد و استیسانا کواهی مقبول بود و حکم کرده شود
بدیت از مال قاتل و حکم نکرده شود برای قصاص نابل و اذا شهد
انه قتله و قال لا بد ری بماذا قتله فالقیاس ان لا تقبل منه الشهادۃ
وفی الاستیسان تقبل و یقضی بالبقیه فی ماله و لا یقضی بالقصاص
الجمیع و اگر یک کواه کواهی داد که قابل اقرار کرد بقتل عدد از شمشیر
و کواه دیگر کواهی داد که قاتل اقرار کرد بقتل عدد از کار و مدعی
گفت که قاتل مرد و اقرار کرده است لیکن او قتل کرده است از
نیزه درین صورت کواهی جایز است و قصاص است بر قاتل و لو شهد
احد هما انه اقترانه قتله عدد ابالسیف و شهد الآخر انه اقترانه قتله عدد
بالسکین و قال المدعی اقترهما قال الا انه ما قتله الا طعنا بالبرص
جواز الشهادۃ و اقتبس من القاتل المحيط و اگر دو کواه بر اقرار
قاتل کواهی دهند و در وقت اقرار با مکان اقرار اختلاف کنند
کواهی آنها مقبول باشد و لو شهد علی اقرار القاتل فی وقتین او
مکانین جازت البصو اجیده و اگر دو کواه کواهی دادند بدین
مضمون که دو کس قتل کرد یک یکی از شمشیر و دیگری از عصا و
خید اسم که از آنها صاحب شمشیر کدام است و صاحب عصا کدام
درین صورت کواهی آنها مقبول نیست و لو شهد علی رجلین انها
قتلا رجلا احد هما بالسیف والاخر بعصا و لا بد ری من ایهما صاحب
العصا لم تجز شهادتهما شرخ المیسوط و همچنین کواهی مقبول
نیست در صورتیکه دو کس کواهی دهند مرد و مرد بدین مضمون
که آنها قطع کرده اند و انکشت ششمی و فرق نمیتوانم کرد که کف این

یا بکشت را کذا ام کس از آنها قطع کرده و کذا لك لو شهدا من
رجلین من رجل واحد قطع اصبع وعلی آخره قطع آخر من تلك
الید ولا یزانی قاطع من الاصلع من قاطع الاخری شرح الجسوط
اگر کسی میزروح شد و گفت که مرا ملائکس میزروح کرد است
و بعد هلاک شدن میزروح و ارث او کواهان آورد برین معنی
که کسی دیگر او را میزروح کرد درین صورت کواهی کواهان او
مقبول باشد و رجل چرخ بقال قتلی فلان ثم مات ما قام وارثه
البینه علی رجل آخر انه قتله لم تقبل بینه الظاهر یرید * شخصی
کشته شد و بر سر وارث کتبت است یکی از ان حاضر است و دیگری
غایب و پسریکه حاضر بود کواهان آورد بر قتل پدر خود کواهان
او مقبول آمد و قتل نکرد شود قاتل تا آمدن پسر غایب لیکن قید
کرد شود و هرگاه پسر غایب حاضر شود نزد امام ابی حنیفه
آنست که باز کواهان طلب شوند و نزد صاحبین اعاده بینه لازم نیست
* و من قتل ولها بنان حاضر و غایب تا قام الحاضر البینه
علی القتل قبلت البینه ولم یقتل لک حبس القاتل فاذا قدم الاح
العایب کلف ان یعید البینه عبد ابی حنیفه و قال لا یعید الکافی *
و منقول است از امام محمد آنکه هرگاه جمیع ورثه حاضر شد و مورث
خون مورث خرج ما زدند و کس یکی از ان حاضر است و دوم
غایب و کواهان آوردند بر مورث و مدعی علیه بقتل مدعی درین صورت
کواهان مقبول آمد بر همان مدعی علیه که حاضر است و انقصاع
بر مدعی قتل حاضر شدن مدعی علیه دوم که غایب است و بر مدعی علیه

غایب گواهان مقبول نباشد و بر وی حکم قصاص نشود زیرا که او
 هرگاه حاضر شود و انکار قتل نماید و رثه مقتول را لازم است که
 باز بیننده آرند بواجبه او * قال محمد فی الاصل اذا حضر الورثة
 جميعا فادعوا ادم ابیهم علی رجلا من اهل ما غائب والاخر حاضر
 واما قاتل البینة علیه ما جہیعا بالقتل عمد اتقبل البینة علی الحاضر
 ویقضى علیه بالقصاص ویقتل قبل مجی الغائب ولا تقبل البینة
 علی الغائب ولا یقضى علی الغائب بالقصاص حتی اذا جاء الغائب
 وانکر القتل یتاج الورثة الی اعادة البینة علی الغائب المحیط
 البرهانی * اگر شخصی قتل کرد کسی را و برادر مقتول دعوی کرد
 و گواهان آورد برین معنی که سوا او دیگر وارث نیست و قاتل
 گفت که مقتول را یسری هست درین صورت قاضی رومی باید که
 در حکم قصاص تاخیر کند و تحقیقات قول قاتل نماید * و اذا قتل
 الرجل غیره عمل افعاء اخره یطلب دمه و اقام البینة انه وارثه لا وارث
 له غیره و اقام القاتل البینة ان له ابنافان الغاضی لا یکن الاخ من
 استیفاء القصاص بل یتانی فی ذلك حتی یظهر صدق ما قاله
 القاتل محیطا البرهانی * اگر دو کس گواهی دادند بر شخصی
 که او کسی را خطا کشت و حکم کرده شد بر عاقله قاتل با دای دیت
 بعد از آن زننده حاضر آمد آنکس که بر قتل او گواهی داده بودند
 پس عاقله آن شخص رومی رسد که دیت از وی از یکبرنگ یا از
 گواهان بگیرند و گواهان رجوع نمایند بر وی او را اگر گواهان گواهی
 قتل عمد دادند و قاتل کشته شد بعد از آن آنکس که بر قتل او گواهی

داده بود در دینک حاضر آمد نزد صاحبین مثل حکم خطا است و نزد
 امام ابو حنیفه آنست که ورثه اختیار دارند از ولی صما بگیرند
 یا از کواها یا از کواها یا از کواها صما گرفته اند کواها را بر سر که
 در ولی رجوع نمایند * ولو شهد اثنی عشر رجل بقتله خطا و رجعتهم
 بالدية بمحتاج المشهود بقتله حيا فللعائلة ان يسموا الولي والشهود
 ثم يرجعون الى الولي وان كان عمدا فيقتل به ثم حياء حيا بحسب الورثة
 بين بضدين الولي الدية او الشهود ما لم يسموا الشهود لم يرجعوا
 على الولي عمدا في حنيفة وعلما يرجعون على الولي كما في الخطام
 الشكافي * واكر كواها كواهي اقرارا بل داند بر قتل خطا ما
 عمد بعد اراا حاصر آمد آنکس که اقرار قتل او کرده بود در
 صورت در کواها صما بیعت و در ولی صما است اقرار عمد
 باشد با خطا * ولو كانت الشهادة في الخطاء او في العمد على اقرار
 العاقل ثم حياء حيا ملاصحا على الشهود واما الصما على الولي
 في الفصا صما المحيط * اكر كواها بر قتل عمد كواهي داند
 و با بل بعضی رسد بعد اراا کواها را کواهي رجوع کردند
 درین صورت در کواها - بت لازم آید و قصاص بیعت * ادا نمود
 بقصاص ثم رجعا بعد القتل صما الدية ولا يقتص المضمورات
 واكر كواها بر قتل خطا كواهي داند و آنها رجوع کردند
 بر آنها بت لازم شود از مال آنها و صما حکم در حیات اطراف دین
 است که از خطا باشد * ولو شهد اثنی عشر رجل بقتله خطا و رجعتهم
 صما الدية و یحیی مالهما و کذا ادا شهد انه قطع يد ملا

مظالم و قضای القاضی ثم رجعا ضمنا الدیة البلیغ * شخصی
کشته شد و دو پسر کن اشاع پسر کلان او کو اهان آورد بر پسر
خورد او بر بن معی که پدر خود را کشته و پسر صغیر او بر شخصی
اجنبی کو اهان آورد که او قتل کرده است پدرش را درین صورت
نزد ابی حنیفه پسر کلان نصف دیت بگیرد از پسر خورد و پسر خورد
نصف دیت بگیرد از همان شخص اجنبی و نزد صاحبان حکم بر
کواهان پسر کلان است یعنی اگر کواهی عمل دادند بر پسر صغیر قصاص لازم آید
و اگر مرد و پسر یکی بود یکی کو اهان آورد بر هر یکی از آن نصف
دیت است برای دیگری و میراث مقتول بر او مرد و پسر آن اوست
در هر دو صورت * و من قبل وله ابنان اقام الاکبر علی الاصغر انه
قتل الاکبر و اقام الاصغر علی الاجنبی انه قتله قضی للاکبر علی الاصغر
بنصف الدیة و للاصغر علی الاجنبی بنصفها و من اعزل ابی حنیفه
و عند ما یقضی ببینه الاکبر و یقضی علی الاصغر بالدیة انکان
مظالم و بالقصاص انکان عملا و لو اقام کل قضی لکوا حد علی صاحبہ
بنصف الدیة و ارثه لهما ف المسئلین الکافی * و اگر شخصی کشته شد
و دو پسر کن اشاع یکی از آن کو اهان آورد بر شخصی که او کشته
است پدرش را عمدا و پسر دوم کو اهان آورد بر همان شخص و
بر شخصی دیگر که آن مرد و کشته اند پدرش را عمدا درین صورت
قصاص نیست بر هیچکس و بر او پسر اول نصف دیت است از کسی که
بر او کو اهان آورد * و لو قتل و ترک ابنین و اقام احد هما بینه علی

رجل انه قتل اباها هبدا و اقام الاخر بينة عليه و طلى آخر انهما قتلا
 اياه هبدا فلا قصاص و للاول نصف الدية على الذي اقام عليه البينة
 مخزاة المقتولين * ار امام محمد مقل احد در صورت كه شخصى
 مرد و در پسر كذا اشت يكى از اباي سه آورد بر شخصى كه او پدرش
 را قتل كرد و پسر دوم سه آورد بر شخصى ديگر كه او پدرش
 را حطاء كشد و در صورت هر دو يكى از هردو مدعا عليه قصاص
 ديست و بر اى پدر كه - هوى مدعى كردار مدعا عليه او نصف ديه است
 در حال پدر اى پدر كه - هوى حطا كردار مدعا عليه او نصف
 ديه است در سه سال * قال محمد فى الرىادات فى رجل مات و
 ترك ابين ما قام احد الامنين بينة ان قتل الرجل قتل اباها هبدا و
 اقام الابن الاخر بينة على رجل * حرانه قبل اياه حطاء فلا قصاص على
 واحد منهما و مدعى العمل نصف الدية فى مال من اقام عليه البينة
 فى ثلاث حين و مدعى الخطاء على عاتلة من اقام عليه البينة نصف
 الدية فى ثلاث حين * المحسط * اگر شخصى مرد و يك پسر و يك
 مرد و يك پسر و يكى بر ديگرى از اباها هوى حوى او كرد و در صورت
 كواهاى برادر او لغوا و حكم كرده شود دار كواهاى پسر او در پدرش
 و اگر در پسر كذا اشت و هر يكى از اباها كراه آورد بر ديگرى و برادر
 مقتول تصد بقره هوى يكى بر ديگرى از اباها هوى تصديق او هيچ
 معسر نخواهد بود * و بر ترك اباها و احاراد على كل واحد على صاحبه
 لموت بينة الاح و نفس عليه و بر ترك اباي و اقام كل واحد على صاحبه
 وصلت الاح احد عمام بثلثت اليه الكافى * اگر شخصى در هوى

خون پدر خود بقتل عمل در غیبت برادر خود گواهان آورد تا که

برادر او حاضر نشود بر قاتل قصاص نیست و بعد حاضر شدن برادر

او نزد امام ابی حنیفه اعاده گواهان لازم شود و نزد صاحبین اعاده

بینه ضرور نیست و در دیگر مقلدات بالاتفاق اعاده گواهان لازم

نیست * و لو اقام شخص حجة بقتل ابیه عمل مع غیبه اغیبه

لا یقتل ای لا یقتل الحاضر القاتل قصاصاً فان حضر اخو الغائب

یحیل ما ای یحتاج الی اعاده البینه علی القتل لیقتل القاتل و هذا

عند ابی حنیفه رح خلافه ما و فی القتل الخطاء والدین لا ای

لا یحتاج الی اعاده البینه بالاجماع مخرج الغفار * و اکوا ز مرد و

پسران مقتول یکی برد یکره گواهان آورد بر قتل کردن پدر بعد از زمان

برادر مقتول گواهان آورد بر پدری معنی که آن مرد و پسر پدر خود را

کشته اند درین صورت موافق قول صاحبین بینه برادر مقتول مقبول

اند و میراث مقتول به برادرش میرسد و بر پسران مقتول قصاص

است در عمل و در خطا دیت بر عاقله انهاست * فان اقام الاخ

البینه علی الابنین انه ما قتله بعد ما اقام کل واحد من الابنین البینه

علی صاحبه انه هو القاتل فعلى قول ابی یوسف و محمد البینه بینه

الاخ و یرکون المیراث له و یقتل الابن ان کان القتل عمل او ان کان

خطاء فعلى عاقلته مال الدية المحیط * و از امام ابی حنیفه درین

مسئله روایتی نیست و جزاوار است که نزد او گواهان برادر مقتول

مقبول نباشند و میراث مقتول برای پسران او باشد و برای هر یکی

از پسران او نصف دیت برد یکره باشد * و لم ینکر قول ابی حنیفه

میوه خدشها - تمم الذخيرة *
 * باب پنجم در بیان اقرار قاتل و تصدیق مدعی و
 تکذیب او *

هرگاه دو کس امر را فصل کردند شخصی مرد مدعی یوحه که مردکی
 را زنها امر را کرده که من کشیده ام و لا نکس را و وارث مقتول بر مرد
 دعوی قتل کرد در حضور او را می رسد که هر دو را قتل نماید *
 و اما اقرار الرجلان کلوا احد منهما انه قتل ملا و قال الولی قتلهما
 جميعا فله ان یعلمهما الیهل ایه * اگر وارث مقتول یکی را گفت
 که تو کشیده او را می رسد که از میان کس قصاص بگیرد * و او مال
 لاجب می است قتلته کان له ان یقتله الممسوط * اگر اقرار کرد نابل
 یقتل عد و وارث مقتول دعوی خطا کرد برای ورثه مقتول هیچ
 لازم می آید * و لو اقر القاتل بالعد و ادعی ولی ان یقتل الخطاء
 لاشی لورثة المقتول مما ویق خصمان * اگر وارث مقتول
 بعد دعوی خطا قصد بق مدعی علیه کرده دعوی قتل کرد بر قاتل
 دیت لازم آید * ولو صدق الولی بعد ذلك العاتل و قال انک مثله
 عدالة الایة علی العاتل المستیصط * اگر قاتل اقرار قتل خطا و وارث
 وارث مقتول دعوی عد کرد بر قاتل دیت لازم آید استیصما یا *
 و اما اقرار الرجل انه قتل خطاء و ادعی ولیه العد و له ان یقتله
 استیصما یا الممسوط * معول اسد ار امام ابی موسی در صورتیکه
 شخصی اقرار کرد که من کشتم عد و وارث مقتول قصد بق او نمود
 و فصل کرد بر اعدای شخصی دیگر امر را کرده که من در بر کشتم

عمد ادربین صورت وارت مقتول را میزسد که او را قتل نماید و اگر
 وارت مقتول وقت اقرار شخص اول گفت که تو تنها مورت مرا کشته
 و قتل کرد او را و باز شخص دیگر گفته که من تنها مورت ترا کشته ام
 و وارت مقتول تصدیق او نمود درین صورت بر وارت مقتول دیت
 لازم آید عوض خون مد عا علیه اول و عوض خون مورت خود دیت
 بگیرد از شخص نانی * فی نوادر بشیر عن ابی یوسف رجل قال لاخو
 انا قتلت ذلک عمد ا فصل قه و قتله ثم جاء اخر و قال انا قتلته
 عمد ا فله ان یقتله فاول الاول یحین ما قال قال له انت قتلته عمد ا
 و حد یک و قبله ثم جاء اخر و قال بل انا قتلته و حدی و صدقه الی کن
 فعليه دية الله قتله وله على الاخر الدية لا یحیط * ما قول ما سیت
 از امام محمد در صورتیکه شخصی بر ذریکس دعوی قتل عمد نموده
 طالب قصاص کرد و یکی از آنها تصدیق مدعی نمود و دیگری اقرار زدن
 عصا کرد خطاء درین صورت بر هر دو مد عا علیه دیت لازم آید
 استحسانا از مال آنها در سه سال و اگر مدعی دعوی قتل خطا کرد
 و هر دو مد عا علیه اقرار عمد کردند درین صورت بر هر دو مد عا علیه
 هیچ لازم نیاید و اگر مدعی دعوی خطا کرد و هر دو مد عا علیه
 موافق دعوی او اقرار قتل خطا کردند بر هر دو مد عا علیه دیت
 لازم آید و اگر مدعی دعوی خطا کرد و یکی از آنها اقرار عمد و
 دیگری اقرار خطا نمود بر هر دو مد عا علیه دیت لازم آید * و قال محمد
 فی الزیادات رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمد ا یستدبر
 وله علیه القصاص فیقال لمدعی ما صدقت و قال الاخر ضربته انا خطاء

بالعصا ومانه یقعی ثوب القتل علیها بالذی فی مالها مائ ثلاث سنین
 ومن الذی ذکرها استحصانا واذا ادعی الثوب الخطا فی هذا
 الصورة ما قرأ بالعدل لا یقعی بشیء واذا ادعی الثوب خطا فی هذا
 الصورة ما قرأ بالخطا كما ادعی یجب الذی یقر ولو ادعی بالخطا علیها
 فی هذه الصورة ما قرأ حدها بالعدل والآخر بالخطا ما لیسوا فی
 والیسوا فیما اذا قرأ بالخطا صوام المخطیة اکر مدعی برد وکس
 دعوی قتل عمد کرد و یکی ازان اقرار خطا و دیگری اقرار عمد بود
 بر مرد و مدعا علیه ذیلت لازم آید * ولو ادعی علی رجلین قتل
 ما قرأ حد ما بالخطا والآخر بالعدل بالذی علیها خزانة المفتیین
 واکرم مدعی برد وکس دعوی قتل عمد کرد و یکی ازانها اقرار قتل
 عمد بود و دیگری مکسر شک و مدعی بینة ندارد درین صورت
 مدعی را می رسد که اقرار کند و اقرار نماید * ولو اقرار احد المدعیین
 علیها ما انه قتله و حد عمد او بکرا الآخر القتل ولا یسب لمدعی
 کان للمدعی ان یقتل المقر المخطیة * واکرم مدعی دعوی عمد عمد کرد
 برد وکس و یکی ازان اقرار عمد نمود و دیگری انکار محض کرد
 درین صورت که یکس مقر قتل کرده شود واکرم مدعی دعوی
 خطا کرد بر مرد و مدعا علیه هیچ لازم نیاید * ولو ادعی العمل
 علیها مقابل الجنان فما قبلما حد و جسد الآخر القتل اصلا یقتل
 المقر ولو کان المدعی یدعی السطائی هذه الصورة لا یجوز شیء
 شرح الزیاد ان ذی شخصی برد وکس دعوی قتل عمد کرد
 و یکی ازان اقرار کرد که من تنها کشته ام و مرد دیگری

دو کواه کواهی دادند که او تمها قتل کرد عهد او درین صورت
 کواهی مقبول نیست و بر مقر قصاص است و در صورت خطا نصف
 دیت لازم آید و بر مدعا علیه ثابنی که کواهان بروی کواهی دادند
 هیچ لازم نیاید * رجله ادعی علی رجلین انهما قتلایه عهدا
 بقتل یلقی فاقرا احدیهما بقتله و حکم عمل او شاهدان علی
 الآخر نه قتله عهد او حکم لا تقبل الشهادة وله ان یقتل المقر وان کان
 القتل خطاء فعلى المقر نصف الدیة ولا شی علی المشهود علیه
 شرح الزیادات للعتاجی * اگر شخصی با کسی اقرار کرد که
 من کشته ام معراه فلان کس مورث ترا عهد او معراهی او گفت
 که قتل کردیم خطاء و انکس را که اقرار عهد کرده بود و ارث مقتول
 کفعا که تنها کشته عمل او پس درین صورت و ارث مقتول را میرسد
 که قتل کند انکس را که اقرار عهد کرده بود و ارث مقتول
 دعوی خطا کرد درین صورت هیچ لازم نمی آید * لو قال رجل
 لرجل انا قتل وفلان ولیک عهدا و قال فلان قتلناه خطاء و قال
 الولی للمقر یا لعهد انت فنتله و حکم عمل او فان ثلوثی ان یقتل
 المقر عهد او ان ادعی الولی ان خطا عفی عنه الصورة لا تجب شی
 المبیح * شخصی را مرد و دست بریده شد که از این هلاک کشت
 و ارث او دعوی کرد که فلان کس دست راست او برنجیل عهد او فلان
 کس دست چپ او برید عهد او ان شخص از قطع شدن مرد و دست
 هلاک شد و مدعی علیه که بران دعوی قطع کردن دست چپ
 بود اقرار کرد که من قطع کرده ام دست چپ او را عهد او از همان

و رحم او هلاک شد و من عاقله ثانی نگار نمود درین صورت وارث
 مسئول را سرحد که قتل کند همان مد بها علیه را که اقرار نمود
 است و رجل قتل معطوع البدن ادمی و له ان ملانا قطع بدنه
 الیمنی عمدا و ملانا قطع بدنه المعری عمدا و مات منه ما قال المدعی
 علیه بقطع بدنه الیمنی انا قطعنا بدنه المعری عمدا و ما فی
 منه حاشه و اسکر الاحرکان له ان یقتل المعرا المحیط و اگر
 وارث معقول کذب که ملانا کس قطع کرد دست چپ او را عمدا
 و می دانیم که کدام کس دست راست او را قطع نمود لیکن مردود است
 او قطع شد عمدا و از قطع شدن مردود است هلاک شد و من عاقله
 که بر این دعوی قطع کردن دست چپ کرده اقرار نمود که من قطع
 کرده ام دست چپ او را عمدا و از همان قطع ملاک شد بر وی
 هیچ لازم نیاید و ان قال البلی قطع ملانا بدنه المعری عمدا و لا
 ادری من قطع بدنه الیمنی الا انها قطعت عمدا و مات من العظامین
 و قال المدعی علیه بقطع البدن الیمنی انا قطعنا بدنه المعری عمدا
 و مات منها خاصة لاشی علی المعرا المحیط و اگر وارث معقول
 کذب که ملانا کس قطع کرد دست راست او را عمدا و ملانا کس
 دست چپ او را عمدا و من عاقله که بر این دعوی قطع دست
 چپ است اقرار کرد که قطع کرده ام دست چپ او را عمدا و
 می دانیم که کدام کس قطع کرد دست راست او را مکررا بقتل
 می دانیم که دست راست او را قطع شد و عمل او از قطع مردود است
 هلاک شد درین صورت هر مدعا علیه که اقرار قطع کردن دست

نجیب نمود قصاص نباشد و بر وی بصف دیگر لازم آید استحصانا و
 موافق قیاس آنست که برو هیچ لازم نیابد و لو قال الولی قطع فلان
 ید الیمنی عمل او فلان ید الیسری عمل او قال المدعی علیه
 بقطع ید الیسری قطع ید الیسری عمل او لا ادری من قطع الیمنی
 الا انی اعلم ان الیمنی قطعت عمل او مات منها فلا قود علیه و علیه
 نصف الدیة استحصانا و القیاس ان لا یلزمه شیء من الدیة المحیط
 و اگر یک مد جاعلیه اقرار کرد که من قطع کرده ام دست او را عمل او
 و فلا نکس قطع کرد پای او را عمل او او از مرد و قطع هلاک شد و
 وارث مقتول گفت که تو تنها دست و پای او را قطع کرده عمل او
 شخص ثانی انکار شرکت او نمود درین صورت وارث مقتول را میبرد
 که قتل کند انکس را که اقرار کرده و اگر وارث مقتول گفت که تو
 قطع کرده دست او را عمل او و نمیدانم که کدام کس قطع کرد پای او
 بر مدعی علیه قصاص لازم نیاید مگر وقتیکه وارث مقتول پیش از
 حکم قاضی بگوید که مرا با دآمد که فلا نکس قطع کرد دست پای او را
 عمل او در صورت وارث مقتول را میبرد که قتل کند مدعی علیه را
 که اقرار نموده و هرگاه وارث مقتول مبهم گذاشت و از حکم قاضی بطلان
 حق او شد و بعد از ان یاد کرد که فلا نکس پای او را قطع کرده است باز حق
 از عاید نمیشود و لو قال احدیما قطع ید او فلان قطع رجله
 عمل او مات من ذلك فقال الولی لابل انت قطعت ید و رجله عمل او
 انکر الآخر الشرکه کان للولی ان یقتله و ان قال الولی بل انت قطعت ید
 عمل او لا ادری من قطع رجله لایقتل الا اذا زال الابهام بان قال

تذکره آن و لا با قطع جمله عمل اگان له ان یقتل المقر و یكون من ا
 عن و احتمی لو مضی القصاصی مطلقا حقه حین ابهم ثم تذکره
 لا یعز - حقه الشرع الزیادات للعتابی *

* باب ششم در بیان صلح و عفو و شهادة آن *

هرگاه در قتل عمد قاتل و اولیاء مقتول بر مال صلح کردند قصاص
 ساقط شود از قاتل و در وی مال لازم آید قلیل باشد یا کثیر و اگر میعاد
 مشروط شود درین صورت قاتل را باید که فی العوراد اکسب *

ادبا اصطلاح القاتل و اولیاء القتل علی مال سقط القصاص و رخص المال
 قلیلا کما ان کثیرا ان لم یذکر و احالا و لا موحلا مہو حال الہل ابہ *

اگر یک وارث مقتول صلح کرد از قاتل بر مال یا عفو کرد قصاص از
 قاتل ساقط شود و برای باقی ورثه بقدر حصه ابها ردیت بر قاتل
 لازم آید و برای عفو کسب هیچ باشد * ان صلح احد الشرکاء من
 نصیبہ علی عرض او عفی سقط حق الباقیین عن انقصاص و کان لہم
 نصیبہم من البدنہ ولا یجب للعافی شیء من المال البکائی * اگر کسی
 قتل کرد شجبی را عمد او مقتول را در وراثت اند یکی از ابها صلح کرد
 از قاتل را بسخا هر ار درم عوض تمام حوں درین صورت صلح جایز
 است موافق روایت مشہورہ و حصه او بستاند و بقیہ را ردیم باشد
 و برای وراثت باقی نصف دیت بود و بعضی روایت کرده اند از امام
 ادبی حنیفہ کہ صلح رچیریکہ زیادہ از دیت باشد جائز نیست پس
 برای هر یکی از مرد و وارثان مقتول بیست و ہزار درم باشد و رجل
 قتل عمد او را و لیان مصالح احد ہما القیائل عن جمیع الذین

بقای خمسين الفا جاز الصلح فی نصيبه بخمس وعشرين ولا آخر
 نصف الدية خمسة آلاف وروى عن ابی حنیفة ان الصلح
 علی اکثر من الدية باجل ووجب لكل واحد منهما نصف
 الدية خمسة آلاف والرواية المشهورة اولی الظهیر یدیه *
 موهله یسر صغیر مالک قصاص عضو باشد بد را ورامیر بد که از
 جانی مروض قصاص بر مال صلح نماید و اگر پسر صغیر مالک قصاص
 بنفس باشد در صلح کردن بد را از طرف او اختلاف روایت است *
 للاب ان یصلح فیما دون النفس و اختلفت الروایات فی الصلح مرق
 للنفس قاضیخان * و اگر قتل خطا باشد و بر هزار دینار پاداه هزار
 درم صلح کند و میعاد مشروط نبود و صلح قبل از حکم قاضی باشد
 درین صورت در سه سال لازم می آید * ولو کان القتل خطاء
 فقال ما احدثک علی الفدینار او عشرة آلاف درهم ولم یسم لذلك
 اجلا فان کان ذلك قبل قضاء القضا فی وفیل تراضیهما علی
 نوع من انواع الدية فانه یكون موجلا الظهیر یدیه * صلح
 از قتل خطا از دو صورت خالی نیست یا بعد از حکم قاضی
 باشد یا قبل از آن بر صلح بعد از حکم قاضی بر چه اوجه است بعد از آنکه
 قاضی بگرفتن اجنسی از انواع دیت حکم نمود و بعد از آن بر همان
 جنس زیاده از دیت شرعی اگر صلح کند به هیچگونه جایز نبود و هم
 آنکه بر چیزی که حکم قاضی شد بر اقل آن صلح کردن بهر صورت جایز بود
 ششم اینکه بر چیزی که خلاف جنس از حکم قاضی باشد بر آن صلح کند
 اگر مال زیاده از آن باشد بر عین صلح جایز بود و بر دین جایز نباشد

چهارم اینکه برخلاف جنس و کمتر از حکم قاضی صلح کنند بر همین
 صلح کردن جایز است و بر دین صلح جایز نیست و اگر قبل حکم قاضی
 صلح کند از انواع دین بر اکثر از دین شریعت جایز نیست و بر اقل
 از آن جایز است همین باشد یادین و اگر برخلاف جنس از دین
 شریعت صلح کنند بر همین جایز است و بر دین جایز نیست * ثم الصالح
 في فعل الخطاء ان كان بعد القضاء بنوع من الرأع الدية او بعد تراخيها
 متى ذلك فان وقع على النوع الذي وقع القضاء به او وقع التراخي
 عليه وكان الصلح طي اكثر من الدية لا يجوز وان وقع على اقل مما
 وقع به القضاء فانه يجوز نسبة كان او يد ابدا وان اصطليا على خلاف
 جنس المقضى به و قد صالحه على اكثر مما قضى به فانه يجوز اذا
 كان المقضى به دراهم و قد اصطليا على ذنانير اكثر منه وانما يجوز
 اذا كان يد ابدا وان كان المصالح عليه فرسا او حمارا او عبدا ان كان دينا
 فانه لا يجوز وان كان عينا يجوز وان لم يقبض في المجلس وان كان صالحه
 على اقل من المقضى به ان كان المقضى به دنانير و الاخر دراهم فانه
 لا يجوز نسبة و يجوز يد ابدا وان كان المقضى به دراهم والمصالح عليه
 عرضا من العروض ان كان نسبة لا يجوز وان كان بعينه يجوز سواء قبض
 في المجلس او لم يقبض هذا الذي ذكرنا اذا اصطليا بعد القضاء
 والرضاء فاما اذا اصطليا قبل القضاء والرضاء ان اصطليا على مال ترض
 في الدية ان كان المصالح عليه اكثر من الدية فانه لا يجوز وان كان يد
 بغيره وان وقع الصلح على اقل من عشرة آلاف درهم او على مثل من
 الف دينار او على اقل من مائة من الابل فانه يجوز نسبة كان او يد

بید و ان وقع الضاع على جنس آخر لم يبرأ من الدية فان كان
 نسبه لا يجوز وان كان مينا جازا المحيط * واكودوكس كه يكي ازان
 حرو ديكر هبد باشد وانها قتل كردند شخصي را و حرو مولاي هبد
 مرد و اجازت دادند شخصي را كه از ورثه مقتول صالح نمايند بر
 هزار درم و اراضى كرد و ورثه مقتول زادر بصورت نصف ذمه حرو
 و نصف ذمه مولاي هبد مساوي لازم آيد * وان كان القاتل حروا
 هبد انا امر الكرو مولى العبد رجلا بان يصالح عن دمه ما على الف
 ففعل بالالف على الكرو على المولى نصفا ناله ايه *
 شخصي شجه موضعه كرد كمي را صلبا و مجروح صالح كرد و جراح
 برده هزار درم و گرفت انرا عوض شجه و چيزيكه ازان حادثه شود
 و بعد ازان شخصي ديكر شجه كرد او را خطاء و مجروح از مرد و
 شجه هلاك شد درين صورت بر عاقله جراح دوم پنجه زار درم
 لازم آيد و جراح اول پنجه زار درم از مال مقتول و ايس بگيرد *
 رجل شج رجلا موضحة عمل او صالحه منها و ما يحدث منها طئا
 عشرة آلاف درهم و قبضها ثم شجه آخر خطاء و مات عنها فعلى
 الثانى خمسة آلاف درهم على عاقلته و يرجع الاول فى مال مقتول
 بنسمة آلاف درهم المحيط * اگر شخصي شجه موضعه كرد كمي را
 عمل او مجروح صالح كرد از جراح عوض شجه و چيزيكه ازان
 حادثه شود و گرفت مال از وي بعد ازان شخصي ديكر او را شجه
 موضعه كرد عمل او مجروح از مرد و جراحت هلاك شد درين صورت
 به جراح دوم قصاص باشد و بر جراح اول هيچ لازم نيابد و هدين

حکم است در صورتیکه پیش از روح صلح کرده باشد از حارج اول
بعد در راحت ثانی * رحل شیخ موصیحه عمل او صالحه المشروح
من الموصیحه وما یستلذ منها علی مال مسمی وقصه ثم شیخ رحل
آخر موصیحه عمل او مات من الموصیحتین وعلی الآخر القصاص ولا شیء
علی الاول وکذلك لو کان الصلح مع الاول بعد ما شیه الآخر
حرانة المفتیین * صلح در حیایت عمل وخطا که در نفس باشد
یا در اطراف بدن حائز است مکرر در حیایت عمل بر زیاده اوردیت
لیس صلح حائز است * بتحرر الصلح عن حیانة العمل والخطاء فی
النفس ثم ما در بها الا انه لو صلح فی العمل علی اکثر من الذی حار
الاختیار شرح المستار * وهرچیزیکه بران صلح نماید از مال
حائز لازم آید نه در عاقله او * ویکون المال حلالا علی الحائز
فی ماله دون العاقله کما وجب * ودر حیایت خطا صلح کردن بر
زیاده اوردیت حائز نیست * وفی الخطاء لو صلح علی اکثر من
الذی لا یسور الاختیار شرح المستار * وآن وقتی است که
بر زیاده اوردیت مقدره صلح کند و اگر مرد نکوچر را
که غیر اوردیت شرعی باشد صلح کند بر زیاده اوردیت صلح حائز
است بشرطیکه فی العوراد اشد * وعلی اذا صلح علی احد معاذیر
الذی اما اجماع علی غیر ذلك حار و الزیادة الا انه بشرط العین
فی المجلس السراج الوهاج * و اگر در حیایت عمل بر شراب
صلح کند هیچ لازم نیاید * ولو صلح من ذم العمل علی حکم المشرب
شیء الکافی * ودر حیایت خطا صلح کردن بر شراب دیت لازم

تو ان شاء الله بجنب الله بنده را بهشتی شرف الممختار *

اگر در جنایت مادی و نفس که عمل باشد بر غیر مال مثل شراب

و خنزیر صلح کنند هیچ لازم نیاید و عفو صحیح شود و در جنایت خطا

اگر بر غیر مال صلح کنند صلح جایز نباشد و مدعی را بد عودیت

اختیار باقی ماند و اگر بر گرفتن حر صلح نمایند مثل الست که بر غیر

مال صلح باشد * لو صلح عن قطع اليد عمل اعلى منه و خنزیر لا

يجوز التسمية ولكن بصرح العفو ولا يرجع المقطوعة بك على القاطع

بشيء ولو كان القطع خطاء و باقی مسئله علی حالها للمقطوعة

يك ان يرجع على القاطع بالدية ولو وقع الصلح على حرفته او على

لوقع على خمر او خنزیر سواء المسقط * اگر با هم صلح کنند باین طور

که خون را عوض خون دیگر معاف نمایند جایز است * ولو صلحه

بعفو عن دم على عفوعن دم آخر جاز كالتخايع الاختيار شرح الممختار

اگر ورثه مقتول در قتل عمل بر قاتل جبر کرده صلح بر مال کردند

و قاتل بر خود قبول کرد مال بر وی لازم نیاید و قصاص ساقط شود *

ولو اجرة القاتل على الصلح عن دم العبد على مال فقيل لم يلزمه

المال و يبطل القصاص التباين خانیه * عفو کردن او نیاید بر قاتل

مالی است از گرفتن قصاص * عفو الولي عن القاتل افضل من

القصاص الاشباه والنظائر * عفو کردن از قصاص کردن بهتر است

و اگر همه ورثه یا بعضی ورثه مقتول عفو کردند قصاص و دیت

ساقط گردد لیکن مدعی علیه از ظلم بر حق نشود * العفو من القصاص

مند و بولو عفى الكل او ببعض بر عن القصاص و اية ولا

میرد عن ظلمه الحواجیه * از عفو کردن اولیاء مقتول برآءة قاتل
 در دنیا است لیکن از قتل بر مالت نمیشود * عفو الولی موجب
 برآءة القاتل فی الدنیا و لا یبرء عن قتله الا شأه و النظایر * حائز
 است عفو کردن مجروح و وارثانش پیش از ملاک شدن او * یصح
 عفو المجروح و الوارث قبل موته لا ابتداء المحبب الاشباء و النظایر
 * اگر مجروح شجیه یا قطع را عفو کرد و از مرایع جراحت ملاک شد
 دیت هر قاتل لازم آید و اگر محتایع یا قطع را مع انچه از آن حادث
 شود عفو کرد هیچ لازم نکرد * لو عفی عن الشجیه او القطع ثم مرى
 الى النفس و مات ضمن دیمه النفس بخلاف ما اذا عفی من الجبایة
 او الفیض و ما یحدث عنه الجراحیه * هرگاه وارث مقتول و کس
 باشد یکی از آن عفو کند قاتل را قصاص از وی ماقط شود و نصف
 دیه حق و ارث ثانی در مه مال اذا تماید * ادا کان القصاص
 بین رجلین یعنی احد ممالک آخر نصف الدیمه فی مال القاتل فی
 ثلاث سنین الکافی * هرگاه وارث مقتول صغیر الس بود ولی او را
 و وصی او را عفو کردن از طرف او جایز نیست * لو عفی الولی و
 الوصی عن دم الصغیر لم یحز المخیط السخخیه * وصی اگر صلح
 کند جایز باشد و او را نمیرسد که عفو نماید یا قصاص بگیرد * و الوصی
 یصلح فقط یعنی لیس له القود و لا العفو من الغفارة * اگر عفو کند
 ولی مجروح قبل از ملاک شدن او جایز است استیسمانا و مراق
 قیاس بر جراح قصاص لازم آید و اگر ولی مقتول قطع کرد بر دست
 قاتل را بعد از آن خون مورث خود با و معاف نمود درین صورت

مورد خود را در ارتقا می دانست که حالا اگر یک شمشیر را از من
 حرام است معصیت قاتل را در من صورت روی عصا لازم آید
 و من چون مورد خود را نصف است حق خود بگیرد مال قاتل را اگر
 بمیدانم که من حرام است و کشتن قاتل را در روی عصا لازم آید
 مطلع باشد از عفو کردن یک وارث یا نه * و نوعی احدا لولثین و
 علم الاحرار العمل حرام علیه و عمل بعلیه العصاص و له نصف الدنیه
 فی مال العاقل و ان لم تعلم بالحرمة بعلیه الدنیه فی ماله علم بالعفو
 از لم تعلم محیطا لمرحسی * اگر در و کس شخصی را کشتن و اولیاء
 مقبول در نک قاتل عفو کردند آنها را امر شد که قاتل درم را به عصا
 رسانند * و لولث رحلا و رحلا یعنی الولی من احلها ما کان له ان
 یقبل الا حرقا * اگر اولیاء مقبول است و قصاص عفو کردند
 عفو جایز باشد و برای آنها از حرم کسک هیچ لازم می آید * و اذا کره
 علی العفو عن العصاص معنی بالعفو جایز و لا یصلح المکره لولی
 العصاص * شأنا المحيط * شخصی شخه موصحه کرد کمی را عدا
 و محروح معاف کرد او را از شخه و چه رنکه از آن حادث شود بعد
 از آن شخه کسی دیگر او را شخه موصحه کرد همکار و محروح او را
 معاف نکرد و ملاک شد از هر دو در احب - رین صورت بر حارج
 ثانی دست کامله باشد در سه سال و در حق او عفو شود و بر روی
 قصاص لازم نماید * رجل شخه و رحلا موصحه عمل او معنی له عفا
 و ما یحل له منها ثم شخه آخری عمل او بلم یعف عنها علی الجاری
 اندک الکامادی ثلاث سنین ادایات منها جميعا و لا قصاص علیه و بها

و لم يجز له ^{نقطه} ان يتركه اذا كان كسبي و لا

مجرورح يك شجه را و آنچه از ان حادث شود مغاف کرد بجارح

بعد از ان مجرورح ملاک شد از هردو شجه پس اگر ثبوت جراحت

از اقرا رجارح باشد بر جارج ديت لازم اند و عفو جاز نيست

زيرا که وصيت براي قاتل بود و اين معني صحيح نباشد و اگر ثبوت

جراحات از گواهان بود پس ان وصيت براي عاقله است در بن صورت

عفو صحيح است و نصف ديت از عاقله مافط شود بشرطيكه بقدر ثلث

مال مقتول باشد و اگر در صورت مذكوره هردو شجه موضوعه عمل

باشد بر جارج هيچ لازم نيابد زيرا که از عفو يك جراحت عفو جراحت

ديكر نيز بود * رجل شج رجلا موضوعتين ثم عفى المشجوع عن احد

الموضعتين و ما حدث منها ثم ماتت منها قال ان كان ذلك باقرار

من الشايع فعليه الدية في ماله و لا يجوز العفو لانه وصية القاتل و اذا

كان ذلك بينة فهو وصية للعاقلة فيجوز و يرفع عنهم نصف الدية

ان كان يخرج ذاك من الثلث و ان كانت شجتان عمل او المسئلة

يجب عليهما فلا شيء علي الجاني لان العفو عن احد هو عفو عنهما

الظهير يريه * عفو او غير صورت بغير و نيمت زيرا که يا از حدن باشد

يا از خطا و هردو برد او کونده است نيکی انکه عفو از جراحت و آنچه

از ان حادث شود کند مثلا عفو کرد چنانچه عفو کرد شجه با قطع

را معه آنچه از ان حادث شود دوم انکه عفو از نفس جراحت

بنا بر مثال عفو کرد شجه را با عفو کرد قطع را پس اگر جنايت

عمل باشد مجز و ج گفت که من مغاف کردم تيراجنايت يا گفت

عمل يا باشد مجز و ج گفت که من مغاف کردم تيراجنايت يا گفت

عمل يا باشد مجز و ج گفت که من مغاف کردم تيراجنايت يا گفت

که معاف کردم بر این طایفه آنچه از آن حادث شود یا گفت که
معاف کردم ترا شش معاف آنچه از آن حادث شود درین صورت هر
جای که می لزم نباید ترا قطع شود و اگر حادث قطع و شش و هر چه
از آن حادث شود را اگر میسر روح که معاف که من معاف کردم ترا بطی
یا شش درین صورت و زدا بی حیثیت درایت حراست عفو شود
اگر میسر روح از آن مملوک شود و موافق قیاس در خارج قیاس لزم
شود و موافق استحسان دیت لزم گردد و نرد صاحبین مراست
عفو شود و بر خارج می لزم نباید و اگر حایت خطا باشد و عفو
کرد او را قطع باشد همان اختلاف است در ای حیثیت و صاحبین
و اگر عفو کرد او را قطع و آنچه از آن حادث شود عفو صحیح
باشد نرد همه علما مگر آنکه در صورت عمل تمام دیت عفو شود و
در صورت خطا که دیت بر عامله باشد و صیغ در ثلث مال را جابر بود
و انس وصیت برای عاقله خارج باشد * العفو لا یجوز ما انکان
من العمد او من الخطاء و کلوجه لا یجوز ما انکان من الحیاة
او من الشیة و ما یحدث منها او من انقطع و ما یحدث منه او من
الشیة و من العطف و حله اما نکات الحیة عمدا ثم قال
المعطو ع للعاطع عفو تک عن الحیاة او من العطف او ما یحدث منه او
من الشیة و ما یحدث منه برأ عن العطف و ما یحدث منه و من الشیة
و البرایة و لو قال عفو تک عن العطف او من الشیة لا یكون مفرا عن
للبرایة و لو مات یجب العصاص قیاسا و الدیة احتملا باعدا من الحیة
و عند ما یبرأ عن البرایة ما اذا کان خطا یعنی من العطف

و الشجة ثم من مومات كان على هذا الخلاف وان معني عن القطع
وما يحدث منه او عن الجناية صح العفو عن الكل الا ان في العمل يعتبر
الدية من جميع المال وفي الخطاء من الثلث ويكون وصية للعائلة محيط

السر خسي * اكر شخصي قتل كرد کسی را احد او مقتول را دو کس
وارث باشند یکی از آنها حاضر بود و دیگری غایب و ارث حاضر دعوی کرد
که وارث غایب عفو کرد بنابر آن حصه من مال می باید و قاتل انکار نمود
و مدعی از کواهان با ثبات رسانید درین صورت در حق حاضر و غایب
حکم توان کرد * اذ قتل رجل محمدا وله وليان غائب احد مما نادى
الحاضر على القاتل ان الغائب عفى من نصيبه و انقلب نصيبى مالا
وانكر القاتل فاقام المدعى البينة على ذلك يقبل و يقضى بهما في حق

الحاضر والغائب فصول العمادی * اكر دو وارث مقتول
باشند یکی از آن حاضر است و دوم غایب و قاتل گفت که وارث
غایب عفو کرده است و بر این معنی کواهان آورد کواهان او مقبول
شوند و عفو جایز شود و هرگاه حکم عفو کرده شد بعد از آن وارث
غایب حاضر آمد اعاده بینه بر قاتل نیست و هرگاه قاتل گفت که وارث

غایب عفو کرده است و بر این معنی کسی کواه نیست و از وارث غایب
در صورت انکار او درخواست حلف نماید درین صورت تاخیر گرفته
شود تا که وارث غایب حاضر شود و قسم کند و هرگاه وارث غایب
آمد قسم کرد بر قاتل قصاص باشد * و اذا كان للدم وليان احد هما
غائب و المدعى القاتل ان الغائب عفى عنه و اقام البينة على ذلك
فانجز قبله و اجيز العفو عن الغائب و اذا قضى بالعفو ثم حضر الغائب

لم يعد البيعة عليه وادعى عفو العائض ولم يحسن له بيعة ما راد ان
 يستخلف الحاضر فانه يوحى حتى يقدم العائض ويخلف فاذا قدم
 مخلف اقتص منه المسموطة الشخصية كشته شد ويرايد را وگواه
 آورد بر يسمعى كه او وارث مقتول است و سواى او ديگر وارث
 نيست و قاتل گواه آورد بر يسمعى كه مقتول را پسر وارث است
 قاضى را بايد كه تاجير كند و گواهان بر او مقتول بر قاتل حكم
 بكند و اگر قاتل گواه آورد بر يسمعى كه مقتول را پسر وارث است و
 او صلح کرده است از قاتل و ديت كرمت از وي يا گواه بر عفو او آورد
 در بيمصوب پسر گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه پسر مقتول
 حاضر شود و انكار صلح يا عفو نمايد قاتل را نيك كه عاده بيعة كلى
 مواجبه پسر مقتول و گواهان كه مواجبه برادر مقتول كواضى دادند
 بر او حكم بشود و اگر مقتول را دو برادر وارث باشد يكى از آن
 حاضر و ديگر عايب بود و قاتل گواه آورد كه برادر عايب صلح کرده
 است گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه برادر عايب حاضر آيد و
 انكار صلح كند بر قاتل عاده بيعة باشد و حق برادر عايب از ديه
 قاتل ساقط شود و نصف ديت كه حق برادر حاضر باشد بر قاتل لازم
 آيد و رجل قتل عمد اما قدام المقتول بيعة طى انه وارثه ولا وارث له
 غيره و اقام القاتل بيعة انه له اسامان القاضى لا يقضى بيعة الاح و
 ريتاى في ذلك وان اقام القاتل بيعة انه له ابا و رثه قد صالحه
 على الدية و قضاها منه او اقام بيعة ان الاس قد ملى عنه قتلت بيعة
 القاتل فان جاء الاس بعد ذلك و انكر العفو و الصلح كلف القاتل

ان بعیداً من الابس ولا یقتضی علی البیئة التي اقامها القاتل
 علی الاح ولو كان للمقتول اخوان واقام القاتل البیئة علی احدیها
 ان الاح الغائب صالحه علی خمسة الاف جاز ذلك فان حضر الغائب
 وانكره لصلح لا یكلف القاتل باقامة البیئة واذالم یكلف
 البیئة قتل اما دة البیئة هنا یكون للحاضر نصف الدیة
 ولا شیء للغائب قاضیان * واكر قاتل بکرید که بر عفو غایب
 کوامان دارم لیکن کوامان من بجای دیکر اند درین صورت شیخ
 الاسلام گفت که تاخیر کرد و شود هر روز و شمس الایمه فرمود که
 قاضی تاخیر کند بقتل و مناصب و اگر بعد بمهلقت قاتل گفت که کوامان
 من مقتود اکثر اند یا از ابتدا بگوید که کوامان من غایب اند
 درین صورت موافق قیاس موجب تاخیر نباشد و از قاتل قصاص
 گرفته شود و موافق استحسان قصاص نباشد مگر وقتیکه در علم قاضی
 در آید که اگر قاتل کوامان میداشت حاضر می آورد و لو قال القاتل
 لی بیئنة حاضرة فی المصر علی عفو الغائب فانه یوجل ثلثة ایام و
 لا یستوفی منه القصاص للتحال ممکن اذ کر شیخ الاسلام فی شرحه و ذکر
 شمس الایمة السلوانی فی شرحه ان القاضی فی دعوی العفو بجله
 بقدر ما یرى قال وما ذکر فی الکتاب ان القاضی یوجل ثلثة ایام
 لیس بتقدیر لازم فان قال بعد ثلثة ایام شهود غایب او قال من
 الابداء شهود غایب فالقیاس ان یستوفی منه القصاص ولا یؤخره
 و فی الاستحسان لا یستوفی منه القصاص الا ان یقع فی علم القاضی
 ان یؤید ان بیئنة لا قامها المحیط * و هرگاه در کس و ارض مقتول

باشد یکی از آن کوامی دهد بر وارث دوم که بر مقتول کرده است
 قابل را و این پنج گونه است یا آنکه وارث دوم و قابل هر دو قصد رقی
 هر دو کنند یا آنکه هر دو بکند یا او بماید یا آنکه وارث دوم بکند یا
 بکند و قابل قصد رقی او بماید یا آنکه قاتل بکند یا او بکند و وارث
 دوم قصد رقی او بماید یا آنکه هر دو سکوت بمایند و در همه پنج صورت
 خط و صحیفه باشد و قصاص مایعاً گردد * اثنا عشر شاهد اهل اهل
 صاحبه آن عقیقه و مواعلی حمقه و حقه اما آن صدقه صاحبه و القاتل
 حصصاً او یک یا دو یک نه صاحبه و صدقه القاتل او طلی مکه او سکنه
 حمیه یا بالغ و واقع فی اصول کلها محط السرخصی * اگر دو
 وارث مقتول بر کسی از ورثه او کوامی عقود کند کوامی آنها مقبول
 است اگر چه کوامی اهل حصه خود دیگر متهم باشد * ولو شهد اهل بیعهم
 انه عقی من حصته من الذبیه فی القتل الخطاء و شهداء ثلثه ما حاربه
 ادالم بقص الشامان نصیبه مامس الذبیه مستیطاع السرخصی *
 اگر کوامی در عهد کوامی صلح بر اهل دیت داده رجوع کردند
 بر کوامی همان لازم نیاید زیرا که اگر کوامی آنها قصاصی بشد و اگر
 کوامی صلح بر زیاد از دیت داده رجوع کردند و قاتل منکر شد
 ضمان آنچه ریاضه از دیت باشد در آنها لازم شود و نیز همین حکم
 امثالاً در ما یصلح لنفسی * ولو شهد انه صالحه من دم طلی الف
 درهم ثم رجع عالم بضمها شیئاً ولو شهد انه صالحه طلی مشربین
 الف و القاتل یجوز ثم رجع من شهداء ثلثه ما حاربه فی
 الذبیه مدانی ما دون النفس المبسوط * در حمایتی که موجب

جبال بانك مثل قتل خطايا جراحه خطايا جراحه عمل كه موجب
ضمنان باشد اگر كوامان كراهي عفو دهند و بعد قتل از ان رجوع كنند
بر كوامان ديت يا ارش ان لازم آيد اگر تمام ديت باشد در سه سال و از
پانصد درهم تا ثلث ديت در يك سال و تا دو ثلث در دو سال و اگر از پانصد
درم كمتر بود في الحال ادا نمايند و آنچه بر جاني في الحال لازم آمد
اگر كوامان بزيارت كواهي داده از كواهي خود رجوع نمايند ضمان
ان بر كوامان في الحال لازم آيد * و اذا شهد شاهدان على رجل
انه عفى عن دم خطاء او جراحة خطاء او عفى عنها ارش
وقضى القاضي بذلك ثم رجعا عن شهادتهما ضمان الدية و ارش تلك
الجراحة ويكون الدية عليهما في ثلاث سنين و ما بلغ من ارش الجراحة
خمس مائة فصاعدا الى ثلث الدية ففي سنة و ما زاد الى الثلثين ففي سنة
اخرى و ما كان اقل من خمس مائة ضمانه حالا وان كانت الدية قد
وجبت حالا لم يوجب منها شيء و شهد شاهدان انه ابرء منها و قضى
بالبراءة ثم رجعا ضمان ذلك حالا لهما و

باب هفتم در بيان قصاص اعضا *

در ماديون نفس شبه عمل نيمست و در ان يا عمل است يا خطا *
ليس فيما دون النفس شبه العمل اغما هو عمل او خطاء العقل و ربي
در قصاص ماديون نفس مساواة شرط است در گرفتن عوض پيس قطع نكرده
شود و دست راست عوض ذمت چپ و دست چپ عوض ذمت راست و
پيز قطع نكرده شود دست صحيح عوض دست بشل و بيز قطع نكرده شود
دست عورت عوض دست مرد و نه ذمت مرد عوض دست عورت

و نیز قطع کرده شود به جهت عرض و جهت عرض و له و دهنه و
 عرض و جهت عرض و جهت عرض و جهت عرض و جهت عرض
 زیرا که جهت جهت عین نصف قیمت او باشد چون قیمت عین
 مختلف است مساوی نماید و معتبر المساراة فی البدل فلا یقطع الذی
 بالیمن و لا الیمن بالیمن و لا الصبیحة بالشل و لا ید المرأة ید
 الرجل و لا ید الرجل ید المرأة و لا یقطع ید الخیر ید العبد و لا ید العبد
 ید العبد فان الراعی غایب ید العبد نصف قیمت و اقله مختلف
 قاضیان و در قصاص مساوی مقدار الحاضرات نصبت لهذا
 دست کلان عرض و جهت کوچک و دست جوان عرض و جهت طفل
 قطع کنند و فیما یجب القصاص لا یعتبر المساراة بین الاعضاء فی
 البصر و الکفر فیقطع الطویل بالقصیر و یلکبیر ید الصغیر قاضیان
 اگر قطع عضو از مفصل باشد در آن قصاص است بر بانی از میان
 و مفصل او را اگر از مفصل باشد بلکه از شکستن استخوان بود قصاص
 لازم نیاید و کل قطع من مفصل فیه القصاص فی ذلك الموضع تا ما کل
 قطع لا یكون من مفصل بل یكون بکسر العظم فانه لا یجب القصاص
 عندنا المیسوط اگر قطع شود پیوسته از جلد اس یا از جلد بدن
 قصاص لازم نیاید و نیز در قطع کبیم و خضاره و پشت و شکم قصاص
 نیست و همین حکم است در زخم آن و لا قصاص فی جلد الراس
 او البدن اذا قطع منها شیء و کذا فی کبیم الخدین و المظهر و
 البطن اذا قطع منها شیء و کذا فی الذقن المحيط و در قطع استخوان
 قصاص نیست مگر در دندان که در آن قصاص لازم آید و لا قصاص

فی العظام الا فی السن الکافی * ونیمیت قصاص میگویند و
 موی بدن * لا قصاص فی شیء من الشعور الاکن خیره * ونیز
 قصاص نیست در طباغچه و مشیع زدن و از پلای رانند و کوفتن
 * لا قصاص باللاطمه و النکمة و الوطأة و الدقة و الجوهرة النيرة *
 قصاص نکرده شود چشم راست عرض چشم چپ و نه چشم چپ عرض
 چشم راست * لا یقتص من العین الی نسی بالیسری و لا من الیسری
 بالیسری المحيط * اگر کسی بر چشم شخصی زد که روشنی در چشم
 او ماند و چشم او باقی است از اجانی قصاص بگیرند باین طور که شیش
 آتشی را از آفتاب کرم کنند و در مقابل چشم مجرم بگذارند که روشنی
 چشم او ضایع شود و پنبه را اتر کرده بر چشم دوم و روزها و شبها
 میخوابد و مالد * و من ضرب عین رجل فله صرع و هو فی بارقة
 فعلیه القصاص بان یحمی مرآة ثم یقرب منه او یطأ علی عینه الا یضرب
 و یطی و یجیه قطن و طب و یقایل عینه بالمرآة فینهب ضوعها الکافی
 * برابر است که چشم مجرم کلان باشد یا خرد * و ان کان عین
 الیقصر منه اکبر من عین الجانی او اصغر فی و هو اء و یقتص له
 المحيط * چگونه تسویر کرده شود که در چشم مدعی علیه نور یاقینست
 محمد بن رازی گفته که مدعی علیه مقابل آفتاب چشم و آکنک اگر
 اشک از چشم او بر آید نور یاقینست و الا نور نیمست و طحاوی ذکر
 کرده است که مار را به پیش او بیند از نل اگر از آن بترسد بداند
 که در چشم او نور هست و امام محمد فرمود که بینند چشم او را و گو
 متیقن نشود که نور هست یا نه دعوی بطرف مدعی باشد و انکار

بظرف مدعی علیه یعنی مدعی دعوی خود ثواب نماید اریسه یا
 مدعا علیه قسم کنند بر انکار مدعی و بجه که چشم مدعی در حقیقت
 بی نور نیست نه بر انکار علم خود * و تظلموا فی مغربة دها ب البصر
 قال محمد بن معاقل الرازی نقابل عیسه بالخسبل مفتوحة فان
 دعت علم ان الضوء باق وان لم تد مع علم ان الضوء قد ذهب و ذکر
 الطیاسی انه یلقى بین یدیه حبة فاب و صفت من الیخیه علم انه
 لم یسرق قال محمد ینظر الی البصر وان لم تعلم ذلك یعتریه الدعوی
 والاکار والقول قول الطیاسی مع یمیه طی استات الظهور یدیه *
 واکر چشم ارحانه بیرون آمد یا شکست قصاص نیست * ذکر
 الطرخی انه لا عصا تادب زب او انفسخت المصطط امام ابو حنیفه
 و محمد بن مرونه که اگر حد قه چشم ارحانه آید قصاص نیست اگر کسی
 حد قه چشم شخصی بر آورد و مدعی گفت که من راضی ام بر آنکه
 چشم مدعا علیه را فی نور سارند و چشم او را بر یارند من می خواهم
 کمتر از حق خود حایر نیست * قال ابو حنیفه و محمد لا قصاص فی
 قلع الحد قه بان قلع حد قه انسان مقال المقلوع حد قته انا ارضی
 بان ینقص عین مد او لا یقلع حد قته آحد دون حق دگری
 المستقی قال محمد ایس له ذلك المصطط * اگر کسی رد بر چشم شخصی
 جدا که سپید شد چشم او را باید اشد از ان قصاص الارم یاید و فرجا
 که قصاص الارم آید هیچ فرق نیست که حایر یا سلاخ شدن باشد
 یا غیر سلاخ مثل الکشت و غیره * وان صرف عین انسان جدا
 حایر نیست بچهره لا یمصر بها الا یجب العصا من عامة العلواء فی

كل موضع يجب القصاص لافرق بين ما حصل الضرب بالسلاح او شيء
 آخر غير السلاح كالاصبع ونحوها الظاهر فيه * انكر در چشم کسی
 سفید می بود و بصارت داشت و چشم شخصی دیگر نیز همین قهقهه بود و
 ضایع کو دیکی نوزد یگزین را قصاص نیست * اذا جنى على عين فيها
 بطن يضربها وعين الجاني ايضا فيها بياض يضربها الا قصاص بيني ما
 المحيط * اگر کسی زد بر چشم شخصی که سفید شد چشم او و باز سفید می
 از چشم او زایل شد و بصارت بحالت اصلی مود کرد بر مجرم ضمان
 و قصاص نیست و اگر بصارت عود کرد کمتر از حالت اصلی او بر مجرم
 حکومت عدل است * ضرب عین رجل فابيضت من ضربه ثم ذهب
 البياض والبصر لا شيء على الضارب لكن من اذا عاد البصر كان
 اما اذا دبرون الاول ففيه حكمة العدل خزائن المفتيين *
 اگر قد رجا مرد مک چشم سفید شد از ضرب کسی یا قرعه یا ریح
 یا زرم پیدا شد در چشم که بصارت از آن ناقص شد بر مجرم قصاص
 نیست و حکومت عدل لازم آید * وان ضرب العين ضربة فابيض
 بعض الناظر او اضاربها قرح او ریح یسبیل شیء مما هیچ بالعين
 فنقص من ذلك لم يكن فيه قصاص انما يجب فيه حكمة العدل
 مخزن المفتيين * اگر چشم راست کسی سفید بود و چشم راست کسی
 را که صبیح بود کور کرد بعد از آن سفید می چشم متعدی زایل شد
 مضروب را میرسد که قصاص از وی بکسود * فی نوادر هشام عن
 محمد اذا كان عينه اليمنى بيضاء وجنى على انسان في عينه اليمنى فذهب
 عينه ثم ذهب البياض عن عين الجاني كان للمجنى عليه ان يقتل

من هذه الجاني المحظوظة كما كرسني اجول چشم باشد بكن در بصرنا
 ارمیج كوله نقصان نه بود و چشم او را کسی كور نماید بر متعدی
 قصاص اخت را كرده و بصر را از نقصان باشد بر متعدی حكومت عدل
 لازم آید و اگر چشم کسی صحیح و سالم بود و كور كند او را بر متعدی
 كذا و خونا حول چشم باشد مضر و ب اختیار است اگر خونا حول چشم
 فاقص متعدی و القاص كند یا تعجب دیت از وی بگیرد * عن الحسن
 اذا فقاء بين رجل وكانت عينه حواء الا ان ذلك لا يضر ببصره
 ولا ينقص منه شيئا فقام ما انما ان عمل يقتضيه منه وان كان الجول
 هكذا أيضا بصره فقام ما كان فيها حكومة عدل ولو كان عين الفاق
 عن يد الجول يضر ببصره فقام ما ينال بصر بها حول كان المجني عليه
 بالاختيار ان شاء اقتضى و رعى بالنقصان وان شاء ضمن نصف الدية
 في ماله فتاوى قاضستان * اگر چشم راست کسی مثلا مقید و
 ناقص بود و كور نماید چشم راست کسی را كه صحیح باشد پس اگر
 در چشم متعدی فلیلی او را باشد مضر و ب اختیار دارد كه قصاص
 نماید چشم باقیمن او را یا از وی دیت چشم خود بگیرد و اگر چشم
 متعدی فلیلی او را باشد و نور محض بود كه اصلا در آن روشنی نباشد
 قصاص نیست و اگر مدعی متورم هیچ اختیار برگزیده بود كه دیکر مدعی
 همان چشم متعدی را كور كرده حق مدعی اول بها بپردازد و اذا
 كانت العين اليمنى بيضاء فاذهب العين اليمنى من رجل آخر فالمفقرة
 منها بالاختيار ان شاء اخذ عينه الناقصة اذا كان يستطاع فيه القصاص
 بان يبصر شيئا قليلا وان شاء اخذ دية عينه و اذا كانت الحمة بيضاء

تلابصر شيئاً أصلاً لا قصاص فيها فان لم يتغير شيئاً حتى يلقا رجل عيون
 الغاقى فقد بطل حق الاول في عينه خزانة المفتين * اگر کسی
 کور کند چشم راست کسی را مثلاً و چشم چپ متعلی کور باشد
 و چشم راست او صحتش و بیا لم یؤد قصاص گرفته شود از چشم راست
 او اگر چه متعلی کور نماید از هر دو چشم * رجل اذا ذهب العين
 اليمنى من رجل ويصيرها الجاني ذامية ويمناه مخشعة يقتصن له
 من عينه اليمنى وترك اعجمي عينيه الظهيري * اگر کسی بکشد گوش
 کسی را که بر آید بشحم از گوش او و بر متعلی قصاص نیست وارش
 لازم می آید از مال او * وان جذب اذنه وانفزع منها شحمية
 لا قصاص فيه و عليه الارش في ماله محيط السرخسي * و اگر
 اقطع کند تمام گوش کسی را عمل انقص لازم آید و اگر قطع کند
 نقد را از گوش در آن نیز قصاص است بشرطیکه توان دریافت
 بحد اریکه مسلولی باشد از دل و گوش مقطوع و امام ابو یوسف فرموده
 که گوش را مفصل است اگر قطع شود دل و عا از گوش و توان دانست که
 قطع از مفصل شد اگر قطع قصاص باشد از همان مفصل * و اذا قطع
 الاذن كلها عمل انفعیه القصاص وان قطع بعضها فغيلة المقصاص
 اذا كان يستطاع ويعرف هذا لفظا لكرخي وكان ابو يوسف يقول
 للاذن مغاصل فاذا قطع منها شيء وعلم ان القطع من المفصل اقتضى
 منه الظهيري * اگر گوش متعلی صغیر باشد خالقة و گوش مقطوع
 کلان باشد مقطوع الاذن اختیار دارد از متعلی دیست گوش افراد
 دیگر یا گوش صغیر او را قطع نماید و همان حکم است اگر گوش

متعلق باشد و اگر گوش مقطوع ناقص بود حکومت عدل
 بر متعلق لازم آید * و فی الاجناس اذا كان اذن القاطع صغيرة
 الخلقة و اذن المقطوع كبيرة الخلقة كان المقطوعة اذنه بالخيار
 ان شاء ضمن نصف اليد و ان شاء قطعها على صغيرها و كذلك لو كانت
 خرقاء مشقوقة فان كانت الناقصة هي التي قطعت كان له حكومة عدل
 الي خيرة * اگر کسی قطع کرد بینی شخصی را از بیخ درینصورت
 قصاص نیست زیرا که استخوان است و مفصل نیست * و الا ان
 اذا قطع من اجله فلا قصاص فيه لانه هظم ليس بمفصل خزانه
 المفتیین * و اگر قطع کند تمام سر بینی را بعد از قصاص لازم آید و اگر
 قطع کند قدری از آن قصاص نیست و اگر قطع کند قدری از قصه
 بینی نیز قصاص نیست زیرا که قصه بینی استخوان است * و اذا
 قطع كل المارن بعد الا يجب القصاص و اذا قطع بعضه لا يجب و اذا
 قطع بعض قصبة الأنف لا يجب القصاص بالاتفاق لانه عظم الخ خيرة
 و در قطع کردن پره بینی حکومت عدل است * و قيل في ارنبة الأنف
 حكومة عدل و هو الصحيح خزانه المفتیین * اگر قاطع بینی را ختم
 باشد یعنی ادراک بر نکند یا بینی او کج باشد یا بینی او را نقصانی
 دیگر رسید باشد درینصورت مقطوع الانف مختار است که بینی
 فانس او را قصاص کند یا دینة بینی خود او را بگیرد * اذا كان قاطع
 الانف اختم لا يجب الرجم و اخرم الانف ارکان بانفه نقصان من شی
 اصابه خیر المقطوع انفه بین قطع انف القاطع و بین ان یضمینة دینة
 انفه الظاهر به * اگر بینی قاطع صغیر باشد مقطوع الانف

اختیار دارد در گرفتن قصاص و دیت * اذ اكان انف القاع اصغر
 كان المقطوعة انفه بالخيار ان شاء قطع انفه وان شاء اخذ ارشه
 المحيط * در قطع کردن لب قصاص است لب بالاعوض لب بالازلب
 پائین عوض لب پائین و بدانند که اگر تمام لب قطع شد قصاص لازم
 آید و اگر قدری از لب قطع شد باشد قصاص لازم نیاید * ذکر
 الطحجاری فی شرحه و رایة ابی حنیفة انه اذا قطع شفة رجل السفلی
 او العلیا ان كان يستطيع ان يقتص منه فلیه القصاص العلیا بالعلیا
 والسفلی بالسفلی و فی القدر وری اذا قطع کل الشفة یجب القصاص
 وان قطع بعضه لا یجب المحيط * در قطع کردن زبان قصاص
 نیست تمام زبان قطع شد باشد یا قدری از آن * لا قصاص فی قطع
 اللسان عمدا سواء قطع البعض او الکی الظهیریة * از بر آوردن
 دندان قصاص لازم می آید اگر چه دندان متعدی کلان باشد از
 دندان او * و فی السن القصاص وان كان سن من یقتص منه اکبر من
 سن الآخر الهل ایه * و تکیرند دندان راست عوض دندان چپ
 و دندان چپ عوض دندان راست و گرفته شود ثنیه عوض ثنیه و ناب
 عوض ناب و ضرس عوض ضرس و تکیرند دندان بالاراعوض دندان
 پائین و دندان پائین عوض دندان بالا * و لایوخذ الیمنی بالیسری
 و لایسری بالیمنی یوخذ الثنیه بالثنیه و الناب بالناب و الضرس
 بالضرس و لایوخذ الاطی بالاسفل و لا الاسفل بالاطی البجوهرة
 النیرة * اگر کسی دندان شخصی بر آورد عوض آن دندان
 متعدی بر نیارند لیکن دندان متعدی را سوهن کنند از سوهان

تا که بگوشت از دست و پیکر آنچه باقی ماند باشد • و آن قطع لا
 یقطع منه لکن یوحّد بالمردمه الی ان یشهی اللحم و یسقط ما
 هو الاصل و الصغیر • اگر کسی مردن او شکی در ده بخت
 دلدان او استوار نماید در گرفتن قصاص تا که مریع دلدان او
 محقق باشد و انتظار یک حال نکند و بخواهد که بداند دلدان بدل
 بلوغ در راحت و همین حکم صحیح است و در بعضی روایت
 انتظار یک حال است • و آن ضرب من رجل بقطعت یستطرح حتی
 ینزل موضع الس ولا یستطرح ولا الی روایتی المجرّد و الصحیح • و الاذل
 یلای لبات من البالغ نادر الظاهر یرید • و اگر هر کس دلدان
 طفلی را انتظار یک حال است • و اذ اخرج من صبی یجتنب الصراخیه
 • و عز او را است که کرمه شود لمز محرم خاص پس اگر پسنداشد
 دلدان او مثل دلدان سابق بر مجرم قصاص و دیت بجهت و اگر
 پسنداشد دلدان آن طفل و عسوزیک حال نکند شش بود که آن طفل
 مرد نزد امام امی حبیله بر مجرم هیچ لازم نیاند و نزد امام ابو یوسف
 حکومت علیل است • و یسعی ان یاحذل له من الجانی ضعیفاً
 یتب مکتها کما کانت لاشی علیه و لو لم یست من الصبی حتی
 ما یقتل تمام الجرح لاشی علی الجانی فی قول ابی حنیفه و قول
 ابو یوسف یدیه حکومت عدل الظاهر یرید • اگر شخصی دلدان
 کسی بر کلاه و غیر من آب دلدان مدعا علیه کند بشد و باز دلدان
 او پیل اکتب نارحوم کند ید بشود • ادا یلع للرجل ثیبة رجل مدیا
 فاقص له من ثیبة العال ثم یست من المقتص منه لم یکن للمقتص

له ان ايقاع تلك الثنية التي نبتت للقاع ثانياً المحيط * اكر كسي
 بشكست قدری دندان شخصی و باقی دندان شکسته خود بیفتاد
 درین صورت قصاص نیست * و اذا كسر سن رجل بعضها وسقط
 ما بقى لا قصاص فى المشهور و نحر انة المفتیین * اكر كسي دندان
 شخصی را برکند و اوقصا صا دندان مد عاجلیه را برکند و باز دندان
 مد می پیداشد او را می باید که ارش دندان مد عاجلیه پانصد درم
 ادا نماید و اگر دندان مد می که برآید ارش مد عاجلیه بد مد و
 حکومت عدل از وی بگیرد و اگر مد می را نصف دندان برآمد
 نصف ارش مد عاجلیه بد مد * و لو نزع سن رجل فانتزع
 المنزوعة منه من النازع قصاصاً ثم نبت سن الاول كان على النازع
 الثانى ارش سن النازع الاول خمسمائة و لو نبت سنه معوجاً كان
 فيه حكمة عدل و لو نبت نصف السن كان عليه نصف ارش
قاصصینان * اكر بشكست قدری دندان و باقی دندان شکسته
 میاه یا سرخ یا سبز شد یا دیگر عیبی از عیوبات بد دندان شکسته
 او رسید بسبب شکسته شدن آن درین صورت قصاص نیست و دیت
 لازم آید * و لو كسر بعضها فأسودت الباقية و احرمت أو اخضرت
 أو دخل العيب بوجه من الوجوه بالکسر لا قصاص و يجب الدية
الخلاصة * و اگر شکست نصف دندان یا ثلث یا ربع آن هموار
 بنهجی که مثل آن قصاص تواند شد پس قصاص کنند دندان می را هم
 و امان قدر از سومان و اگر دندان او شکسته باشد مما یجوز
 بنهجی که قصاص می تواند شد مثل آن پس بر مجرم ارش لازم آید

این کمر نصف منه اوثلثها اوربعها کمر امجته و نایستطایع مثلاً
 العصاص انتص و مردواں کاب کمر امثلہ لیسیم و نایستطایع لا یستطاع
 ان یعتص منه فعليه ارض الطهر ید * و در قصاص دندان
 معدا ر صغرو کردند آن کاهرا و مکهور معتبر بیعت بلکه بعد
 دندان شکسته باشد مثلاً اگر نصف دندان شکسته باشد نصف
 دندان محرم بتر باشد و اگر ثلث یا ربع دندان شکسته باشد همان
 قدر دارد دندان محرم بتر باشد * و القصاص فی الحن لا یكون علی
 اعتبار عدد ریح الکاهر و المكهور و صغرا و کبراً بل علی قدر ما
 یحرم من الحن ان نصفاً اوثلثاً اوربعاً مکد لیک الذ حیوة *
 و اگر قدری دندان شکسته باشد انتظار نماید تا یک سال اگر در
 یک سال دندان او تعمیر نیابد همان قدر دندان محرم را از ریح و
 بتر باشد * و فی المسعی اذا کمر من ریح حل طایفه منها انتظارها
 حولاً مادام ان الحول لم یتعیر و علیه القصاص بحد بالمرد المحیط *
 اگر شخصی درد دندان کشی رد و حسب ضرب او دندان متحرک
 شد تا یک سال انتظار کند طفل باشد یا بالغ اگر در یک سال دندان او
 او سقطاد بر ضارب قصاص و دیت نیست و اگر در میان یک سال
 دندان او افتاد و همان ضرب که او را ریمیک بود پس اگر ضرب او
 همان باشد در محرم قصاص است و اگر خطاء باشد بیت لازم آید *
 و اگر ضربی از انسان متحرک بحسب صریح ذکر فی الاصل اند
 و منتظر بیاچو لا یواء کل المحی علیه بالعاز صیائم اذ احب الایستیماء
 حولاً فان لم یسقط مالا شی علی الضارب و ان سقط الحن فی الحمة

من تلك الضرورة فان كان عهدا يجب القصاص وان كان خطأ
 يجب الدية المكيطة * اكر کسی بر کند دندان شخصی را و باز
 پیدا شد نصف دندان او بر مجرم قصاص نیست و نصف دیت بروی
 لازم آید * روی الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة اذا نزع الرجل
 من رجل فثبت نصفها فعليه نصف ارشها ولا قصاص في ذلك المكيطة
 اكر کسی بر آورد دندان شخصی را همان دندان مجرم عیب دار
 میا یا زرد یا سرخ یا سبز باشد مدعی اختیار دارد که بر آرد دندان
 عیب دار متعدی را قصاص یا از روی دیت بگیرد یا نصد درم و اگر عیبی
 در دندان مدعی بود درین صورت حکومت عدل است * اذا نزع
 من رجل ومن الجاني مودعا وصغرا وحمرا وارضرا وخنیر الجانی
 علیه انشاء نزعها بنقصانها و انشاء ضمنه ارش منه خمسمائة و ان كان
 العيب في من المجنى علیه ففيه حكومة عدل الظم چیزی * اكر کسی
 بزکند دندان شخصی را و متعدی همان دندان داشت و بعد از آن
 او را همان دندان پیدا شد بروی قصاص نیست و برای مدعی ارش
 است * ولو قلع رجل ثنية رجل و ثنية القالع مقارعة فثبت ثنيتيه بعد
 القاع فلا قصاص فيه و للمقلوعة ثنيتيه ارشها المكيطة * اكر کسی را
 زد دندان را یک بود و همان دندان او را کسی بر کند بر متعدی قصاص
 نیست و حکومت عدل بروی لازم آید * ولا قصاص في النسن الزايدة و انما
 يجب حكومة عدل الجوهرة النيرة * اكر کسی بکزد دست شخصی
 و از دندان او شخص دست خود را رها کرد و شکسته شد دندان
 آنکس که کزدن بود بر آن شخص هیچ لازم نیاید * ولو عض يد رجل

مانزع صاحب اليد وقطع من العاصي لاضمان عليه في قول الشيخية
 قاضيان * اگر کسی طبایع زدن بر روی شخصی که دند آن او
 بیعتاد بر منک و قضا دند آن لازم آید * و رجل ضرب لطمه
 و حقت من منه يجب القصاص الجراحه * اگر شخصی دست
 غیر را از مفصل قطع کرد عمد او حقت قاطع بریده شود قصاصاً اگر چه
 دست او کلان باشد از دست مدعی لیکن قصاص بعد التیام جراحه
 مدعی لازم شود * و من قطع ید غیره من المفصل مبدأ قطعت ید
 ولو كانت أكبر من ید المقطوع وهذا انما كان بعد البرء و لا قصاص
 قبل البرء الجرحه النيرة * و همین حکم است در قصاص انگشت
 و تکیه از مفصل بریده شود و اگر انگشت مدعی از مفصل قطع نشد
 باشد بر مدعا علیه قصاص لازم نیاید * و کذا فی الاصابه بالقصاص
 اذا قطعت من مفاصلها و لا قصاص فیما اذا كان القطع لا من المفصل
 خزانة المفتیین * و اگر دست کسی از نصف ماعد بریده شد عمد
 یا پای کسی از نصف ماق بریده شد عمد او بر قاطع قصاص لازم نیاید *
 ولو قطع رجل ید رجل من نصف العاصی و رجله من نصف العاصی
 هذا لم یکن علیه فی ذلك القصاص المبسوط * مرض انگشتهاست
 مدعی ترا انگشت چپ مدعا علیه قصاص لازم نیاید و قصاص بر فرمان
 انگشت مدعا علیه باشد که انگشت مدعی قطع کرده باشد و ترا انگشت
 دیگر قصاص نیست حاصل آنکه در قصاص اعضا را حلقه همان
 عضو باشد از مدعا علیه که عضو مدعی بریده باشد * لا یقطع السبابة
 الیهی الا بالسبابة الیهی و لا السبابة الیهی الا بالیمر و کذا

لا يقطع الا بهام بالسبابة ولا العصابة بالوسطى والخصاص انه لا
 يوخذ شيء من الاعضاء الا بمثله من القاطع * الذ خيرة * كسي را
كه انكشتى ياد هتى نباشد اكر همان انكشتى ياهمان دست انكسى را
قطع كند بروى قصاص لازم نيابد * مقطوعة الا بهام من يده اليمنى
اذا قطع مثله لا قصاص بينهما وكذا مقطوع اليد اليمنى اذا قطع ساعد
مثله لا قصاص محيط البرهائى * وقطع كرده نشود دست عرض
پارونه انكشت دست عرض انكشت پا * ولا يقطع اليد بالرجل ولا
اصبع من يد باصبع من رجل الملبسوط * واكر دو كسر قطع كنند
دست شخصى راپس بر هر دو كسان قصاص لازم نيابد و بر آنها نصف
ديعاست * اذا قطع رجلان يد رجل واحد فلا قصاص على واحد
منهما وعليهما نصف الدية الهل ايلي * وقطع نكرده شود دستيكه
ضحيح باشد عرض دستيكه انكشت او ناقص بود * ولا يقطع اليد
الصحيحة بمنقوصة الاصابع محيط السرخسي * واكر در دست
مقطوع جراحت بود پس اكر جراحت مانع مشيت بستن و ديگر افعال
دست نبود و از ان نقصان ديت لازم نيابد مانع قصاص نيست زيرا كه
وجود و عدم همچون جراحت براى جراحت را كرا جراحت نقصان
افعال باشد بر قاطع قصاص نيست و از قطع ان حكومت عدل لازم
آيد * و انكان جراحت لا يوجب نقصان دية يده بانكان نقصان الا يوهن
فى البطش فانه لا يمنع وجوب القصاص و يجعل وجوده فى العيب و
عدمه بمنزلة وانكان نقصان يوهن فى البطش حتى يجب بقطعه حكومة
عدل لانصف الدية كان بمنزلة اليد الشلاء المحيط * واكر در دست

مقطوع انگشت زاید بود پیش اگر نقصان فعل از آن داشته باشد بر
 قاطع قصاص نیست و اگر در افعال او نقصان نباشد قصاص لازم آید
 * و لوطع الکف رفیه اصبع زائدة تو من الکف فلا قصاص به و
 انکاست لا تو من الکف یجب القصاص محیط السرخسی * و اگر
 در دست کسی انگشت زاید بود و شخصی قطع کند همان انگشت زاید
 و ابر قاطع قصاص نیست اگر چه در دست قاطع انگشت زاید باشد *
 و اذا قطع الرجل من ید رجل اصبع زائدة فلا قصاص فیه سواء کان
 للقطاع اصبع زائدة اول یدن محیط البرهانی * هرگاه به سبب
 قطع کردن دست کسی قصاص بود حد شخصی لازم آید و دست
 مدعی علیه بسبب مرض قطع شد یا دست او بطریق ظالم کسی قطع
 کرد قصاص ردیت از روی ماقط کشت و اگر دست مدعی علیه بسبب
 قصاص دست دیگری یا بسبب سرقه قطع شد دیت برای اول بر روی
 لازم آید * و اذا قطع ید رجل مدی احتی وجب القصاص و قطع
 ید القاطع باکله او ظلماً بغیر حق یبطل القصاص ولا ینقل الی الارش
 و لوطع ید القاطع بقصاص رجل آخر او فی مرقه کان ملکی من علیه
 القصاص الارش لصاحب القصاص الاول قاضیخان * و اگر دست
 مقطوع صحیح و دست قاطع ثل یا نقص در انگشت انگشت بود پیش
 مقطوع مختار احدی اگر خواهد قطع کند دست عیب دار او را و
 بعد قطع دیگر هیچ بروی لازم نخواهد آمد و اگر مقطوع خواهد دیت
 دست خود از وی گیرد * ادا کان ید المقطوع صحیح و ید
 القاطع شلاء و یا تمه الاصابع فالقطوعة ید بالخیار ان شاء قطع الید

المعينة ولا شيء له غير ما ران شاء اخذ الارش كاملا الكفاي *
 ومنقطع را اختيار وقتی است که قاطع را زد دست ناقص فایک باشد
 و اگر او را الزام دست هیچ فایک نباشد محل قصاص نخواهد بود
 زیرا که دست غیر نافع حکم عدم دارد درین صورت بر او منقطع
 اختیار نخواهد بود و بر او دیف دست ذمه قاطع است * و کان
 الوجه والمشهد برهان الایمة انما تثبت الخيار للمقطوع فی هذه
 الصورة اذا كانت الشلاء مما ينتفع بهامع ذلك واما اذا كانت غیر
 منتفع بها فهي ليست بمحل القصاص فلا یختیر المجنی علیه ج بلی له
 دية صحیحة کالولم تکن للقاطع تلك اليد اصلا و به بنی المحیط فی
 و اگر دست قاطع عیب دار باشد و هنوز منقطع قصاص یاد یستدرا
 اختیار نکرده بود که قطع گردد عیب عیب دار قاطع را کسی از راه ظلم
 درین صورت باطل شود حق منقطع و اگر قطع شد دست عیب دار
 منقطع بسبب دیگر قصاص یا بسبب سرقة درین صورت دیف
 دست منقطع ذمه او لازم آید * ولو ذمه المعبية قبل اخبار
 المجنی علیه او قطعت ظلما بطل حق المجنی علیه عندنا بخلاف ما
 اذا قطعت بحق علیه من قود او سرقة فانه یجب علیه ارش البدن المقطوعة
 الکافی * و اگر کسی قطع کرد و انگشت کسی را و در دست
 قاطع يك انگشت است از مثل انگشتها منقطع درین صورت
 قطع کرده شود بیک انگشت قاطع و گرفته شود دیت یک انگشت *
 اذا قطع لها صبعین و لبس للقاطع الا اصبع واحدة فانه یقطعها و باخذ
 ارش الآخر الجوهرة النيرة * اگر کسی قطع کند دست راست

شستن را و قاطع را دست راست باشد درین صورت غرض دست
 مطروح دست لازم آید * رجل قطع بین رجل ولایمین للقاطع متفق
 الماطوعة ید فی الارض فی مالہ خزائنہ المفتحین * اگر شخصی
 قطع کرد دست کسی را از ید دست و بعد از آن قطع کرد همان
 قاطع دست دیگر کسی را از مریق و هر دو مقطوع متفق شد بدو طلب
 قیصاص درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از ید آن بعد از آن
 صاحب مریق مختار است قطع کند ماریقی دست قاطع را یا بدست از ید
 بگیرد * لو قطع کسر رجل من مفصل ثم قطع ید آخر من المریق ثم احتملها
 فان الکف یقطع لصاحب الکف ثم یحیی صاحب المریق فان شاء قطع
 سائر ید الحق و ان شاء احد الارض شرح المبسوط * اگر شخصی قطع
 کرد دست راست کسی را و دست چپ دیگر کسی را درین صورت قطع
 کرده شود هر دو دست قاطع و همین حکم است اگر کسی قطع کند
 هر دو دست یک کس را یعنی هر دو دست او قطع کرده شود قصاصا *
 لو قطع رجل ید رجل الیمنی و الیسری من آجره قطعت یداهما و
 كذلك ان قطعهما من واحد المبسوط * اگر کسی قطع کند دست راست
 و کس از دست و صورت قطع کرده شود دست راست قاطع و کتفه
 شود بدست یک دست و تعمیم کرده شود برای هر دو قاطع * و اگر مع رجل
 یمنی رجلین قطعت یمینیهما و عزم ید و احد یدینهما المبسوط *
 اگر شخصی قطع کرد انگشت کسی را بعد از آن قطع کرد دست او را
 از مفصل قبل از صحت یا قبل از درین صورت قطع کرده شود دست
 قاطع از مفصل و قصاص انگشت ماقط شود * لو قطع اصابع رجل عمدا

ثم قطع الكفة من المغسل قبل البرء يقطع بد القاطع دون اصابه
 محيط السرخسي * واكر در میان مرد و قطع صحت یافته شود
 در بن صورت واجب است قصاص انگشت و حکومت عدل است
 در بانی دست * وان تشلل بينهما برء يجب القصاص في الاصابع
 ومكومة عدل في الكف المحيط * اكر کسی قطع کرد انگشت
 شخصی را و افتاد انگشت دوم نیز که متصل ان بود بسبب سرایت
 زخم با و در بن صورت نزدابی حنیفه برای هیچ انگشت قصاص
 نباشد و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد امام ابی یوسف قصاص
 است برای اول و دیت برای ثانی و نزد امام محمد قصاص برای مرد و
 انگشت است * فی نوادر ابن سماعه عن محمد ان قطع اصبع النعنان
 فسقط اصبع اخری بجنبه علی قول ابی حنیفه لا یجب القصاص فی شیء
 من ذلك ولكن یجب دية الاصبعین وعن ابی یوسف انه یجب
 القصاص فی الاصبع الاولی والدیة فی الاصبع الثانیة وعن محمد یجب
 القصاص فی الاصبعین الذ خیره * واكر کسی قطع کرد انگشت
 شخصی را همدار شل شد دست او در بن صورت قصاص نیست
 برای انگشت و دیت برای دست لازم آید بالاتفاق * و اگر قطع اصبع
 رجل شد انگشت الكف فلا قصاص فی الاصبع و فی الید دية فی قول
 احتجابنا جمیع الذ خیره * واكر کسی قطع کرد انگشت شخصی را
 و شل شد انگشت دیگر که متصل ان بود نزد امام ابی حنیفه قصاص
 برای هیچ انگشت نیست و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد صاحبین
 قصاص برای اول و دية برای ثانیست * وان قطع اصبعان فشاکی بجنبهها

احرمد قال ابوحنيفة لا قصاص في شيء من ذلك وعليه دية الاصابع
 وقال يعقوب بن الاولي وروي الثانية ارشها الطهريه * اكر كسي
 انكشيت زائدة كسي را برید در قاطع قصاص بسمه ما طع انكشت
 رايد داشته باشد يايد داشته باشد * وادا قطع الرجل من يده رجل
 اصبع را بهي ملا قصاص فيه عواء كان للقاطع اصبع رانق اولم يحكي
 محيط السهماني * اكر كسي قطع كرد انكشيت شخصي را بعد از او را
 شد نكشت ديكر بر او قطع كرد او را درين صورت قصاص بر او
 انكشت اول دست بر او ثاني اصبع بالاتفاق * وادا قطع الرجل اصبع
 انسان عمدا فاسل العكبين الى الاصبع الاخرى حسب اصص
 شكلا الاصبع الاول والدية في الاصبع الثانية بلا خلاف المحيط * اكر
 كسي قطع كرد شخصي را بر قصاص كرده شد دست قاطع بعد از او
 ملاك شد مجروح اول او همان رجم درين صورت قصاص اسل
 كرد او شد مقتول مع ثاني كه باطلع اول اصبع را كرملاك شد مقتول
 ثاني او رجم قطع درين صورت كرد امام ابني حنيفة ديت بر عامله
 مجروح اول است و مرد صاحبين منچ لازم جايد * او را
 رجلا قطع بدو رجل ماقتص له قيمات المعطوع الاول قبل المعطوع
 الثاني فهو هو العاطع الاول قضا صا ولو بهات المقتص وهو المقتطوع
 قضا صا من القطع مد يته على عاقلة المتص له هذا من حنيفة
 وقال ابو يوسف ومحمد لا شيء عليه التمسك * اكر كسي قطع كرد
 انكشت شخصي را با طع كرد دست شخصي را بعد از او را كسي
 ديكر قطع كرد بقتله دست مجروح را و مجروح او را ملاك شد

درین صورت فاعل ثانی قتل کرده شود قصاص او قطع کرده شود انکشت
 بادست قاطع اول آنچه قطع کرده باشد * لوقطع اصبعه اویک ثم قطع
 الآخر ما بقی من الیک فمات کان القصاص علی الثانی فی النفس دون
 الاول وبقطع اصبع الاول اویک محیط الیمین شخصی * اگر کسی دست
 قیام کرد دست شخصی را بعد از آن تنزل کرد او را بر مجرم موافقت
 هر دو جرم باشد برابر است که هر دو جرم عمد یا سب یا مرد و خطای یا
 یکی از آن عمد یا سب و دیگر خطا در عمد قصاص و در خطا دیته بود
 معاقله اول لازم آمد و نیز برابر است که جراحت اول به شک باشد یا نه ممکن
 در صورتیکه هر دو جرم خطا یا سب و جراحت اول به شک باشد
 در صورت دینت واحد لازم آمد * من قطع یدک فقتله اخذ بها سواد
 گنا یا عمل بن او خطایان او مختلفین تخیل بر او لا الا فی الخطایان
 لم یقتل بوزن فیمسب دینه و امانه فان کانک الاولی خطاء فیمسب دینه
 الیحد علی معاقلته و یقتل قصاصا و ان کانک الثانیة خطاء فعليه القصاص
 فی الیک و الیحد علی معاقلته فی النفس شرح امام بیسوط * اگر کسی
 دو جرم کرد بر یکن یک شخص پس اگر هر دو جرم از یک جنس بود یا
 بعضی سب و بعضی سب باشد یا هر دو خطا و ملاک شدن این شخص در صورت
 نیز دو جرم حکم یک جرم دارد و اگر هر دو جرم از جنس مختلف باشند
 بعضی یکی از آن عمد و دیگری خطا باشد بشرطیکه یکی از آن بعد
 صحت اول رافع شود در صورت برابر و واحد از آن حکم او سب و مرد و
 جرم از یک کس حاصل شود باز دو کس * و ان جی جنایان علی
 شخص واحد فان اتحد جنسا بان کا یا عمد او خطا و مایست اعتبار

واحدة وان تحلل البرء واحلفا بانكأب احد معامدك ان الاخر خطاء
 والتحابى واحد او اثناى فاكل واحد حكم نفسه خزانة المعتمين
 * اگر کسی قطع کرد شصت شخصی را بعد از آن قتل کرد او را
 بعد اقل صحت یافتن دست او درین صورت امام محتمل است
 اگر شایسته باشد که حواهد قطع کند دست قابل را و بعد از آن قتل
 کند او را اگر حواهد قتل کند او را بعد از قطع دست او و در صاحبین
 قتل لازم آید در قابل و قطع دست هر دو لازم باشد * وانكأب قطع
 يد احدك اثم قبله عند اقل ان يبرء بان شاء الامام قل اطعوا ثم اسلموا
 ان شاء الله ما قبلوا وهذا عند ابي حمزة رقا لا يقتل ولا يقطع
 الهل آية لا يرد و قطع تمام حشفه اگر عمل باشد قصاص لازم آید
 و در قطع کردن فلان را حشفه قصاص نیست * و اذا قطع الحشفة
 كلها عند ابيه القصاص وان قطع بعضها فلا قصاص المحيط *
 و اگر کسی قطع کرد قدری از دگر بر قاطع قصاص نیست و اگر قطع کرد
 تمام دگر و نیز قصاص نیست و همین صحیح است و در روایتی از امام
 است: **بوجهی** بول است که در قطع تمام دگر قصاص لازم می آید *
 ولو قطع بعض الدكر فلا قصاص ولو قطع كل الدكر كما في الخبر
 انه لا قصاص ومن ياتي حوسفت ال يديه العصاص والصحيح طاهر الرواية
 المضمرة است و در قطع کردن دگر حواحه هرا و عینین حکومت عدل
 لازم آید و در قطع کردن دگر طفل نه مسئول است اگر دگر او حرکت میکرد
 در قطع عمل قصاص و در خطا دست باشد و اگر حرکت نمیکرد
 حکومت عدل لازم کرد * **رامای** دگر شخصی و العین حکومت عدل

و فی ذکر المولود ان تحرک بحسب القصاص انکان عمدا و اللدیه
 انکان خطاء وان لم يتحرک کانت فيه حکومة عدل قاضیخان *

در کتب ظاهر الروایة مندرج نیست که عیوضی قطع اثبیین در صورت
 عمدا قصاص لازم آید * ولم يوجد فی الكتب الظاهرة انه هل يجب
 فی قطع الاثبیین الفصاص حالة العمل الظهیریة * و اگر کسی قطع
 کند پای شخصی را از مفصل قدم تا از مفصل و رک قصاص لازم آید
 و اگر قطع از مفصل نباشد قصاص نیست و همین حکم است در قطع
 انگشت پای یعنی اگر از مفصل قطع کند قصاص است و الا قصاص نیست
 * و فی الرجل فی العمل القصاص اذا قطع من مفصل القدم او من
 مفصل الورک بخلاف ما اذا قطع من غیر مفصل و کذا فی الحکم
 فی اصابع الرجل ان قطعت من المفصل عمدا يجب القصاص وان
 قطعت من غیر مفصل لا يجب المحیط * در قطع کردن ناخن
 دست با پا قصاص نیست و در ان حکومت عدل لازم کرد * و لو
 قطع اظفار الیدین او الرجلین روی الحسن عن ابی حنیفة رح انه لا
 قصاص فیہ و فیہ حکومة عدل قاضیخان

* باب هشتم در بیان دیات

دیت مال است که عوض نفس لازم آید و ارش است که عوض
 مادون النفس لازم گردد * الدية المال الذي هو بدل النفس والارش
 اسم للواجب بالجنباة علی مادون النفس الکافی * و دیت ادا
 کرده شود نزد امام ابی حنیفة از شتر و دینار و درهم * و کل دية
 رجعت بنفس الغتل يقضى من ثلاثة اشياء في قول ابی حنیفة من الابل

والد مسدود الفضة شرح الطحاوی ۵ دین کامل اصل اشراک شد با
 هزار دینار یا ده هزار درم زیرا اصل قابل اختیار است که هر کدام بخواهد
 اربع هر صد ابراع دینیت ادا سازد ۵ دل ابو حنیفه ربع من الابل مائة
 ومن العین اللب دینار و من الورق عشرة آلاف للقبائل الجبار و من
 امی ربع شاء صیغط السرح حصی ۵ و لرد ما حصی دو صد و ده یا
 هزار کوزه پند یا و صد حله ببردیت باشد هر حله در پارچه دو سول
 تجمد و یک چادر ۵ و مال من اسقره مائتا بقرة و من انعم الفاشاة و من
 الحال مائتا حله کل حله ثوبان الهمل ایله ۵ و اگر دین دادن کو سفل
 قبول کند می باید که هر یک از آن قیسی بپردازد و اما لعم
 میست ان نکلون نیتة کل صمعة دراهم خامع الزمور ۵ و هرگاه ادای
 اشتراک قابل قبول کند همه اشتراک من بشوند بلکه از اسباب مختلفه
 باشد و نداند که در خطا هرگاه ۵ اشتراک من باشد ابرای پنج حصه
 کسب حسب اشتراکة محاض یعنی شتر ماده یک سانه و نیت اشتراک
 ان محاض یعنی شتر یک سانه و نیت اشتراکة لبرون یعنی شتر
 ماده دو سانه و حسب اشتراکة حقه یعنی سه سانه و حسب اشتراک
 ماده حقه یعنی چهار سانه و در شش عمل دین معلط باشد یعنی
 چهار حصه کسب و پنج شتر ماده یک سانه و نصف و پنج شتر ماده
 دو سانه و نیت و پنج سه سانه و نیت و پنج چهار سانه ۵ ثم
 لا یست الابل کلهما من من واحد بل من احسان مختلفه بدی الخطام
 المحض حسب المائة احسانا عشرون ابنة محاض و عشرون ابن
 محاض و عشرون ابنة لبرون و عشرون حقه و عشرون حقه و

شبه العمد یسبب المائة اربا عا چند ایی حنیفة و ابی یوسف
 خمسة وعشرون ابنة مخاض وخمسة وعشرون ابنة لبون وخمسة
 وعشرون حقة وخمسة وعشرون جذعة المحيط * واكر قاتل
 دادن حله اختیار کند باید که هر حله در قیمت پنجاه درم باشد
 و اگر وادان کار اختیار نماید باید که هر کا و قیتمی پنجاه درم باشد *
 وقال اقضى على اهل الحل بما تاتي حله كل حلة قيمتها خمسون درهما
 يوزع على اهل البقر بمائة بقرة قيمة كل بقرة خمسون درهما محيط
 البرهاني * و بداند که دیت در فصل خطا و در قتل ما اجرى
 مجرى النطاء و قتل شبه عمد و در قتل بسبب و در قتل کردن صبی
 و مجنون بر عاقله قاتل لازم آید * ثم الدية تجب في قتل الخطاء
 و ما يجزى مجراه و في شبه العمد و في القتل بسبب و في قتل الصبي
 و المجنون و هذه الديات كلها على العاقلة الجوهرية النيرة * در
 قتل عمد بر اطفال قصاص لازم نیاید و حکم عمد و خطاء او برابر باشد
 مگر در عمد دیت از مال او لازم گردد و امام محمد فرمود که در صورت
 عمد نیز دیت بر عاقله او لازم شود * لا قصاص فيما بين المجنبيات و
 بين الصبي و غيره من المذنبين سواء عندنا حتى يجب الدية في الحالين و
 يكون ذلك في ماله في فصل العمد و في الزيادات ان الدية في فصل
 العمل يجب على العاقلة ايضا محيط البرهاني * در قتل عمد
 هرگاه قصاص ساقط شود به سبب شبهه دیت از مال قاتل لازم آید و در
 مه سال و در هر مالی که بسبب صلح لازم گردد از مال قاتل بود و ادای
 ان في الحال لازم آید * وكل عمل سقط القصاص فيه بشبهة فالدية

فی مال القتال وکل ارش وحبس بالصلح نهی فی مال القتال ودرین
 الاول فی ثلاث سنین وثلثی بجنب خالا الهی ایه ۵ در مداکر
 دیت لازم شود بر مال نحاس باشد چنانست نفس بر دو یا مادون نفرد
 در خطا هر دو صورت یوه قتل جانی لازم الی ودر شبهه ۵ ملها کوقتل
 نفس باشد بر هائیکه جانی لازم شود و اگر مادون نفس بود بر جانی
 لازم کرد و اگر چه دیت کامله باشد ۵ العید المحض اذا رجب الدیة
 بجنب فی ماله فی النفس و فی مادون النفس و التیطاء فیها ۵ الی
 العائله و شبهه الحد فی النفس یوجب الدیة علی العائله و فی مادون
 النفس بجنب ۵ الی الجانی وان بلغ دیه تامة ۵ التیطاء فی دیت
 وکل که خطا باشد یا شبهه عمل یا عمد که در ان قتلی یا شبهه ماقطع شود
 هرگاه بر قاتل لازم افتد باید که در مد مال از وی بکیرند و هر چه بر
 قاتل بوسیبت صلح لازم آید اگر مدت مشروط نبود باید که فی العمل
 ادا کند ۵ وکل دیه و جنب بفسد القتل فی خطا ۵ ارشیه
 حد ارمدل دخله شبهه نهی فی ثلاث سنین علی من و جنب علیه فی کل
 سنة الثلث و کذا من اقرب قتل خطا ۵ کانت الدیه فی ماله فی ثلاث
 سنین و کذا صلح من التیطاء علی مال نهی فی مال الجانی ۵ الا
 ان یشترط الاجل الی خیر ۵ ۵ هرگاه ثلث دیت یا کثیر از مد لازم آید
 در یک مال بکیرند یا کرز زیاده از ان لازم افتد زیادتیا تا باید و ثلث
 در مال دوم بکیرند و اگر زیاده از دو ثلث بود زیادتیا تا تمام دیت
 در مال میوم بکیرند ۵ و اذا کان الواجب بالفعل ثلث دیه النفس
 او اقل کان فی سنة واحدة و ما زاد علی الثلث الی تمام الثلثین فی السنة

الثانية (ما زاد على ذلك الى تمام الدية في السنة الثالثة الهلالية) *
 اكر كمي اقرار يقتل خطا كند و بعد چند سال نزد قاضي رجوع
 كند ادا ديت از مال قاتل باشد در سه سال از هر روز حكم قاضي *
 ومن اقربا يقتل خطاء ولم يرفعوا الى القاضي الا بعد سنين يقضى عليه
 بالدية في ماله في ثلاث سنين من يوم يقضى الكافي * ديت نفس
 طفل و بالغ مرد و برابر است * الصبي كالبالغ في دية النفس محيط
 البرهاني * ديت مسلم و ذمي و مستامن برابر است * دية
 المسلم و الذمي و المستامن سواء الكافي * ديت غورث عوض نفس
 و مادون نفس نصف ديت مرد بود و در جنايتي كه ارش ان معين
 نيست و حكومت عدل لازم آيد در باب غورث اختلاف است بعضي
 گفته اند كه در حكومت عدل مرد و غورث برابر اند و نزد بعضي
 هر چه براي مرد لازم آيد نصف مان براي غورث بود * دية المرأة
 في نفسها و مادونها نصف دية الرجل و ان كانت جناية ليس لها ارش
 مقلدة و الواجب فيها حكومت عدل اخترف المشايخ فيه قيل يستوي
 الرجل و المرأة فيه و قيل ينصف محيط السرخسي * و نصف شدن
 ديت عورت بقياس آنست كه عورت در ميراث و شهادت بمنزلة
 نصف مرد است بناء عليه در حكم ديت نيز نصف ديت مرد است *
 و هو القياس على الشهادة و الميراث فقد اقيم كل امرأة مقام نصف رجل
 في الميراث و الشهادة فكذلك في الدية المحيط البرهاني * هر چه زن
 بر مرد آن امرش معين نيست داران حكومت عدل لازم آيد *
 كل شيء ليس فيه ارش معلوم ففيه حكومت عدل انما ديه *

و معنی حکومت عدل آنست که مدعی ارشد و آن قیمت که مالک و زمین
این مملوک فرض کرده قیمت او تجویز نماید و بار او را با همدین
قیمت قیمت کند آنچه از قیمت اول قصاصان شود همان حکومت عدل
باشد در حق او و اختلافی تفسیر حکومت العدل مقال الطحاری
المیل الی ذلك ان يقوم لو كان مملوكا كان هذا الاثر ويقوم مع
هذا الاثر ثم يطرأ تفاوت ما بين القيمتين ما كان نصفاً عشر القيمة
بحسب نصف عشر الدية وان كان بقدر ربع العشر بحسب ربع عشر
الدية وعليه الفتوى الكافي اصل در حیات اطراف آنست که
هرگاه فوت شود خمس منقعه تمام بار ایل شود تمام حمال که مقصود
آنست در آدمی دیه کامله لازم آید و الاصل فی الاطراف ادا امانت
جنس منقعه علی الکمال او ازال حمالا مقصود الی آدمی علی
الکمال یجب کل الدية الکافی هرگاه شخصی مع پسر صغیر
خود در گرفتار دیه مقتول بوجه وراثت مقتول شریک باشد
پدر را میرسد که تمام دیت بگیرد زیرا که مالک حصه خود است
و میرا پسر صغیر خود است و هرگاه کنیز شریک صغیر شود و حتی که
کنیز را اگر یا عم صغیر بود و کنیز و حتی ترا می صغیر باشد کنیز را ایل
که از دیت مقتول بقدر حصه خود بگیرد و او را میرسد که حصه صغیر
بگیرد و انکان القتل خطاء فان كان الشریک الکبیرا ما کان له ان
یستوی جمیع الدية حصه نصفه بحکم المملک و حصه الصغیر بحکم
الولاية وانکان الشریک الکبیرا حاکما و عمو لم یکس و میرا للصغیر
یحتوی حصه نصفه ولا یحتوی حصه الصغیر المیطا اگر شخصی

ساق کند موی سر کسی را و باز موی سر او پیدانشود لازم آید
 دیت کامله عرض موی سر او مرد باشد یا عورت صغیر باشد یا کبیر
 مگر آنکه وقت حلق حکم دیت نشود بلکه تاخیر کرده شود یک سال و اگر
 مجنی علیه در همان سال بپیرد و موی سر او پیدانشد بود بر مجرم
 موافق قول ابی حنیفه هیچ لازم نیاید و موفق را عابی یوسف
 حکومت عدل لازم کرد * اذا خلق شعر را من انسان ولم یتمت
 یجب فیہ الدیة کامله الرجل والمرأة والصغیر والكبیر فیہ سواء
 الا الله لا یخاطب بالدیة حال الخلق بل یؤجل سنة فان اجل سنة
 ومات المجنی علیه فی السنة والشعر لم ینبت بعد لاشی علی الجانی
 فی قول ابی حنیفه و فی قول ابی یوسف یجب حکومت الجانی
 الذ خیره * و در موی سینہ و ساعد و ساق جمال متعلق نیست
 لهذا الخلق ان هیچ لازم نیاید * لا یلزم شیء بقطع شعر الصدر و
 الساعدين والساقین جامع الرموز * اگر شخصی حلق کند
 یا بکند ابروی کمی و باز ابروی او پیدانشود در مرد و ابرو دیت
 کامله و در یک ابرو نصف دیت لازم آید * و فی الحاجبین اذا خلقهما
 علی وجه انسل المنبت و انتفا فافسد المنبت یجب فیهما الدیة و فی
 احدی هاتین نصف الدیة المبنیة * و بر ابرو مرد و مرثکان بالا و پائین
 یک چشم نصف دیت و بر افعی یکی از آن ربع دیت است * و فی اثنتین
 من الاهد اب نصف الدیة و فی احدی هاتین ربع الدیة کامله المحيط *
 اگر شخصی خاق گردد ریش کسی را و باز ریش او پیدانشد دیت
 کامله لازم آید * و اذا خلق الخیة رجل ولم ینبت مکنها الخویة ففیها

کمال الدیة التي خبره * در خلق موید سرود در خلق ریش میگرد
 خطای را راست یعنی در هر دو دیت لازم آید * و مستوی العمد و
 الخطای خلق شعر الرأس واللحية الکافی * و در خلق نصف ریش
 نصف دیت لازم شود بشرطیکه توان دانست که نصف است و اگر
 معلوم نشود که چه قدر ریش ضایع شد حکومت عدل لازم آید * و لیر
 خلق نصف اللحية یجب نصف الدية اذا قلیم انه نصف وان لم یعلم ان
 الغایت حکم هو یجب حکومت العبد الخلاصة * و کثیر از
 نصف ریش حکومت عدل است و در نصف ان نصف دیت لازم گردد
 بر ان الواجب فی بعض اللحية حکومت عدل اذا کان دون النصف اما
 اذا کان النصف فالواجب نصف الدية من الغار * و بعضی بر اینند
 که در قد ریش می باید که در تمام ریش تمام دیت ملحوظ داشته
 هر قدر که در ریش نقصان رسد همان قدر از دیت بدینانند * و فی
 فتاوی الفضلی اذا متف بعض لحية رجل یقسم الدية علی ما ذهب
 و علی ما بقی فیجب علی الجانی بحساب فلك الخلاصة * و گفته اند
 که اگر ریش را فریاد که از ان جمال متعلق است تمام دیت لازم آید
 و اگر ریش را فریاد و از ان جمال نباشد از خلق ان هیچ لازم نگردد
 و همین حکم است در ریش که بعضی هورات را پیدا می شود از خجاق
 ان هیچ لازم نیاید و اگر ریش را فریاد و لیکن فی الجملة جمال از ان
 باشد از خلق ان حکومت عدل لازم گردد * قال ابو جعفر الهمدانی
 ان اللحية علی ثلاثة اوجه ا نکانت و افرقة فیه دية كاملة و ا نکانت
 طاقات لا یحمل بها فلا شیء فیه و کذا فی لحية المرأة و نکانت

لحيّة يقع بها الجمال في الجملة ففيه حكومة عدل الخما ديه *
 اگر شخصی خلق کرد ریش کسی را و قدری از ریش برآمد و
 قدری پدید آمد نیز حکومت عدل است * و ان خلق لحيّة الانسان
 فنبتت بعضها دون البعض ففيها حكومة عدل قاضيان * و اگر
 بعد خلق کردن ریش سپید برآید نزد امام ابي حنيفة برای حرمی
 نیست و برای عدل حکومت عدل است و نزد صاحبين برای مرد و
 حکومت عدل است * و اذ انبت مكانه ابيض لم يتركه من افى ظاهره
 البر و اية و قد ذكر في غير رواية الاصول و قال على قول ابي حنيفة
 ان كان جوا فلا شيء عليه و ان كان عبداً فحكومة عدل و قال ابو يوسف
 و محمد فيهما حكومة عدل المحيط * و در ریش كرسه يعنى كسيكه
 ریش او ناقص باشد اختلاف است و صحیح انست كه اگر معدود چند
 بر زنديان ارموی بود از خلق مانده است لازم نیاید و اگر موعه بخیار بود
 لیکن مر بوطر متصل نبود حکومت عدل است و اگر متصل باشد كمال
 دست لازم آید و اگر بیداشود موی او قسمی كه بود هیچ لازم نیاید
 لیکن بر جانی تغزیر باشد * و تكا و افى لحيّة الكوسج و الاصح في ذلك
 ما فصله ابو جعفر الهندي و اني انكأنت النابت على ذقنه شعرات معدودة
 فليس شيء خلق ذلك شيء و ان كان اكثر من ذلك و كان على الذقن والنخذ
 جميعا ولكنه غير متصل ففيه حكومة عدل و ان كان متصلة ففيه كمال الدية
 فان نبت حتى استوى كما كان لا يجب فيه شيء و لكنه يرد على ذلك
 الميسوط * اگر شخصی خلق کرد شارب کسی را و باز شارب او پدید
 آمد نیز حکومت عدل است * و اذا حاق الشارب فلم ينبت يجب حكومة

العدل قاضیخان * اگر شخصی خلق کرد موها سر کسی را و باز
موها سرش پیدا شد و مجرم گفت که سر او اصلح بود یعنی او را موها سر
کمتر بود بر جانی بقدر کان او دیت لازم آید و همین حکم اسف در
خلق کردنش اگر مجرم نکوید او را کوسه و همین حکم است در تاجرو
و مژگان که مجرم اینکار و موها او کند بر جانی قسم باشد مگر اینکه مجرم
علیه بر صحت ان کوا آرد * ذکر الحار و لی لوحاق رامن رخل بقال
كان اصلح فلم ینبت علیه من الدایة بقدر و ما زعم الخالق انه كان فی
راسه من الشعر و كل اللیة او حلة لها قال كان كوسجالم یكن فی
خارجه شعر و لك فی الحاجبان و الاشار كان القول قوله مع یمنه
الا ان یقیم المجنی علیه الیمنة انه كان صحیحاً صبیحاً السرخصی
ذیت باخكومت عدل در خلق موها و قتی است که باز بینا نشود
و اگر میل سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید مگر بر من عا علیه تعزیر لازم
کردد * و هذا كلها اذا ثبت المینت فان ثبتت حتی استوفی ما كان
لا یجب فی لاله لم یبق اثر الجنایة و یوجب علی اربکا به ما لا یحل
الهل اید * اگر شخصی زد بر کوش کسیکه گوش و زایل گشت
قوة سمع از آن دیه لازم آید * و اذا ضربت اذن انسان حتی
ذهب معه یجب الدیة الظاهریه * اگر شخصی قطع کرد دفر و گوش
کسی را و غطاء دیه کامل لازم آید و برای یک گوش نصف دیه
باشد و اگر خشک شود گوش کسی و ناقص گردد حکومت علی لست
و فی الاذنان الشاختین فی الخطاء الدیة كاملاً و فی احدیهما نصف
اللیة و اذا ثبت الاذن و انقضت لغینا حکومت علی لیا المبیحط

اگر شخصی بشکند مرد در چشم کسی را خطا یا ناقص کند یا ضایع کند نور را
 و چشم او باقی باشد کمال دیت لازم آید و نصف دیت برای یک چشم
 بود و برای چشم کسیکه اعمور بود یعنی یک چشم داشته باشد نیز نصف
 دیت است * وفي العينين انهما نقيتان خطا كمال الدية وفي احدهما
 نصف الدية وكذلك اذا لم تفقا ولكنها انشأمت او ضربت بضرها
 وهي قائمة يجب كمال الدية ونصف الدية في احد مفاصل العين الا غور
 نصف الدية الظهيريه * ودر قطع کردن جفون کسیکه مزکان
 نداشته باشد حکومت عدل است و اگر شخصی بجانی مزکان باشد
 و جانی جفون کسی دیگر بود بر جانی مزکان تمام دیت بود و بر جانی
 جفون حکومت عدل باشد * وفي قطع الجفون التي لا شعور عليها
 حكومة عدل وان كان الجاني على الالف اب واحد او على الجفون
 واحد كان على الذي جنى على الالف اب تمام الدية وعلى الذي جنى
 على الجفون حكومة عدل المحيط * اگر شخصی قطع کرد جفون
 کسی را معه مزکان دیت واحد لازم آید * ولو قطع الجفون
 با مد ابها فدية واحدة الهبل ايه * ودر قطع کردن تمام بینی
 کمال دیت باشد و همین حکم است در قطع نصف قصبه بینی و بر جانی
 قصاص لازم نیاید و در قطع کردن سر بینی نیز کمال دیت است * وفي
 قطع الانف دية النفس فكذلك اذا قطع المارن وهي ما لان من الانف
 وان قطع نصف قصبه الانف لا قصاص فيه وفيه دية النفس قاضيخان
 اگر کسی جرم کرد بر بینی کسیکه تنفس از بینی او نشود بلکه از دماغ
 تنفس نماید درین صورت حکومت عدل است * اذا جنى عليه نصار

لا يتنفس من الله ولكن يتنفس من منه عليه حكومته عادل
 الل حبه و در شکستن امی حکومت عادل است * ادا کرامت
 ابدان علیه حکومت عادل الظاهر بریده * و در قطع مرد و لب کمال
 دین است و در قطع تک لب نصف دین است لب بالا و پائین در
 دین برابرند * و فی الشفتین کمال الدین و فی احد هما نصف الدین
 العليا والسفلى فی ذلك سواء المحيط * در شکستن مردن نصف
 هشتاد است و همه دندان بر من حکم برابرند * و حسب می کل من
 نصف عشر الدین و استوی فی ذلك الانساب والخواصک والنواحد و
 الطواغیت المسوطة * و در آدمی هیچ عضو نیست که ارش آن زیاده
 از دین نفس باشد مگر دندان * و ليس فی الاذن شیء من الاعضاء
 یزاد ارشه علی دین النفس الا الاسنان حزنا لئلا المقتیین * زیرا که
 اگر نیست و هشت دندان باشد ارش آنها چهارده مراد درم باشد
 و اگر سی دندان باشد ارش آنها پانزده مراد درم باشد * حتی
 لو كانت ثمانية وعشرون فعليه اربعة عشر الفا و ثمان مائة و خمسة
 عشر الفا المظاہیر * اگر شخصی بر کند دندان کسی را و بار
 او را دندان پیدا شود بر دامن امام انی حنیفه ارش هاقط شود و بر
 صاحبین بر میرم ارش لازم آید * و من قلع من رجل مستتر مکابها
 لحرى سقط الارش علی امی حیفة و قال ابو یوسف و یحیی علیه
 الارش کملا الحوهر النيرة * و اگر پنداشد دندان سیاه ارش
 دین حانی نامی ماند * و ان سفت الاحرف هوداع بقى الارش علی
 حاله المحيط * اگر شخصی رد دندان کمی را که حرکت کرد

دند آن او ناخیر کرده شود پس اگر سبز یا سرخ شود دندان او دیت
دندان لازم شود و اگر دندان او زرد گردد هیچ لازم نیاید و اگر سیاه
شود به بینند اگر منفعت مضغ فوت شده باشد دیت دندان لازم
آید و اگر مضغ باقی باشد ملاحظه کنند که دندان او از قبیل
دندانها است که می بینند مردمان و فوت شد جملاً آن نیز
دیت دندان لازم گردد و اگر از آن قبیل نیست هیچ لازم نیاید *
لَوْ ضَرَبَ سَنَ اِنْسَانٍ فَتَحْرَكَ فَاجْلُ فَاِنْ اخْضُرَ وَاحْمَرُ بِجِبِّ دِيَةِ السِّنِّ
خَمْسَمِائَةٍ وَ اِنْ اصْفَرَ اخْتَلَفَ الْمَشَايِخُ رَحْمَةً وَ الصَّبِيحُ اِنَّه لَا يَجِبُ
عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ اِنْ اسْوَدَ بِجِبِّ دِيَةِ السِّنِّ اِذَا فَاتَتْ مُنْفَعَةُ الْمَضْغِ وَ اِنْ لَمْ
يَفْتِ الْاِثْنَانِ مِنَ الْاَسْنَانِ الَّتِي يَرْمِي حَتَّى فَاتَ جَمَالُهُ مَكْنُ لِلشَّوْءِ اِنْ لَمْ
يَكُنْ وَاجِلٌ مِنْهَا فَمِنْهُ رَوَايَتَانِ وَ الصَّبِيحُ اِنَّه لَا يَجِبُ شَيْءٌ قَاضِي خُتَانِ *
* و اگر شخصی بر کند دندانها کسی را او دندان خود را کشت
در مکان آن و گوشت پیدا شد بر دندان او و بر جانی دیت دندان
لازم باشد * و لو قلع سن غیره فردھا صاحبھا مکانھا و نبت علیہ اللحم
فعلى القالع كال الارش الكافى * در قطع زبان دیت کامله است
و اگر قطع کند قلبی زبان زائد صورتیکه از کلام کردن معذور
شود غنیز تمام دیت است و اگر قادر شود در گفتن بعضی حروف
درین صورت اختلاف است بعضی گفته اند که تقسیم کرده شود
بر حروف و نزد بعضی بر حروفها نیکه ادای آن از زبان معلق دارد
و ادای کرده شود هر قدر که فوت گردد و نزد بعضی آنست که اگر قادر
شود بر ادای اکثر حروف حکومت عمل لازم آید و اگر عاجز شود از

ایام اکثر حروف دیت کامله لازم شود و بی اللسان الدیة و کلاً فی
قطع بعض اللسان اما امتنع عن الکلام الدیة ولو قدر علی التکلم بعض
الحروف میل بقسم طبعی علی دالحروف و قبل طبعی عدد حروف یتعلق
باللسان و قبل ان تد علی اداء اکثر الحروف بحسب میده بمکومة
مدل و ان شمر عن اداء الاكثر بحسب کل الدیة الکافی و اکثر
کسی و یا طفل یزید اگر طفل تکلم میکرد حکومت عدل لازم آید
در اکثر تکلم میکرد دیت لازم شود و لو قطع لسان صبی ان امتهل بحسب
حکومة العدل و ان تکلم بده الدیة شرح جامع الصغیر و
در قطع کردن زبان کک حکومت عدل لازم آید و بی لسان
الاحرس حکومت عدل المحيط و در قطع هرد و کله کال دیت است
و بر ای یک کله نصف دیت باشد و بی اللجین کال الدیة و بی احدی
نصفها المحیط و اگر شخصی قطع کند هرد و دست کسی را حطام
تمام دیت لازم شود و بر ای یک دست نصف دیت و دست راست را
پرو دیت چپ هیچ و غیلت نیست اگر چه قوت گرفتن در دست راست
بیشتر است و بی الیدین ادا قطع حطام کال الدیة و بی احدی
نصف الدیة و لا یفصل الیمس علی الشمال و انکان الیدین اکثر بطشام
الشمال الذ خیره و بر ای هر انگشت دیت و با دهم حصه دیت
است و همه انگشتها در دیت برابر اند و هر انگشت که ده مفصل دارد
در قطع یکده مفصل آن دیت انگشت باشد و هر انگشت که دو
مفصل دارد در قطع یک مفصل آن نصف دیت انگشت باشد و
و بی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین عشر الدیة و الاصابع

یطیها سواء وفي كل اصبع فيها ثلاث مفاصل ففي احد هما ثلث دية
 الاصبع وما فيها مفصلان ففي احد هما نصف دية الاصبع الهل اية
 ودر قطع کردن انگشت زانیه حکومت عدل است * وفي الاصبع الزانیه
 حکومت عدل جوهره النيرة * ودر قطع دست حکومت عدل
 است * وفي اليد الشامة حکومت عدل المبسوط * اگر شخصی زبیر دست
 کسی که دست او شل شد دست تمام لازم آید * و اذا ضرب رجل احدى
 يد رجل فشلت اليد فعليه الدية كاملة خزانة المفتیین * اگر
 شخصی قطع کرد انگشت را از مفصل اعلى و شل شد باقی انگشت
 با تمام دست و بر جانی قصاص نیست و دست مفصل اعلى و حکومت
 عدل برای باقی بقصان لازم گردد و همچنین در شکستن بند دست
 حکومت عدل باشد * وان قطع اصبع رجل من المفصل الاعلى فشلت
 ما بقى من الاصبع واليد كلها الا قصاص عليه في شيء من ذلك وبنبغي
 ان يجيب الدية في المفصل الاعلى وفيما يبقی حکومت عدل وكن افي
 الزل اذا كسر حکومت عدل الذخيرة * ودر قطع کردن دست از نصف
 بها عدل دست است است و حکومت عدل بر اعضاء انفردی که ما بین
 کف تا ساعد است و اگر دست از مرفق قطع شود دست دست و حکومت
 عدل زیاد از آنچه مذکور شد لازم گردد * وفي اليد اذا قطعت من
 نصف الساعد دية اليد و حکومت عدل فيما بين الكف الى الساعد
 وان كان الى المرفق كان في الذراع بعلة دية اليد حکومت عدل اکثر من
 ذلك وهذا قول ابي حنيفة المبسوط * ودر قطع سر انگشت حکوم
 عدل است ودر قطع ناخن اگر با زهر مثل سابق پدید آید لازم

نماید و اگر بار مدافع شود حکومت عدل است را اگر عیب ندارد باید اشود
 سر حکومت عدل است کمتر از اول و می الایه حکومت عدل
 و الطاهر ادا نسب کما کان لا شیء به کما می میر و ان لم یست علیه
 حکومت عدل و ان نسب علی عیب محکومته دون الاول خزانه
 المعتیین * و در قطع اجماع و در قطع ترقوة حکومت عدل است *
 و می الضلع حکومت عدل و می الترقوة حکومت عدل الذخیره *
 و در قطع مرد و پستان مرد حکومت عدل است و در قطع سر مرد و
 پستان پسر حکومت عدل است کمتر از اول * و می ثدی الرجل
 حکومت عدل و می حلمیه حکومت عدل و اول الطاهر یه * و در
 قطع مکن پستان مرد نصف آن لازم شود * و می احدی ثدی الرجل
 نصف ذلك المحيط * و در قطع مرد و پستان عورت دایم و در قطع
 سر مرد و پستان عورت بیرون لازم کرد و در ای یکی از این نصف
 دیت است و در قطع پستان قصاص نیست و حکم پستان صغیر و کسره
 در این است * و می ثدی المرأة الذیة و کذا فی حلمتی ثدیهما و حدما
 و می احدیهما نصف الذیة و لم یوجد فی الکتب الطاهرة و حد
 انقصاص می ثدی المرأة اذا قطعت عمدا و الصغیرة و الکبیرة فی ذلك
 هواء الظاهر یه * اگر شخصی بر پش کبی رد که منفعه جماع
 فوت شد یا کوره پش کشت دس کامله لازم شود * و ان صرب طلم
 الطهر رفات منفعه الجماع او صار احدی یحب ذیة النفس
 قاضیهان * و اگر مانع جماع شد ز کوره پش نکردند و اثر حوا حیدر
 باقی ماند حکومت عدل است * و اذا لم یجد به و لم یمنعه عن الجماع

فان بقى للجراحة اثر ففيه حكومة عدل المحيط * واكثر ضرب
 هم باقى نماند نزد امام ابى حنيفة هيچ لازم نشود و نزد صاحبين
 اجرة طبيب است * وان لم يكن فيه اثر الضرب فلا شئ وقالوا
 الطبيب خزانة المغنبيين * اگر شخصی سينه عورت را شکست
 و هي منقطع شد ديت لازم شود * و صدر المرأة اذا انكسر و انقطع الماء
 ففيه الدية الن خيرة * و در قطع ذکر کمال ديت است و در قطع ذکر
 محصى حکومت عدل است ذکر او حرکت کند يا لکنه و قادر و طی
 شود يا نه و همین حکم در قطع ذکر عین است * و فی الذ ذکر کمال
 الدية و فی ذکر النخصى حکومت عدل عند ناسواء کان يتحرك او لا
 يتحرك بقدر النخصى على الوطى او لا يقدر و هو النخصى في ذبح
 الغنين الن خيرة * و در قطع خشفه نیز کمال ديت است * و اذا قطع
 الخشفه يجب کمال الدية المحيط * و در قطع انثيين ديت کامله
 لازم آید * و فی الانثيين کمال الدية المحيط * اگر شخصی قطع کند
 ذکر و انثيين کسی را خطاء اگر ازل ذکر را قطع کرد و بعد ازان
 انثيين را بروی دود ديت لازم آید و اگر اول انثيين را قطع نمود و بعد
 ازان ذکر را درينصورت بر او انثيين ديت است و بر اى ذکر حکومت
 عدل باشد و اگر ذکر و انثيين بيک دفعه قطع کرد نیز دود ديت لازم آید *
 و اذا انقطع الذکر و الانثيين من الرجل الصحيح خطاء ان بدء بقطع
 الذکر ففيه ديتان ولو بدء بالانثيين ثم بالذکر ففي الانثيين الدية
 كما ملة و فی الذکر حکومت عدل وان قطعها من جانب النخصى
 معا فعليه ديتان الن خيرة * و در قطع يك خصيه بشرطيكه انقطاع

می گردد و حاشی با آن اقرار کند و بیت لازم آید * ولو قطع احد
اشبه فانقطع ماء * فیه الدية ولا یعلم ذلك الا بان یقر الخانی به
خبر ان المقتیین * در قطع مرد و مرئی که خطاء باشد دیت کامله
لازم شود و در قطع یک مرئی نصف دیت لازم گردد * و فی الالیتین
اذا قطعنا خطاء کمال الدية و فی احد ما نصف الدية المخطا * اگر
شخصی بر شکم کسی سرزد که طعام در شکم او قرار نگردد دیت لازم
شود * ولو طعن بطنه بر مخرج بصر احوال لا یستحقک الطعام فیه الدية
اکتلاصه * اگر شخصی در مقعد کسی سرزد که طعام در شکم
او قرار نگیرد دیت کامله لازم شود و معین حکم است در صورتیکه
بدرتیه موجب سلس البول شود - یعنی دیت کامله لازم گردد * ولو طعن
بر مخرج او و بر مخرج البول بصر احوال لا یستحقک الطعام فی حرمه فیه دية کامله
و كذلك لو ضربه فجلس بوله ولا یستحقک البول فیه الدية فتأویر
قاصینان * اگر شخصی مخرج مورتی را قطع کرد که موجب سلس
اسول شود دیت لازم آید * ولو قطع مخرج امرأة و صار بحال لا یستحقک
البول فیه الدية اکتلاصه * اگر شخصی مخرج عورت را قطع نمود
و او قابل جماع نماید دیت لازم شود * و اذا قطع مخرج امرأة و صار
بحال لا یستطیع وقاعها فیه الدية حران المقتیین * اگر که مورتی را
مورتی را که او مستحاضه شد تک سال انتظار گردد * و اگر بحال
اصلی آمد هیچ لازم نشود و الا دیت لازم گردد و در مسئله سلس البول
نیز بحال انتظار گردد * و در مسئله سرزدن بر شکم که طعام قرار نگیرد
انتظار نیست * و اذا ضربت امرأة و صار مستحاضة یستطیع و لا

فان برأت و الا یقضى بالدية وفي مسألة سلس البول يجب ان
 ينظر هو لا ايضا بخلاف مسألة الطعن في البطن المحيط * اگر شخصی

فرج عورتی را فراخ کرد که ضبط بول نمی تواند کرد دیت لازم
 شود و اگر ضبط بول تواند کرد حکم ان حکم شجّه جائغه است ثابت دیت

لازم آید * فی المتفرقات وان افضى امرأة فلا یشتمسک البول
 فغیر الدية وانکانت تستمسک فیهی جائغه یجب فیها ثلث الدية

قاضیه ان * اگر کسی سرین شخصی را زد که از ان سلسله بول پیدا

گشت و ضبط آن نتواند کرد دیت لازم آید * فاذا ضرب انسانا علی

عجزه فسلس بوله و صار لا یستمسک فغیر الدية محیط البزّهانی *

اگر مردی با عورت صغیره که قابل جماع نیست مجامعت نمود و او

هلاک شد اگر عورت غیر است بر عاقله مرد دیت لازم آید و اگر

منکوحه اوست دیت بر عاقله مرد و مهر بروی لازم شود * رجل

جامع صغیره لا تجامع مثلها فانکانت اجنبیه بجنب الدية

علی العاقله وانکانت منکوحه فالدية علی العاقله و المهر علی الزوج

الخلاصه * اگر مردی عورت غیر را صلحه داد که او افتاد

و بکرا و ضایع شد بر ان مرد مهر مثل او لازم شود و نیز بروی تعزیر است

* افتاد فاجنبیه فسقطت و ذهب عن رتها فعلى الدية مثلها

والتعزیر الظهیریة * و در قطع مرد و با که خطاء باشد دیت کامله

است و برای یک یا نصف دیت لازم شود * وفي الرجلین کمال الدية

فی الخطاء فی احد هما النصف المحيط * اگر شخصی پای کسی را

زینن ساق او قطع نمود خطاء درین صورت بر قاطع دیت قدم او

و حکومت عدل بر پای آنقدر که زیاده از قدم قطع نبود لازم کرد و داد و اذا
 قطع الرجل خطاه من نصف الحاق یجب الدية لاجل القدم و حکومت
 عدل بر پای آنکه اگر کسی را زخمی کرد و در قطع کردن پا که ناقص
 و کج باشد حکومت عدل است و فی قطع الرجل العرجاء حکومت
 عدل قال نعمینان اگر شخصی را زخمی کرد و پا را از او
 صحیح شد و آن کس بزخمی شدن نتواند نزد امام ای حنفیة هیچ لازم
 نیاید و نزد امام ابی یوسف حکومت عدل باشد و ان کسر فخذ و برات
 و استقامت فلا شیء علیه فی قول ابی حنيفة ریح و فی قول ابی یوسف
 حکومت عدل المبیحط برای دست و پای طفل صغیر که برخاستن
 و حرکت کردن و دست و پا را جنبش دادن بتواند حکومت
 عدل لازم آید و اگر حرکت میکرد برای مرد و دیت لازم کرد
 و فی ید الصغیر و رجله حکومت عدل اندام یش و لم یعقل و لم یحرکها
 اما اذا کان یحرکها ففیها الدية كاملة السراج الوهاج اگر کسی
 صد تازیانه بر شخصی زد و آن شخص از ضرب خوردن تازیانه صحت
 یامت و از ضرب خوردن تازیانه هلاک شد در صورتی که بر جانی دیه
 واحد است و موصوفه خوردن تازیانه هیچ لازم نمی آید و من ضرب رجلا
 مائة موطئ من تسعين ومات من عشرة فعليه دية واحدة و یمنس
 علیه بضرب تسعين شیء الكافی اگر کسی صد تازیانه بر شخصی
 زد و جراحت التیام یافت و اثر آن باقی ماند حکومت عدل لازم شود
 ان ضرب رجلا مائة موطئ فبرأ منها و بقی له اثر یجب
 حکومت عدل لبقاء الاثر الكافی

* باب نهم در بیان شجه ها و جراحتها *

جراحتی که در سر و روی واقع شود آن را شجه گویند و آنچه در باقی بدن حاصل شود آن را جزا حبت خوانند * بختص الشجة بما يكون بالوجه و الراس لثة و ما يكون بغيرهما فجراحة منح الغفار ^{بذل} ^{انكه} شجه ده اند اول خارصة و دوم دامعه سیوم دامیه جهانام باضعه پنجم متلاحه ششم سحاق هفتم موضحة هشتم ماشمه نهم منقله دهم آمه خارصة آن است که خراش بر جلد شود و خون بر نیاید دامعه آنکه خون نیز ظاهر شود لیکن سیلان نکند دامیه آنکه سیلان خون شود باضعه آنکه جلد را قطع کند متلاحه آنکه جلد قطع کرده تابه لحم رسد سحاق آنکه از لحم گذر کرده تا سحاق که جلد باریک در میان لحم و استخوان است بر سنی موضحة آنکه استخوان ظاهر کنند ماشمه آنکه استخوان را بشکند منقله آنکه استخوان را شکسته از جابر گرداند آمه آنکه تا ام دماغ رسد و ام دماغ حجابیست که دران دماغ است * الشجاة عشرة الخارصة وهي التي تعرص الجلد ای تخذله ولا تخرج الدم والد امعة وهي التي تظهر الدم ولا تسيله كالد مع في العين والد امنية وهي التي تميل الدم والباضعة هي التي تبشع الجلد ای تقطعه والمتلاحة وهي التي تأخذ في اللحم والسحاق وهي التي تصل الى السحاق وهي جلد قریقة بین اللحم و عظم الراس والموضحة هي التي توضح العظم ای تبينه والماشمة هي التي تكسر العظم والمنقلة هي التي تنقل العظم بعد الكسراي تحوله والامة هي التي فصل الى ام الراس وهو الذي فيه الدماغ الهل ایه * جائده آبسته

که از حلقه کد و کرد؛ با - ماع رحم و آن را امام محمد - را اسام شش
 شمار کرده و در آن که اسباب از حائضه دماغ را که مساند و ثم الحائضه می
 الی نحری الی الد و تصل الی الد ماع ولم تک کرم و جدر ح لال الاناس
 لا یعکس؛ مدها مستط السرحسی * محل ش - عر و روی اسب
 قار بعد کرب و بر آن موضع شش سعت * موضع الشخه الراس الوجه
 الی لدن و تحت الدن لسن موضع الشخه حز انه المذهبین *
 و آیه مخصوص بحر و روی اسب که تا ام دماغ رسید و لا یكون الامة
 الا فی لراس و فی الوجه فی الموضع الدی یصل منه الی الد ماع المحيط
 و شش فرکانه التیام نادت و هیچ اثر آن بمالد رد امام ابی حنیفه
 و ابی یوسف هیچ ضمان لازم بشود و لرد امام محمد در بعضه مسروح
 هر چه حرح شود در خارج لازم آید * و فی مد اظه ادایه و لم یبق
 لها اثر لایست شی الا عند محمد فانه قال یحب مقدر ما انفق الی
 ان سراً الی حس * و موضعه اگر عند ابی باشد قصاص لازم آید
 و فی الموصیة العصاص ان کان عدالتین * و سوا فی موضعه
 در دیگر اسام شش موازی قول امام محمد قصاص نیست * و لا یصاص
 فی غیر الموصیة ذکره محمد فی الاصل و هو الاصح الثمین * و در
 شش که زاده از موضعه باشد اگر چه عمل ای در قصاص نیست بالا یقین
 و ما یوفیها من الشجاج لا یصاص فیها بالاحتماع و ان کان عمل اکیالها شمة و
 المتغله حرمه و السیر * و آنچه کمتر از موضعه باشد در صورت خطا
 حکوم عدل است * و مدارون الموصیة من الشجاج الثلث و اذا کانت
 خطاء حکومة عدل المستیطار اسام شش هر چه موجب قصاص میست

ودر آن حکم عمل و خطا برابر است یعنی هر چه در عمل لازم آید همان
 در خطا لازم شود و فی کل ما ذکر من الشجاج انه لا یجب القصاص
 فی حکمها عمل او حکم الخطاء سواء فیجب فیها ما اذا كانت عمل اما یجب
 فیها اذا كانت خطاء المحيط * شجرة موضعه اگر خطا باشد نصف
 هر شتر دیت لازم شود و در هر هاشمه عشر دیت و در منقله عشر و نصف
 عشر دیت و در آله تلب دیت لازم شود و اگر نفوذ کند و جا نفع شود
 در و تلب دیت لازم کرد و فی الموضحة ان كانت خطاء نصف عشر
 الی الیه و فی الهاشمة عشر الی الیه و فی المنقلة عشر الی الیه و نصف عشر الی الیه
 و فی الامة تلب الی الیه فان نفلت فهاجا نفلتان ففیها ثلثا الی الیه
 المهل ایله * اگر شخصی شجرة منقله کرد کسی را و صحبت یافت اگر بعد
 صحبت او قلیل اثر جراحات هم باقی ماند دیت منقله بر جراح
 لازم شود زیرا که تا وقتیکه بجمع وجوه جراحات زایل نشود دیت آن
 بنا قطنی کرد و شج رجلا منقله فبراً و بقی شی من اثر ما بعد
 المبرء و ان قل فعليه ارش المنقلة لان الارش اذا وجب لا یسقط الا اذا
 زال وجوبه من کل وجه المحيط * قصاص شجرة موضعه گرفته شود
 موافق طول و عرض مغل و شجرة در همان موضع که شجرة رئیس باشد
 از وسط یا جنب هر * و قصاص الشجرة بستوفی علی مساحة الشجرة
 فی طولها و عرضها فاذا كانت فی مقدم الراس او فی مؤخره او وسطه
 او جنبه فعلى مثل ذلك فی الشجاج فی ذلك الموضع بالرأس الخیر
 و اگر شجرة به تمام پیشانی مجروح رسد و انقلد شجرة بتمام پیشانی
 جراح غیر رسد مجروح منختار است که قصاص بکیرد بقدر طول

شبه حوزة از طرف این موضع که بخواند و با ارش شبه خود ببرد
 و اگر نقد رشته مسرورح زیاده از پیشانی جارح بود نیز مسرورح
 نقد دارد که ارش شبه خود بگیرد یا بقدر پیشانی جارح قصاص
 بگیرد و آن زیاد نکند و لو شبه موضحة ماحذات مابین قرنی
 المشجوح کوهی لا تاحذ مابین قرنی الشاح حیر المشجوح امشاء اقتصره
 و کوه من ای جانب شاء حتی یبلغ مقدار طول الاولی الی حدیثه
 یبلغ ثم یکف و امشاء احد الارش و انکانه اخذت مابین قرنی
 للشاح ایضا و بفضل مان شاء اخذ الارش و امشاء اقتصر مابین قرنی
 الشاح و لا یزید المسمطة اگر شخصی بر ابروی کسی شبه زد خطام
 و موی آن افتاد و باز پیل باشد بر جارح نصف دیت عرض
 ابروی اوست و ارش شبه داخل دیت ابروی مسرورح شود
 و لو شح رجلا فی حاحبه موضحة خلعاء و مقطلم بنبت کان علیه
 نصف الدیة و دخل ارش الموضحة فی ذلك سراج الوهاج و اگر
 از رسیدن شبه قوت ماضی یا بصارت یا کلام کردن زایل شود
 نزد امام ابی حنیفه و امام محمد دیت آن مع ارش موضحة لازم شود و
 نزد امام ابی یوسف ارش شبه داخل دیت سمع و کلام است و رد دیت
 بصارت داخل نشود و ان ذهب معه او بصره او کلامه فعلیه
 ارش الموضحة مع الدیة قال من اقول ابی حنیفه و محمد و من ابی یوسف
 الشیخیل خل فی دیت السمع و الکلام و لا یدخل فی دیت البصر المهل ایله
 اگر شخصی شبه موضحة زد کسی را که عقل او زایل شد یا موی تمام
 هرا افتاد و باز پیل باشد در زوال عقل و موی ارش موضحة داخل

دیت شود و رد یکدیگر دیات داخل نشود و اگر قلری موم سر پیداشد
ارش موضعه لازم آید و نقصان موم در آن داخل باشد و اگر موم

سر بدستور سابق پیداشد هیچ لازم نیاید * و من شجرجلا موضعه
فقد سبب فعله او شعر جمیع را سه فلم یثبتها دخل ارش الموضع فی
اللاءیه و لم یدخل ارش الموضع فی غیر من بین وان تناثر بعض الشعر
او شیء یشیر منه فعليه ارش الموضع و دخل فيه الشعر و من اذا لم
ینبت شعر را سه اما اذا نبت و رجع كما كان لا یلزمه شیء جوهره و النبیة
اگر شخصی شجه موضعه زد کسی را و از آن شجه مرد و چشم او ضایع شد
برای مرد و چشم نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست و دیت مرد و لازم
آید و نزد صاحبین برای موضعه قصاص و برای چشم دیت است و از
امام محمد روایت است که برای مرد و قصاص است * و من شجرجلا
موضع عمل او فسد فیناه فلا قصاص فی شیء منه عند ابی حنیفه
روح و یجب الدیة فیها و فلا فی الموضع القصاص و الدیة فی البصر
روی ابن سماعه عن محمد انه یجب القصاص فی الموضع و العینین الکافی
موضع اصلع یعنی کسیکه در سر او موم نباشد کمتر است از موضعه
فقیض اصلع لهذا ارش او کمتر از ارش غیران باشد و هاشمه اصلع و غیر
اصلع بر او است * موضعه الاصلع انقص من موضعه فیزه فكان
الارش انقص ایضا و فی الهاشمة یتویان و انقصات الناطقی *
اگر شخصی عمل او شجه موضعه زد کسی را که به سبب کبر سن او
در سرش موم نباشد بر جراح قصاص نباشد و ارش لازم آید و اگر
مجارح ببرد آن قصاص راضی باشد جایز نیست و اگر جراح نیز

اصلع باشد بروی قیاس لازم شود رحل اصلع ذهب شعوه من كبره
 مشبهه موضحه اسباب متعدده اقال محمد لا يعص عليه الارشوا
 قال الشاح رخصت ما ان يعص مني لیس له ذلك والشاح وان كان
 ايضا اصلع فعليه العصا من محيط السر حسی وهرجراحتی که
در میرک و روی باشد در آن حکومت عدل است استحراان بر آید
یا شکند و این رومی است که اثر جراحت نامی ماند و نه کرمی اثر
جراحت باقی ماند بردا امام ابی حنفه و ابی یوسف هیچ صدمه
لازم نیاید و برد امام محمد است که بقیه مجروح تا صحت یا متاثر
در خارج لازم آید والجراحات التي هي من غير الرأس والوجه
ففيها حكومة عدل إذا وصحت العظم أو كسرتة إدا بقي لها اثر و ان
لم يبق للجراحة اثر بعد انی مصفة و ابی یوسف لا شی علیه و عن محمد
یا ربه قیة ما یبق علیه الی ان سره محیط السر حسی و حایفه
جراحتی است که تا خوف بدن رسد مثل شکم و پشت و سینه و گردن
و اگر تا خوف بدن حایفه بحد و هر جراحتی که درد دست و پا و ران
و دهن و هر واقع شود ان سر حایفه بیست و اگر جراحت اراشیه و
دگر تا خوف بدن رسد حایفه بود والحائفة ما تصل الی الخوف
من البطن او الظهر او الصدر او ما تنصل من الرقبة الی موضع الذم
اداوصل الیه الشراب کان معطرا فذلك كله حائفة وما فوق ذلك فلیس
بحائفة ولا یكون من الیدین والرجلین والعنق والفم والرأس حائفة
و إذا کانت الجراحة بین الاشیین والد کرحتی یصل الی الخوف بهی
حایفة السراج الوهاج اگر شخصی در گوش کسی بیرون رود که از

راه گوش دیگر بر آمد حکومت عدل لازم آید و اگر درد هان و نیزه زد
 که از دماغ او بیرون آمد برای همان تاد دماغ حکومت عدل و از دماغ
 تا بالا ثلث دینت لازم شود و اگر در چشم او نیزه زد که از طرف گردن
 او بر آمد برای چشم نصف دیت و برای باقی حکومت عدل است
 و اگر از دماغ بالا نفوذ کرد برای چشم نصف دیت و از چشم تا رسیدن
 دماغ حکومت عدل و از دماغ تا جائیکه بالا نفوذ کرد ثلث دیت
 لازم شود * رجل طعن رجل فی اذنه فخرج من الاذنی قال محمد فیه
 حکومة عدل وان طعن فی فمه فخرج من دماغه حتی تغت
 من الغنم الی الدماغ قال محمد فیه حکومة عدل ومن الدماغ اذ انفذت
 الی الفوق فغیه ثلث الدیة ولو رمی الرمح او السهم فی عینه وانفذت
 فی قفاة فغی عینه نصف الدیة و فی الباقی حکومة عدل وان اصاب
 الدماغ وتغدت فعليه فی العین نصف الدیة ومنها الی ما اتصل
 الدماغ حکومة عدل و فی الدماغ حتی تغدت الی الفوق ثلث الدیة
 محیط السرخسی * در هیچ جراحت ارش معین نیست مکرر
 جایزه و قصاص هیچ جراحت بر جانی پیش از صحبت یافتن مجروح
 لازم نیاید و نیز پیش از صحبت او حکم ارش بر جانی نباشد * و لیس
 فی شئ من الجراحت ارش مقدار الی الجائفة ولا تقتص فی شئ من
 ذلك تبیل البرء و کذا لا یسکم بارشها قبل البرء محیط البرهانی *
 * باب فیه در بیان امر جنابت و مسایل صبیان و چنین *
 اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش مرا و آنکس کشت او را بشمشیر
 در صورت بر تاتل قصاص و دیه لازم نیاید و همین حکم در قطع

اطراف است که اگر قطع کند دست کسی یا کور کند چشم کسی
 با جازات و امر او هیچ ضمانتی نباشد * زجل امر غیره بان یقتله
 و یزقه بقیفه فلا قصاص فیہ ولا یلزم الدیة فی اصح الروا ئین من
 ابی حنیفة و هو قول ابی یوسف و محمد و روح و لو امره ان یقطع ید او یفقا
 حینہ فذل فلا ضمان علیه فی الوجهین الظہیریہ * اگر شخصی گفت
 کسی را که بکش پدر مرا یا قطع کن دست پدرم را و پدرش را بغیر اوست
 در قاتل قصاص لازم آید و امام ابوحنیفه فرموده که اینست حدیثی که
 از وی گرفته شود * رجل قال لاخر اقتل ابی و اقطع ید ابی و هو صغیر
 یجب علیه القصاص و من ابی حنیفة انه قال استحسن فی ذلک و امره
 الدیة و افعات الحسامیه * اگر شخصی بگوید کسی را که بکش
 برادر مرا و ارث برادر بخورد است یا آنکس قتل کرد برادرش را
 امام ابوحنیفه فرمود که از قاتل دست گرفته شود و استحسانا و اگر
 بگوید که شبیه کن برادر مرا و آنکس برادرش را میجروح نمود بر جراح
 هیچ لازم نیاید و اگر ببرد از آن جراحت بر جراح دیت باشد *
 و لو قال اقتل اخی فقتله و الامر و ارثه قال ابوحنیفه استحسن ان
 اخذ الدیة من القاتل و لو امره ان یشبه فی شیه فلا شیء علیه فان مات
 کان علیه الدیة الظہیریہ * اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش
 پدر مرا و آنکس کشت پدر او را و بر قاتل دیت لازم شود و اگر بگوید
 که قطع کن دست پدرم را و او قطع کرد بر وی قصاص نیست *
 و لو قال لرجل اقتل ابی فقتله فعلى القاتل الدیة لابنه و لو قال اقطع
 ید ابی فقطعه فعلى القصاص و افعات الحسامیه * اگر شخصی

بگوید کسی را که بکش غلام مرا یا قطع کن دست او را و همچنین
 کرد بر وی هیچ ضمان لازم نیاید * ولو قال اقتل عبدی اراقطع یدہ
 ففعل فلا ضمان علیه و اقعات الحسامی * و اگر طفلی امر کرد
 طفلی را که بکشد کسی را و او قتل کرد بر عاقله قاتل دیت لازم شود بر آنها
 و از عاقله طفلی که امر کرد مواخلة نمیرسد * ولو امر صبی صبیاً بقتل
 انسان فقتله وجب الدیة علی عاقله القاتل و لا یرجع عاقله الصبی
 علی عاقله الامر قاضیخان * و اگر کسی امر کرد غلام کسی را بقتل و
 او قتل کرد مولا او مختار است که غلام را حواله مدعی کند یا تاوان
 دهد و از قیمت و تاوان هر چه اقل بود از عاقله آمر بگیرد *
 و انکان المأمور عبد المحجور و اصغیرا و کبیرا یخیر مولا بین الدفع
 و الفداء و ایما اختار یرجع بالاقول علی الامر شرح الزیادات *
 اگر شخصی غلام کسی را گفت که بکش خود را و او خود را هلاک نمود
 درین صورت قیمت غلام بر آن شخص بود * رجل قال لعبد الغیر اقتل
 نفسك فقتل نفسه فعليه تيمته مخیط البرهانی * اگر شخصی امر کرد
 طفلی را بقتل کسی و آن طفل کشت او را بر عاقله حکم دهند دیت
 لازم آید * رجل امر صبیا بقتل رجل فقتله كانت الدیة علی الامر
 جزایة المقتیین * اگر شخصی بالغ حکم کرد بالغ را بقتل کسی
 و او قتل کرد ضمان آن بر قاتل است و بر آمر هیچ لازم نیاید * ولو امر
 بالغ بالغاً بقتلک کان الضمان علی القاتل و لا شیء علی الامر قاضیخان
 طفلی بدست پدر خود است و کشید آن طفل را شخصی از دست
 پدرش و آن طفل هلاک شد درین صورت دیت طفل بر آن شخص

باشد و پدرش ذرث آن بود - و اگر آن طفل را پدرش و آن شخص
 مرد و کشتند بنا آنکه طفل مملوک شد در صورتی که مرد و در
 آن وقت که پدرش و طفل ذرث آن بود * صبی فی ذلک استبد به انما
 من یکسر الاب مستعصم حتی مات فذلک الصبی علی التیاد و یرث
 منه الاب ولو حد باحتی مات فذلک یثقه علیهما ولا یرث الاب
 الوارثات انکسار صیه * و هرگاه مادر طفل را حواله پدر او کرده
 و بعد از طفل شود دیگر بر اصول نمکند و پدر او داده در ای طفل نکرت
 و آن طفل از کرسی مملوک شد بر پدرش کناه و کفاره را بر او لازم شود
 و اگر طفل شود نکرت قبول نمکند و مادرش از عادات و اطلاع دارد پس
 کفاره و کفاره بر مادرش باشد * الام ادا بر کس الصبی عند الاب
 و دعوت و الصبی بعمل ثدی یحرم ما لم یأخذ الاب للصبی حراً حتی
 مات حراً ما لاب آثم و علیه الکفارة و اسوة و انکان لا یعمل ثدی عمرها
 و هی تعلم ذلک فالآثم علیها مهی التي صعبه و علیها الکفارة المبیح
 اگر شخصی عصت کرد طفل را و در مهلت که انداخت و آن طفل مملوک
 شد در عاصب - بآن لازم شود اگر طفل حراً باشد * ولو مص صباء
 و مرنه الی الممالک فیکان علیه دية انکان حراً قاضیان * اگر
 طفل معصوب را کسی دگر کشت پدر او را حبیبار - اراد اگر بترامد
 فصاحب ار فانی نکند در صورتی که عاصب بر عاقله شود و اگر
 بخواهد صماان ار عاقله عاصب نکند در صورتی که عاقله عاصب
 هر چه دادند از مال قابل میتوانست گرفت * و لوقته احببی فی یک
 کانی الاب با اختیار فذلک العاقل بر عاقله عاصب و عاقله و انما

ما قلة الغاصب الكلية رجعوا بها في مال القتال محيط البرهاني
 اگر حجام حجامت کرد یا فساد فصد کرد یا بزاع داغ کرد یا ختنان
 ختنه کرد کسی را با جازات او و جراحت سرایت کرد و آنکس هلاک شد
 ضمان لازم نشود * الحجام او الفصاد او البزاع او الختنان اگر فصد
 او بزاع او اختن باذن صاحبیه فسرى الى النفس و ما لم يضمن
 المهر اجيبه * حجام و فصاد و بزاع و ختنان اگر حجامت یا فصد یا داغ
 یا ختنه کند طفلی را باذن ولی او یا عبده را باذن مولای او و جراحت
 سرایت کند و موجب هلاکی او شود ضمان لازم نگردد * البزاع او
 الفصاد او الحجام اذا بزغ او فصد او حجم و كان باذن المولى في العبد
 او باذن المولى في الصبي و سرى الى النفس و ما لم يضمن فلا ضمان عليهم
 و كذلك الختنان في هذا و لا يضمنون للسراية بلا خلاف المحيط
 اگر سلطان بجهنم بگوید کسی را که تود دست خود قطع کن و الا ترا
 خواهم کشت ا اگر آنکس دست خود قطع کند بر سلطان قصاص لازم
 آید و اگر سلطان بجهنم بگوید کسی را که تو خود را بکشی اگر خود را
 بکشد بر سلطان هیچ لازم نیاید * اذا اكره السلطان رجلا بالقتل
 على ان يقطع يد نفسه وسعه ان يقطع يد انشاء فان قطع يدك ثم خاضع
 المكره في ذلك فعلى الماكره القود ولو اكرهه بالقتل على ان يقتل
 نفسه لا يسعه ان يقتل نفسه ولو قتل نفسه لاشي على المكره المحيط
 اگر شخصی جبر کند بر کسی و بگوید که فلان کس را بکش یا تطع کن
 عضو او را و هیچکس این کردن را امام ابی حنیفه و محمد راجع قصاص بر جبر
 کننده لازم آید نه بر جانی و نزد امام ابی یوسف راجع ضمان بر کسی

لازم نیاید مگر بر جبر کنند دیت لازم گردد * وان المکره بقتل أو تلف
عضو ففعل قال ابو حنیفه وحمد ریح یصح الاکراه فیجب القصاص
فان المکره دون المأمور وقال ابو یوسف رحمه الله یصح الاکراه ولا
یجب القصاص علی احد وکان علی الامر دية المقتول من ماله فی ثلاث
منین قاضی شان * اگر شخصی بگوید کسی را که بکش ملائکس را
والا ترا خواهم کشت اگر او از خوف جان خود بکشد بر قاتل دیت لازم
نیاید * لا یجب علی المکره دية المکره علی القتل اذا قتله الاخر
دفعاص نفسه الاشباه والنظائر * اگر سلطان بگوید کسی را
که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت و او قتل کرد در این صورت
بر سلطان قصاص و بر قاتل تعزیر لازم آید * لو اکره السلطان
رجلا علی قتل مسلم بغير حق و مراءه بقتله فاقصاص علی السلطان
والتعزیر علی القاتل عند ابی حنیفه ریح قاضی شان * اگر
سلطان بگوید کسی را که قطع کن دست فلان کس را والا ترا
خواهم کشت و او قطع کرد در این صورت قصاص بر سلطان لازم آید *
ولو قال السلطان لرجل اقطع ید فلان والا لاقتلک وبعده ان یقطع ید
فلان اذا قطع کان القصاص علی الامر قتل ابی حنیفه رحمه الله
بد و اگر نزد پدر خود را بر او ادب یا وصی بزند پشیم را بر او ادب و او
ارهاک شود نزد امام ابی حنیفه ضمان لازم شود و اگر معلم بزند طفلی
و بغير اذن اب یا وصی یا شوهر بزند زوجه خود را بر او ادب و آن
هلاک شود بر پدر دیت و كفارة باشد و بر موبن كفارة است و پدر نیست
و بر شوهر كفارة و دیت میرد و لازم آید * الاب اذا ضرب الابن فی

ادب و الوصى ضرب اليتيم فمات يضمن جند ابى حنيفه ربح وان
 ضربه المعلم ان كان بغير اذنهما فلا ضمان على احد الزوج ضرب زوجة في
 ادب فماتت ضمن وعلى الاب الكفارة والد يقرطلى الماود ب الكفارة
 دون اللبنة وعلى الزوج الكفارة والدنة جميعا الوقعات الكسسامي
 و اكر ما در بزند يسر خود را براى ادب و بسر هلاك شود نزد امام
 ابى حنيفه ربح بر ما در ضمان باشد و در قول صاحبين اختلاف
 کرده اند بعضى گفته اند كه ضمان نهست و بعضى بر آنند كه ضمان
 لازم آيد * والوالدة اذا ضربت ولدها الصغير للتا ديب فلا شك انها
 تضمن على قول ابى حنيفه وقد اختلف فيه المشايخ على قولهما بعضهم
 قالوا لا تضمن وبعضهم قالوا هي ضامنة المحيط * طفل صغير را
 پدر يا وصى براى تعليم بمعلم سپرد و معلم او را زد و كوب كرد اينقدر
 كه مردم براى تعليم ميزنند ضمان آن بر كسى لازم نشود * والاب
 والوصى اذا اسلم الصغير الى معلم يعلم القرآن او عملا آخر فضر به المعلم
 للتعليم ان ضربه باذن الاب حيث يضرب مثل ما يضرب للتعليم فلا
 ضمان لاهلى المعلم ولا على الاب والوصى المحيط البرهاني * اكر
 زبانه از آن زد و كوب كرد بر معلم ضمان لازم شود * وان ضربه
 بحيث لا يضرب او فوق ما يضرب للتعليم فالمعلم ضامن المحيط برهاني
 پدر را كسر صغير را براى ادب خارج از رسم و معمول زد و كوب
 كرد كه او هلاك شد بر وى ديت و كفارة لازم شود * الاب اذا ضرب
 ابنه الصغير تا ديبا فعطب من ذلك ينظر ان ضربه بحيث لا يضرب
 للتا ديب را و حيث يضرب ولكن فوق ما يضرب للتا ديب فانه يضمن

الدية وعليه الكفارة مستحب طبرهانی * اگر کسی بر شکم هوربی
 حامله که مملو باشد یا کامر صورت رسالت دار شکم او حیای مرده
 افتاد و آن حیای مرده بود، اگر بود یا انشی در صورت بر عالم
 صارت کبره لارم آمد و عره آنست که علام یا کسر یا امپ که قه
 آن یا نصیه درم باشد و آن عره نورثه حیای رسد و آن مرادش
 باشد از حیای را اگر صارت وارث حیای بود او را مرادش حیای
 نموسد و درین نوع قبل کفارة نیست * ادا صرب بطن امرأة
 حامل مسلمة او کامة مالت حسب ما حراد کراکان او انشی
 معلى ما مله العرة وهى عسل اوامة او من قمنه حسب ما نه درم
 و بگویند موروثا من الولد ولو كان الصارب وارثا لم يرث ولا
 كفارة له السر احیه * و اگر دو حیای مرده برآمد و عره
 لارم آید * و ان العن متین عربان حزانة المعیین * و حسب که
 در روایت پیدا شد ان بعض حزم مثل باح و موی نامی است حکم آن
 مثل حکم حیای صحیح الخلع است * و الحیای اندی بد امشان بعض
 بخلعه کالطهر و الشعر مبر له النمین البام فی جميع الاحکام الکافی *
 و اگر حیای بعد ضرب رسد ان (که برآمد و نار فلاح شد دیب
 کامل و کفارة بر صارب لارم آید * و ان حرج النمین بعلز الصربة
 حرائم ان بخله الدية کاملة و الکفارة المصروفة و اگر حیای مرده
 برآمد و ان مادرش نیز فلاح شد در صورت عره عوص حیای
 و دیب عوص قتل مادرش بر صارب لارم آید و اگر مادرش از ان عوص
 فلاح شد و بعد از ان حیای رسد برآمد و بار حیای بر فلاح شد

درین صورت برضارب دیت جنین و دیت مادرش مرد و لازم شود
 و اگر مادرش هلاک شد و بعد از آن جنین مرده برآمد درین صورت
 برضارب دیت مادر جنین لازم گردد و عوض جنین هیچ لازم نشود*
 ان القتل میتا ثم ماتت الام فعليه دية بقتل الام وغرة بالقائها وان
 ماتت الام من الضربة ثم خرج الجنين بعد ذلك حيا ثم مات فعليه
 دية في الام ودية في الجنين وان ماتت ثم القت ميتا فعليه دية في الام
 ولا شيء في الجنين المهد اليه* و اگر بک جنین مرده و جنین دوم
 زنده برآمد و یا جنین زنده نیز از همان ضرب هلاک شد درین صورت
 برضارب غرة عوض جنین مرده و دیت کامله عوض جنین زنده
 لازم شود* رجل ضرب بطن امرأة فالقت جنينا احدهما ميت
 والاخر حي فمات المتحي بعد الانفصال فمن ذلك الضرب على الضارب
 في الميت منهما الغرة وفي المتحي انهي دية كاملة الظهيرية* اگر کسی
 بر شکم عورتی که کنیز بود ضرب رسانید و از شکم او جنین مرده افتاد
 و مادرش زنده است پس اگر جنین حر بود یعنی حمل از مولی بود
 برضارب غرة لازم شود جنین مذکر باشد یا مونث و اگر جنین حر
 نباشد بر صورت ولون او قیمت زنک نمایند اگر جنین مذکر باشد
 نصفه و اگر آن را اگر مونث بود عشر آن برضارب لازم گردد و اگر
 جنین ضایع شود و تجویز قیمت ممکن نباشد و در قیمت آن میان ضارب
 و مولای کنیز خلاف رافع شود پس درین صورت قول قول ضارب است*
 اذا ضرب بطن امه والقت جنينا ميتا والام حية ينظر اتيان هذا الحمل
 حرا بائنا الحمل من المولى يجب الغرة ذكر اكان او انثى وان كان

الحین رفقاد کرب ظاهر و روایت اصحابا انه یوم من الهائمه واللون
 الی فصل لو کان حنائم ادا طهر قیمته سطران کان ذکر بحسب علیه
 نصف مشربیه و انکان انشی بحسب علیه مشرقیمتها و لو صاع الحسین
 و لم یکسا بعمومه باعترار لونه ریشته علی بعد برانه حی و وقع السارح
 فی تمهیه بین الصارب و مولی الامة المصر و نه کان العول قولها لصارب
المیخما و اکوما - رحیین کسر بود و اصراب کمی حنین مرده
بمدارد و خود هم مرده بود امام ابی حنیفه اصراب میب آں در
 سه سال کریمه شونده و فی المقتی و حل ضرب بطن امة و التقت حیما
 مسا و ما ثلث الام مال ابو حنیفه علی الضارب قیمة الام فی ثلث سنین
الک جبره و ابیه عوض حنین کسر لارم شود ارمال صارب کریمه
شود و ندون معاد و ابیه عوض حنین حرة امنت ارمال صارب
 در یکسال کریمه شونده و ما و حب فی حنین الامة مهری مال الضارب
 یوخذ منه حالانی ساعة رواه الحسن رح و ما و حب فی حنین الحرة
مهر علی عافله الصارب الی مئة شرح الطحاوی و اگر عور و قی شکم
عور اضراب رسانند تا ارد و قی حمل حود عاقط کرد عمد و غیر اذن
 شوهرش و حنین مرده ارشکم او برآمد بر عافله اوصاں لارم شود و
 اگر اسقاط حمل نادن شوهر خود کرد هیچ لارم نیاند و المرأة اذا
 ضربت بطن نفسها او شربت دواء لتطرح الولد متعمدة او هالکت
 فرجها حتی سقط الولد ضمن مالها العرة ان علقت بعمر اذن الروح
 و ان علقت با - نه لا یحب شیء الکافی و اگر عور و قی در ان محقق
 حمل حور دبی ارادة سقوط بر وجهی لازم نیاید و امرأة شربت

د و اعلم تتعمد به اسقاط الولد فلا شرع عليها الا ظلم يبريه * اكر مخنلعه
 حامل باشد و بر اى سقوط عا اسقاط حمل نماید غرة آن بر عورت
 لازم آيد و آن حتى زوج بود * فى فتاوى النسفى سئل عن مختلعه و هى
 حامله احتملت لاسقاط العلق باسقاط الولد قال ان اسقطت بفعلها
 و يجب عليها غرة و يكون ذلك للزوج المحيط * اكر شخصى بر شك
 عورت حامله كارد زد كه بر طفل رسيد قطع كرد دست او را و بعد
 از ان طفل زنده پيدا شد در بنصورت حكم خطا است نصف ديت
 بر عاقله آن شخص لازم شود * ضرب رجل بطن حامل بسكين
 فاصاب يد الولد فى بطنها فقطعها ثم ولد ته حيا فنصف الدية على
 عاقلته لانه خطا على الظلم يبريه *

* باب يازدهم در بيان جنايت حايط و بير و غير ذلك *
 اكر بنا كرد صاحب خانه ديوار كج از ابتداى او و آن ديوار بيفتاد
 و هلاك كرد كسى را يا ضايع كرد مال كسى را در بنصورت بر مالك
 ديوار ضمان لازم شود در خواست منه بدم كردن ديوار
 از وي كرده باشند يا نكرده باشند * بچسبان يعلم بان الحايط
 المايل ان بناء صاحبه ما تلا فى الايتد اعثم سقط على انسان فقتله
 او اتلف مال انسان فانه يضمن سواء تقدرم اليه بالنقض او لم تقدرم
 الم خير * و از افتادن ديوار كج اكر نقصان نفس شود ديت
 بر عاقله صاحب ديوار لازم آيد و در نقصان مال ضمان بر ذات
 صاحب ديوار بود * ثم ماتلف به من النفوس يتحمله العاقله و ماتلف
 به من الاموال فضا نه عليه التمييز * مواخذ كردن از مالك

دیوار صاحب امتیاز حضور سلطان و غیر سلطان * و التمسک الیه
 صحیح عند السلطان و عمل غیر السلطان الکافی * و میباید که صاحب
 حق از مالک دیوار مواخذة کند بدینوجه که دیوار تو خطرناک
 است یا منکر آنرا تا دیوار بیفتد و نقصان کسی نکند * و تفصیر بقدم
 ' ان یقول صاحب الحق لصاحب النجاسة ان حایطک مخوف و یضر
 بمائل فاقعه حتی لا یسقط و لا یتلف شیئا المحیط * و اگر صاحب حق
 بگوید که دیوار تو کج شد یا صاحب امتیاز که آنرا میهدم سارح این
 بگوید بمرة مشورة باشد مواخذة خواهد بود * و یوقیل له ان حایطک
 بمائل یمعنی لك ان تیر من مائل ذلك مشورة و لا یكون ظلما فتاوی
 قاضیهان * مواخذة شرط است و کولاً در مواخذة داشتن شرط نیست
 زیرا که اگر صاحب حق در خواست کرد از مالک که دیوار خود را
 میهدم کن و مالک آن بار خود قدری میهدم بگرد و دیوار بیفتاد و
 نقصان کسی بود و مالک دیوار اقرار مطالبه صاحب حق نمود و در
 ضمان لازم خواهد شد مگر باینکه اگر او داشت آنصوب که اگر مالک انکار
 مواخذة نماید صاحب حق با ثبات رساند * و الشرط الطلب و الاشهاد
 ' لیس بشرط حتی لو طلب بالتفریع من غیر اشهاد و لم یفرع مع التمسک
 حتی مقطوع تلف نه شیء و هو یقر بالطلب ضمن و بانکه الاشهاد امکان
 اثبات الطلب عند التمسک الکافی * و مواخذة ثابت شود اگر خواهی
 در مرد یا بگرد و در مورد ویرانها شود در نوشته بر ستان قاضی *
 و ان شهد بالطلب رجلا او رجلا و امرأتان مثبت المطالبة و یثبت
 ایضا بکتاب القاضی الی العاصی قاضیهان * و شرط مواخذة آنست که

از مپ و کس درخواست کند که او را ولایت انهدام دیوار تو اند بود
 و اگر از اجاره دار یا از کسی که بعاریت گرفته باشد مواخذة کرد
 صحیح نیست * و بشرط لصحة التقدم والطالب ان يكون التقدم
 اليه من له ولاية التفرغ حتى لو تقدم الى من سكن الدار باجارة
 او بما رة فلم ينقض الحياط حتى سقط على انسان لا ضمان على احد
 البتة خيرة * و نیز شرط است که طلب انهدام از مپ و کس کرده باشد
 که تا سقوط دیوار مالک آن باشد و اگر بعد مواخذة بیرون شود دیوار
 از ملک او بسبب بیع کردن ضمان از وی ساقط شود * و بشرط دوام
 تلك الولاية الى وقت السقوط حتى لو خرج عن ملكه بالبيع بعد
 الاشهاد بربى عن الضمان التبیین * و نیز بر مشتری ضمان نخواهد بود
 مگر در صورتیکه از مشتری مواخذة کرد بعد خریدن آن و دیوار
 بیفتاد و نقصان کسی نمود بر مشتری ضمان لازم خواهد شد *
 و لا ضمان على المشتري فان اشهد على المشتري بعد شرائه فهو ضامن
 الكافي * و نیز شرط است که بعد مواخذة ایراد ردت بکند
 که انهدام دیوار ممکن باشد زیرا که اگر بعد مواخذة فی الفور
 دیوار بیفتاد ضمان لازم نخواهد شد * و بشرط للضمان ان تمضي
 ساعة يمكن فيها من النقص بعد الاشهاد حتى اذا اشهد عليه فسقط
 من ساعة قبل التمكن من نقضه لا يضمن ما تلف فيه التبیین * و نیز
 شرط است که مواخذة کمال صاحب حق و کسی را که هیچ حق نباشد
 مواخذة او معتبر نیست و در شارع عام همه کس راجح است و
 کفایت میکند مواخذة یک کس از آنها * و بشرط ان يكون التقدم

والطلب من صاحب الحق والتحقق في طريق العامة للعامة لا يكتفى
 بطلب واحد من العامة التي حيرة * اگر دیوار کسی کج باشد و
 با وجود مواحه تمامه تمکه امکان انهدام خود میدهد نکرد و آن دیوار
 بیفتاد هرچه از آن نماند شود صان آن در صاحب دیوار بود *
 ولو مال حایط و طولی آن یقظه و اشهد علیه فلم یقظه فی المدة یعم
 الامکان مسقط من ما اتلف متجمع السیرین * در کوچه خاص
 حق است باشد کان آن کوچه را و کفایت میکند مواحه یک کس از
 آنها و در مکان مالک آن را مواحه میرسد یا سکه امکان را * فی السکه
 الخاصة الحق لصاحب السکه یکتفی بطلب واحد منهم و فی الدار
 یشرط طلب المالك الساکن الن حیرة * اگر کسی مواحه دیوار کج
 کرد و مالک دیوار میدهد صاحب دیوار او بیفتاد از آن دیوار دیوار
 همسایه نیز اما در صان دیوار همسایه در مالک - دیوار مائل باشد *
 و حل تعدم الیه فی حایط مائل له فلم یقظه حتی وقع ملک حایط الحار
 و عد منه مهرو صان الحایط الحار المتحیط * و اگر مهلت داد مالک خانه
 یا ساکن آنجا بری گردانید دیوار از مواحه حاضر باشد و بر مالک
 دیوار ضمان نقصان لازم بشود * ولو احل له رب الدار او ادره من المطالبة
 او فعل ذلك سكانها صح ولا ضمان علیه فيما تلف بالتحایط الکافی * و اگر
 دیوار بیفتاد بعد انقضاء ایام مهلت بر مالک دیوار ضمان لازم شود
 ولو سقط التحایط بعد مضي مدة الاحل کان صامما المتحیط * و در
 شارع عام اگر قاضی مالک - دیوار یک رجواست او بعد مواحه کردن
 مردم مهلت چند روز داد حایر نیست * و اگر اشهد علیه فی الطريق ثم

استهمل ملك الغاضى فاجله فهو باطل خزانة المفتيين* ونیز در شارح

بهم مهلت دادن آنکس که مواخذة کرد صحیح نیست برای احق
دیگری و هم برای احق از* و کذا لك لو لم یؤخره القاضی ولكن اخره
الذى اشهد عليه لا یصح لافى حق غیره ولا فى حق نفسه المحیط

* و برای دیوار مرهونه مواخذة از مرتهن صحیح نیست و ضمان

بر پامن و بر مرتهن لازم نمی آید و اگر مواخذة از راهن کنند صحیح

باشد و ضمان نقصان بر وی لازم آید* ولو كان الحایط رهنا فتقدم

الى المرتهن فيه لم یضمنه المرتهن ولا الرهن وان تقدم فيه الى الرهن

كان ضامنا شرع المبسوط* و اگر مالک دیوار صغیر بود مواخذة

از دیوار او از وصی صحیح باشد و ضمان نقصان بر مالک دیوار لازم

آید* ولو كانت الدار للصغیر فاشهد على الاب او الوصى صح الا شاهد

فان سقط الحایط و تلف شیئا كلنا لضمان على الصغیر قاضی بخان*

و نیز صحیح است مواخذة از مادر او* ویصح على امه ایضا الكافى

و اگر مواخذة کردند برای دیوار از بعض ورثه درین صورت موافق

قیاس ضمان بر هیچ کس نیست و موافق است بحسان بقدر رحمة

آنکس که از وی مواخذة کرده اند ضمان نقصان است* و اذا تقدم

فى الحایط الى بعض الورثة فالقیاس ان لا ضمان على احد منهم

ولكن انما یضمن هذا الذى اشهد عليه بمسئلة نصیبه مما اصابه

الحایط المبسوط* و اگر دیوار مسجدی که شود مواخذة آن از کسی
باشد که مسجد بنا کرد* مسجد مال حایطه فالاشهاد على الذى
بناه خزانة المفتیین* اگر دیوار کسی پیش از مطالبه افتاد و بعد

ارا از وی مواخذة کردند که سب و عشت دیوار خود را ارا روا
 دور کند و از عمل نپاورد و ارا آن کمی صد مه حورده ملاک شد
 خصان به مالکش لارم آید * حایط الرحل معط قتل الاشهاد ثم
 انهد علی صاحبه فی رفع المقص عن الطريق فلم یرفع حتی عشره
 آدمی از او آید معط کاں صاحب قاصبتان * و اگر مواخذة کردند
 از شخصی برای دیوار کج که در قصه او است و او میهدم بکزد و دیوار
 بر کسی اساده ملاک کرد و عاقله مالک انکار ملکیت او کرد یا
 عدم اطلاع حور - طامر کردند در صورت بر عاقله هیچ لارم نیاید
 قاضیکه ثوب ملکیت آن شخص شود و اگر او خود اقرار ملکیت خود
 نمود بر عاقله حسب باشد و موافق تمام بیروی بیضمان لارم شود
 و اگر اقرار مواخذة هم کند بیروی دیت لارم آید احتسنا * ادا
 اشهد علی الرحل فی حایط مایل من دار فی دن لم یهد مه حتی
 سقط علی رجل فقتله فاکسرت العاقله ان تكون الدار له و قالوا
 لا بد ری الدار له و لعمیرة فلا شی علیهم حتی یعم البیتة علی ان
 الدار له فالباقرد و الید ان الدار له لم یصدق علی العاقله و لا یحب
 الصان علیه تمام ری الاحتسنا علیه دیتة القتل ان اقربا الاشهاد
 علیه قاصبتان * دیواریکه مایل بشارع عام باشد مواخذة آن
 همه مردم میرسد مسلما باشد یا نه لکن میباید که حور و بالغ بود
 و اگر طفل با حارت ولی خود یا اعلام با حارت مولای خود مواخذة
 کند بمرحایراست * و فی شرح الطحار و مالوکان مایلا الی الطريق
 العام فان الحصرمة فیہ الی الناس مسلما کان او د میا بعد ان کان حرا

بالغاء اقلألو كان صغيرا اذن له وليه بالتصوم فيه او كان عبدا اذن
 له مولاه بالتصوم الكفاية * اكر كسى در شارع عام چيزى
 احد اث نمود بغير اذن امام درين صورت فركس را ميرسد كه
 انبىام آن نمايد براى مسلمانين مضر باشد يا نباشد و مسلمان و كافر
 و عورت در حق شارع عام برابرند و عبد را حق انهدام نيسب *
 فى الجماعة الصغير رجل اخرج الى الطريق كنيفا او مبرا با او بى
 دكانا و جرحنا فللك واحد من عرض الناس ان يقلع ذلك ويهدمه
 اذا فعل ذلك بغير اذن الامام يضر ذلك بالمسلمين او لم يضر ويستوى
 فى هذا المتق المسلم والكافر والبراة وليس للعبد حق نقض الدار
 المبنية على الطريق الا لصلته * شتى در شارع عام اكر چيزى
 بدون اجازت امام بنا كرد ضمان نقصان بروى لازم آيد و اكر
 با اجازت امام بنا كرد ضمان لازم ميشود و امام را اجازت دادن وقتى
 ميرسد كه راه زمين بود و اكر راه تنك باشد چيزيكه براى مردم مضر
 يود امام را اجازت دادن نمى رسد * ذكر المسئلة فى الاصل مطلقا
 وانها على التفصيل ان فعل ذلك بغير اذن الامام يضمن وان فعل
 باذن الامام لا يضمن قال مشايخنا و انما يجوز للامام ان ياذن بك لك
 انما كان لا يضر بالعامه بان كان فى الطريق سعة فاما اذا كان يضر بالعامه
 بان كان فى الطريق ضيق يباح له ذلك الذى خيرة * واليه در شارع
 عام قديم باشد هيچكس را حق انهدام دران نخواهد بود و اكر
 احوال آن معلوم نباشد كه قديم است يا جديد درين صورت امام را
 ميرسد كه آنرا منهدم سازد * وانكانى هذه الاشياء قديمة لا يكون

لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حالها ما لها تسجل حل يثمة حتى
 كان للامام حق الرفع المصحح وانهدام وفسى مرسله که در شارع
 عام چیزی برای دانت خود بنا کرده باشد و اگر بنا بر منععت عامه
 بخلافی بود و برای کسی مضر بود - انهدام آن حاضر نباشد و خدا ادا
 یعنی طلب الطريق العامة بناء لنفسه وان سئ شيا للعامة كالمسجد ومعمرة
 ولا يصح لا يمنع كذا روى عن محمد النباهية * وانچه در كچه خاص
 برآمد ساری شده ما كمال آن كوچه را كه نكر در آن بود مهتم کردن
 آن مرسله و كسی را كه در آن كدر بود او را حقى نسبت وانچه بدست
 در كوچه خاص بود كسی را مهتم کردن آن مرسله و اگر حال آن
 معلوم نباشد كه بدست است باحد يك حكم آن حكم بدست نباشد * وان
 اخرج في الطريق الخاص في سكة من نافذة فكل واحد من اهل السكة
 ايا كان له المرور تحت هذه الاشياء حق الرفع ومن ليس له المرور
 تحت هذه الاشياء من اهل السكة فليس له حق الرفع وان كان هذه
 الاشياء قد يمة فليس لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حال هذه
 الاشياء تسجل بدية المصحح - رواه اگر كسی بدآمد ساری شده كس
 را مواحد ميره و كسی كه مواحد نكند كه كار ميشود * لکن واحد
 ان تعرض على من شرح حماحى الطريق ولا ياتون بالمشكوت عنه
 الاشياء والنظاير * اگر كسی در شارع عام سائمان سازد در
 محلمان را ميرسد كه ممانعت بماند و نه فكند برای مردم مصر باشد
 پانه و اگر در كوچه خاص سائمان سازد احارب اهل محله ميماين
 * ادا را ادا حدث على طريق العامة وذلك لا يضر العامة بالصحيح

من مذمب ابی حنیفة رح ان لكل واحد من احاد المسلمين حق المنع
 وحق الطرح وان اراد احداث الظلة في سكة غير نافذة لا يعتبر فيه
 الضرر وعلمه عند نابل يعتبر فيه الاذن من اهل السكة فصول
 عماديله * در كوچه خاص کسی را احداث کردن چیزی غیر مسل
 مکتوب با جازت جمیع ساکنان انجا برای آنها ضرر داشته باشد یا نه
 * و ليس لاحد من اهل الدرب الذي هو غير نافذة ان يشرح كنيفا
 ولا يميز ابدا الا باذن جمیع اهل الدرب يضر ذلك بهم اولم يضر الخلاصة
 * در كوچه نافذة اجازت اهل مسله اعتبار ندارد * لا اعتبار بر رضاء
 اهل المسلة في سكة نافذة الاشياء والنظاير * اگر کسی با جارة
 گرفت چند کس و ابرای آنها ديوار و از آنها د کسى هلاک شد از
 آنها یا غیر آنها ضمان و كفارة ذمه مزدوران باشد نه بر مالک * اذا
 استاجر رجل قوم يهدمون له حائطاً فقتل اليهم من فعلهم رجلاً منهم
 او من غيرهم فالضمان والكفارة عليهم دون رب الدار المبتسوط *
 و اگر از دست مزدوران چیزی بیفتاد و کسی را هلاک نمود كفارة بر
 آنکس باشد که از دست او بیفتاد است و دیت بر عاقله اولانوم آید * ولو
 سقط من ايديهم اجر او حجارة او خشب فاصاب انسا با فقتله فانه يجب
 الدية على عاقله من سقط ذلك من يده وعليه الكفارة سراج الوهاج
 * اگر کسی در راه آتش افروز د ضمان نقصان بروی لازم آید * لو
 وضع في الطريق جمرافا حترق به شيء كان ضامنا قاضين * اگر
 ششمی چوب در راه بکند و از آن کسی از یاد رفتن و هلاک
 شود ضمان بر آن شخص لازم آید بشرطیکه بر چوب گذر کرده باشد *

حود نیضاد باشد و این وقتی است که چوب کلاں و لایق امتداد
 آدم باشد و اگر چوب جو و بنود که از آن آدم می افتد ضامن لازم نکرد
 و اگر وضع خشه علی الطريق فتعقل به رجله و ضامن له مان و طی
 المار علی الخشبة و وقع معات کل ضاماله بعداں لا یتعمل الرفع قال
 وهذا اذا كانت الخشبة کبيرة ووطا علی مثلها مالک است صغيرة لا توفاه
 علی مثلها فلا ضمان علی الذی وضعها الممسوط * و کونجه خاص
 همه حکم را میرسد که چوب کلان و چارپایه را نه بداند و وضو کند
 پس اگر کسی از این چیزها مالک شود ضامن لازم نیاید و اگر در وی
 چیزی را بیا کند یا چاه نکند و از آن کسی مالاک شود ضامن لازم کرده
 قال ابو حنیفه رح اذا کن الطريق غیر نافذ فیکل واحد من اصحاب
 الطريق ان يضع فيه الخشبة و یربط فيه الدابة و تقوضا فیه مان عطش
 من الک انسان لا یضم و ان سی فیه لسانا و حفر منه بئر او عطش به
 انسان کان ضامنا قاضیان * اگر در مسجد شخصی بنشسته باشد
 و کسی از وی صرف حورده از پا در آید برد امام اسی حیثه اگر آن
 شخص در نماز بود ضامن لازم نیاید و الاضمان لازم شود و بر صاحبین
 بهر حال ضمان باشد * ان جلس فی المسجد و رجل بهم عطش به
 و رجل ان کان فی غیر الصلوة صبی و ان کان فی الصلوة لا یضم و هذا
 عمل ابی حنیفه و قال لا یضم فی کل حال الکافی * و اگر در مسجد
 کسی راه رفت و از پای او کسی مالاک شد یا در مسجد استواب بود و بر
 شخصی منقلب شد که او مالاک کش ضمان لازم شود و لا خلاف فی انه
 اذا مشی فی المسجد فارطاً انسانا او نام فیه و انقلب علی انسان فهو ضامن

الملبسوط * اگر آهنگر آهن کرم در دوکان خود بگوید و آهنگران
 جسته در شارع کسی را بسوزد یا چشم کسی ضایع کند دیت بزر عاقله
 آهنگر باشد و اگر نقصان مالی کسی کند ضمان بر آهنگر لازم شود و اگر
 بدون بگویند آهنگر از هوار و ضمان لازم نیاید * الحداد اذا خرج
 الحدید من النکیر وذلك فی حالوته فوضعها علی الغلات وضر بها بطرقه
 فخرج شررها الی الطريق العامة فاحترق رجلا او فقات عینه فل یته
 علی عاقله ولو احترق ثوب انسان فقیته فی ماله ولو لم یضر بها بالمطرقه
 ولكن الریح اخرجت شررها فاذا صاب ما اصاب فهو مدر الحداد *
 اگر آهنگر بکناره دوکان خود آتش افروزد و میدانند که آتش تابه
 شارع میرسد آنچه از آتش نقصان کسی شود ضمان آن بر حداد
 است * ولو كان الحداد او قد النار علی طرفه انوره الی جانب طریق
 علی ما یحیط العلم بان تلك النار یشتعل الی جانبها فی الطريق حتی
 احترق كان ضامنا الذ خیر * اگر شخصی بار بر سر گرفته راه رود و
 بار از سر او افتاده نقصان کسی کند یا بار خود را در شارع هارم بگذارد
 که از آن کسی صدمه خورد و بار نقصان رسد ضمان آن بر آن شخص
 باشد * رجل مرفی الطريق وهو یحمل حملا فوق الحمل علی انسان
 فلتلفه كان ضامنا ولو عثر انسان بالحمل الواقع فی الطريق ضمن ایضا
 قاضی بخان * شخصی در شارع هارم چاه بکند و کسی خود را عمدا در چاه
 انداخت ضمان لازم نشود * رجل خفر بیرافی الطريق فجاء انسان
 و القی فیها نفسه متعمدا ایضمن المسافر قاضی بخان * اگر کسی در چاه
 افتاده هلاک شد و ورثه او بگوید که نادانسته در چاه افتاد و کسی که چاه

گفته بود. نگردد که از عهد احو. و اگر چاه انکند قول او مع همین معتبر باشد
 فی حفر المیراث قال البولی مقطوعا مال التامر اعطاه بضمه فالقول للتامر
 الا شاذو النطایر * اگر شخصی در شارع عام پائیکند و کسی در آن
 بیفتد صان لارم شود تا لا ینقی و کناره و حرمان میراث لازم باشد
 و اگر در زمین مملوک خود چاه بسازد هیچ لارم نشود. و اگر زمین حق
 صفا باشد بود با شرکت ملکیت. اشته باشد مثل کوچه خاص صفا لارم
 گردد * ادا حفر الرجل سرائی طریق المسلمین فی صرمانه موقع بها
 انسان و مات من الوقوع اجمعوا علی انه یحب الدنۃ علی عائلته
 و لا یحب علیه الکفارة و لا یحرم من المیراث عند ذلک حفر فی ماء
 دار انسان الغناء مملوکه او کاند حق الحفر فی العدم لا یخص و ان لم تکن
 ملکاته بکن کان لجماعة المسلمين او مشترکا باکان فی مکتة غیر باید قماره
 یخص المصیط * سه کس مالک مکان باشند و یکی از آنها دیوار
 احارب ناقی شرکا چاه کند یا دیوار ساخت و از آن کسی مملوک شد
 در یصورت ثالث دیت بروی لارم شود و در صاحبین نصف دیت لارم
 گردد * و از بین ثلثة نفر حفر احد هم میراثی حایط یا عمارت صاحب
 لمعطوب به انسان فعليه ثلث الدنۃ وقال ابو یوسف و محمد نصف الدنۃ
 شرح جامع الصغیر * و اگر چاه در دیوار با حاربت نامی شرکاء سازد
 هیچ لارم نیاید * و انکان الحفر و اساء بادن الباقین لا یكون حایطه
 و راجح الوهاج * اگر در شارع عام چاهی باشد و در آن کسی بیفتد
 شخصی اقرار کند که من این چاه کند یا ام دیت از مال او لارم آید در
 سه سال نه بر عائله او رد بر آنکه حکم اقرار بر دانت مقرب باشد * و لو وقع انسان

فی بیر فی الطريق فافر رجل انه هو الذي حفر البئر كان مصل فاعلمی
نفسه دون عواقله ويكون الدابة فی ماله فی ثلث سنین الميسوجا *
شخصی در زهین غیر چاه کندید و در ان چاه کسی افتاده هلاک شد
بحسب زمین گفت که با جازت من چاه کندید بود موافق قیاس
قول او مقبول نباشد و استحسنانا مقبول بود * رجل حفر بئرا فی ملک
غیر فوق فیها انسان فقال صاحب الارض انا امرته بذلك وانكره ولياء
الواقع فالقياس ان لا يصدق صاحب الارض وفي الاستحسان يصدق
الظهيرية * شخصی در شارع عام چاه کندید و در ان چاه کسی
بیفتاد بسبب کربنکی یا نشنکی یا بسبب غم هلاک شد ضمان آن
بر ان شخص لازم نیاید * حفر بئرا فی الطريق فجاء انسان وتروى فيها
ومات جوعا او عطشا او غم الا ضمان على الحافر فی قول ابی حنیفة ر ج
الظهيرية * اگر شخصی در راه چاه کندید و کسی در ان بیفتاد لیکن
هلاک نشد و مردمان او را بیرون آوردند که تا وسط چاه رسید باز افتاده
هلاک شد و نیز صورت ضمان بر ان شخص نباشد * اذا حفر بئرا فی
قارعة الطريق فوقع فیها انسان وسلم من الواقعة وطلب الخروج منها
فتعلق حتى اذا كان فی وسطها سقط وعطب فلا ضمان للخبيرة * اگر
شخصی چاه بکند در صحرا بغیر اذن امام و مرور مردم انجا نباشد در ان
چاه کسی افتاده هلاک شود ضمان لازم نشود و همین حکم است در
داشتن چار بایه و نصب کردن خیمه و اگر در شارع عام باشد ضمان لازم
نماید * رجل حفر بئرا فی المغارة فی موضع ليس يمر ولا طریق لانسان
بغیر اذن الامام فوقع فیها انسان لا یضمن الحافر وكذلك یعمل انسان

فی المعارة ارض صاحبیه و معشره ما رحل لا یصلح المعادل و الناصب
 ولو کان ذلك فی الطريق من قاصصیاں * اگر شخصی در چاه
 باند آرد کسی را همان بر آن شخص لازم آید چاه در ملک او باشد
 یا باشد * زاد ا - مع رحل و حلالی بر روی ملک او فی الطريق یا لصاحب
 علی الداع المسموط * شخصی در زمین عمر چاه کند بد و دیگری
 در همان چاه کسی را * امکندها آن بر همان کس باشد که - چاه
 امکنده بر کسی که چاه کند باشد * ادا الحق المباشرة و المحاسبه صیف
 الحکم الی المباشرة فلا یصلح ما علی حادو السرتعد باجماع تلف بانقاء صرة
 الاشهاد و الطایر * اگر کسی احار و هو چهار مرد و بر آن و بر آن
 کند بدن چاه و آنها چاه میکند بد و دیگری را آنها چاه معتاد و او
 هلاک شد در به صورت چهارم حصه بدست در هر یک از سه مرد و بر آن
 لازم آید چهارم حصه ساقط شود و اگر یک مرد در چاه کند و چاه بر روی
 بیفتد و او هلاک شود خون او هلاک است * ادا استحقاق الرجل اربعة رطل
 یحفر و لله بر او وقعت علیهم من حفر هم مقتلت واحد منهم و علی
 کل واحد من الثلاثة الباقيین ربع دية و رطل ربع و کذلک لو کثر اعداؤه
 و ان کان الذی یحفر واحد اما یبار علیهم من حفر و من معه من المسموط
 اگر شخصی نعمت عقلت یا در حالت خواب یا در بلندی بر کسی
 بیفتد که او هلاک شود - صماں لازم آید کفاره بر آن شخص باشد
 بر ابراست که در ملک خود باشد یا - و ملک دیگری و اگر در ملک خود
 چاه کند بد و در آن کمی بیفتد و مالک چاه بر امتداد و امتداد
 او شخص اول هلاک شد صماں لازم آید * و کذلک ان تعفل

فسقط الزمان فتقلب فسقط فهو ضامن لما اصابه الا لعل عليه الكفارة
في ذلك وكن لك لو تردى من جبل على رجل يقتله فعليه ضمانه ماله
وغير ملكه في ذلك سواء وكن لك لو سقط في بئر اعمته فمات ملكه وفيها
تجلسان فقتل ذلك الانسان كان ضامنا ليدته ايا بسوط * اكر
ريسماني راد وكس ميكشيل دل واز قطع شدن آن مرد و بر پشت افتاده
فوت شد ند بر کسی ضمان لازم نياید زیرا که مرد و از فعل خودها
فوت شد ند و اگر مرد و بر ر و افتاده فوت شد ند ديت هر يکي ذمه
ديکري باشد زیرا که هر يکي از فعل ديکري افتاد و اگر يکي
بر پشت و ديکري بر ر و افتاده فوت شد ند ديت آنکس که بر ر و
افتاده ذمه عاقله آنکس باشد که بر پشت افتاد و اگر کسی ديکري
ريسمان را قطع کرد و مرد و بر پشت افتاده فوت شد ند ديت مرد و
بر آنکس باشد که ريسمان را قطع کرد و اگر بر ر و افتاده فوت
شد ند منسوب بقطع ريسمان نتوان کرد * مند يل او حبل طر فاة
في يد رجلين يتجاذبان فانقطع المند يل او السبل وسقطا و ما ناقلا
ابو يوسف رحمه الله ان سقطا مستلقين على قنماهما فلا دية لاحد منهما
على الآخر لان كل واحد منهما مات بفعله نفسه وان سقطا كل واحد
منهما على وجهه يجب الدية لكل واحد منهما لانه مات بفعله صاحبه
وان سقطا احدهما مستلقيا والآخر على وجهه فدية الذي سقط على
وجهه على عاقلة المستلقي ولا شيء للمستلقي لانه مات بفعله نفسه وان
يقطع اجنبي مذبا السبل فوق على قنماهما او ماتا لا يضمنان شيئا ويضمن
المقاطع ديتهم و اوقية السبل ولو وقع على وجهه فدية قتله و خذ لك لا

یکون من قطع الجبل قاصحان * اگر ششصد در دریا برود
 نکند و آب آن طعیان موده ملک - نکر بر اهری سارد صماں بران
 شخص لازم شود - و اگر در ملک خو بهر نکند هیچ لازم سان * ادا حق
 الرجل بهرانی عبر مایه فاشق من ذلك الس ماء تحرق ارضه او ورتنه
 'کان صامنا ولو کان فی ملکه ملا صماں المتیط * و اگر در زمین او
 و راح ناحانه موش باشد اگر با و خو - علم بد نکند آ را و سبب و راح
 صابع شود در میان دنگری صماں لازم کرد - و اگر ارا - و راح اطلاع
 باشد هیچ لازم نیاید * و انکافی ارضه ثعبان حجر ماره ان علم بد ملک
 ولم یستحی صلب ارض حاره کان صامنا و انکافی لانعلم لانکون
 صامنا قاصحان * اگر کسی در زمین خود آتش افروزد و خس
 و خاشاک بهر دواش بر زمین غیر رسد و ارا ان بعض کسی شود
 در بهر صورت گریاد کند باشد هیچ لازم نباشد و اگر با - تبدیل و در مبدل
 که آتش در زمین غیر دواش در صلب صماں برود لازم شود - چنانچه آب
 در مبر آب خو - برود و مبدل اند که مال - یکوی رید مبر آب اسفا اگر آن
 مال صابع شد - صماں لازم کرد - و اگر در خانه خود یا تنور خود آتش
 افروزد ارا هر چه بهر دواش صماں لازم شود * و لو احرق حشمتانی
 ارضه او حصاندا و احمته صخره الباری ارضه او حرقه شمشاد
 لانکون صامنا قبل هذا ادا کان البیاح ساکنه حیث اوقد الباری
 عامانا کان البوم را استیاعلم ان الريح تدفع النار الى ارض حاره
 کانی صامنا استیاعلم انکون صلب الماء فی مبراب و تحت المبراب متاع
 لانسان یفصل به کان صامنا و لو اوقد الباری فی داره او تنوره لا یصمن ما

اختراق به قاضیخان *

* باب دوازدهم در بیان جنایت بهایم *

شخصی که بر چار پایه سوار باشد ضامن بود برای چیزی که نقصان کند
 بر چار پایه اواز دقت یا از پایا از سر یا دست و ریزند یا از دندان یکزد یا
 صد مهر ساند * الر اکب ضامن لما وطئت الدابة ما اصابته بید ها او
 رجله او اسها او کدمت او خبطت و کف اذا صدمت الیه اید و بر سوار
 ضمان نیست از نقصان چیزی که چار پایه از بازو یا بزند از دم خود
 * ولا یضمن ما انفطت برجلها او ضررت بنهها الی خیره * و فائد یعنی
 کسی که بکشد چار پایه را از پشت حکم او بر سوار است و در سابق یعنی
 کسی که بر اند چار پایه را از عقب در ضمان چیزی که چار پایه از پای خود
 میراند اختلاف است نزد بعضی ضمان لازم می آید و نزد بعضی
 ضمان نیست * و الجواب فیها اذا کان قائد الیهما نظیر الجواب فیها
 اذا کان را کبا علیها و اما السایق هل یضمن النخعة اختلف المشایخ فیها
 الی خیره * و صحیح آنست که آنچه چار پایه از پای براند بر سابق
 ضمان لازم نشود * و الصحیح ان السابق لا یضمن النخعة الکافی * اگر
 برای چار پایه سوار و ساقی هر دو باشند و چار پایه کسی را از پایا لایق
 نزد بعضی بر سابق ضمان نیست و بعضی گفته اند که بر سابق و را کب
 هر دو ضمان لازم آید * ولو کان را کب و ساقی قیل لا یضمن السایق
 ما وطئت الدابة و قیل الضمان علیهما الیهما * هرگاه چار پایه
 یا فشرد کسی را بر سوارش کفار لازم آید و مستروم میاند از میراث
 و واز وصیت او و اختلاف قائد و سابق یعنی آنها از میراث و وصیت

معتبرم بشود و ملک امراکب الکفارة فی الایط و الاطی المسایق و القائد
 و کذا یفتنی الایطه فی حق المراکب حرمیان المیزاث و الرصیه دون
 المسایق و الة ذل المتبیین و ذکر او یام چار پایه و ریزه مسک یا شمار
 بر حاست که اراکب چشم کسی کو رشده صیان لازم بیاید و اگر رشده
 کلان بر من ضمان لازم شود و اب اصابت لیدها او رحلها ایضا و او
 نر و اراتار شمار او و حیزر اصغیر انفقاد و ان اسباب او اسل ثوبه لم شعبن
 و انکن حیزر اکبیر ایضاً المستحاضه بد آنکه حمایت چار پایه بر سه
 قسم است یا در ملک صاحب چار پایه بود یا در ملک غیر باشد یا در
 شارع عام بود یا در ملک صاحب چار پایه باشد اگر مالکشرها
 چار پایه و در هر یک صورت در مالک ضمان لازم بشود و اگر مالک غیر را
 چار پایه باشد در صورتیکه قائم باشد یا سابق بر مالکشر در هیچ
 صورت ضمان لازم نکرد و اگر مالکشر بر من و او بود چار پایه را میبرد
 در صورتیکه چار پایه یا مشردی است یا از پسر سوارش ضمان مال و
 بر مالکها در صورت قتل دیت و بر سوار کفاره لازم آید و میبشود
 اگر میراث مقبول را اگر چار پایه ارد بدایان بگردان یا بزند از دست و پا
 یا بزند از دم چو در سوارش ضمان بیعت و بحسب آن یعلم ان حایة
 الدابة لا یخلو من نذرة و جلدان ان تكون فی ملک صاحب الدابة او فی
 ملک غیر او فی طریق المسلمین فان کان فی ملک صاحب الدابة ولم ین
 صاحبها معها ماله لا یضمن صاحبها و انفة کنت الدابة او مائرة و طئت
 بیدها او رحلها او بخت لیدها او رحلها او ضربت بیدنها او کدمت
 و ان کان صاحبها معها النجان قائد الها او مایقالها مکن الا یضمن

صاحبها في الوجه كله وان كان صاحب اليد اية واحدة
 اليد اية تسير ان ربطت بيد مالو برجله اضمن وحالي عاقبة اليد ويلزمه
 الكفارة ويسرم عن الميراث وان كل ميت ونفست برجله او بينهما
 من تحت يدها فلا ضمان اليه خيمه * واكر در ملك غير بود در صورتيكه
 چهار پايه داخل شك باشد در ملك غير بدون داخل كردن مالكش
 درين صورت بر مالكش اصلا ضمان لازم نشود و اگر چار پايه را مالكش
 رسانيد باشد در ملك غير بر مالكش ضمان لازم گردد بهر حال مالكش
 همراه چار پايه باشد يا سوار بود يا سابق يا قائد بود يا صراره نباشد *
 وان كانت في ملك غير صاحب اليد فان دخلت في ملك الغير من غير
 ادخال صاحبها بالكانت منقذته فلا ضمان على صاحبها وان دخلت
 يا ادخال صاحبها فصاحب اليد ضامن في الوجه كله سواء كانت
 واقعة وسائرة وسواء كان صاحبها معي او سوقي او يقودها او كان راكبا
 عليها او لم يكن معها اليه خيمه * واكر رسانيد باشد چار پايه خود را
 در ملك غير با جازيت مالك زمين حكم آن بر ابر حاكم زمين مملوكه او
 باشد * وان كان باذن مالكه في مملوكه في ملكه التيممين * واكر در
 شارع عام باشد در ضرورتيكه مالكش استاده كرده باشد چار پايه
 شود و اگر شارع عام بهر ضرورت ضامن است بر اي چيزيكه چار پايه
 نقصان كند از فعل خود و اگر چار پايه راه ميرود و مالكش همراه او
 نبود در ضرورتيكه مالكش رانده باشد ضامن است تا وقتيكه چار پايه
 راه راست رود و چپ و راست نكرد * وان كانت في طريق المسلمين
 ايك انت اليد واقعة في طريق المسلمين و وقفها صاحبها فصاحبها

الدابة مما من لالتاف بفعل الدابة في الرجوع فكلها وان كانت مائتة ولم يكن
 صاحبها معها فان سارت ياربها صاحبها انصاحبه انما من مادام
 في ركب وجبهه او لم تعريه بنا وشالا الذخيرة * واكرچپ وراسه
 بر كودید در صورتیکه سوار آن راه دیگر نباشد نیز ضمان برود و
 گنجان است و اگر راه دیگر نیز بود ضمان لازم نشود و اگر چنانچه
 بعد از آن کردن مانگش خود است و باز خود راه زود ضمان لازم
 نیاید و اگر کسی دیگر در الدار احکم او بر این حکم فریخته اول است *
 فان مطلقه به بنا وشالا ان لم یکن لها طریق الا ذلك فالضمان على
 المرحل وان كان لها طریق آخر لا یحسن ولو وقعت الدابة ثم سارت خرج
 السابق من الضمان فان زدها زاد ان لم یزل ولم یضی فی وجهه
 فالضمان على المرحل فان ارتدت ثم وقعت ثم سارت فلا ضمان على احد
 وان ارتدت ولم تقف ولم یضی فی وجهه او اصاب شیئا ضمن الراد مبیح
 البس شخصی * اگر دو کس بر یک چار پایه سوار باشند و عقب چار پایه
 سابق بر پیش او قایم بود و آن چار پایه ملاک کس دیگری را بود و یک از
 آنها دیت لازم شود بحضه مساوی یعنی هر یکی چهارم حصه دیت
 دهند مگر بر سوار آن کفار نیز لازم نبود * اذا مار الزجل على دابة و
 خلفه ردیف و خلف الدابة سابق و امامها قائد و طشت الله اذا دل به
 عليهم ارباعا على الراكب ردیف الكفارة المحيط شخصی بر چار پایه
 سوار شاه راه میرود و چار پایه بیفتاد بسبب سنگی که کسی در راه
 گذاشته باشد یا بسبب دو گان که کسی در راه بنا کرده باشد یا بسبب
 آب که کسی در راه ریخته باشد شخصی از افتادن چار پایه ملاک شدن

ضمان آن بر آنکس بود که در راه احداث آن نموده باشد و این
 وقتی است که سوار چارپایه از آن مطلع نباشد و در صورتیکه با وجود
 علم از آن قصد بکند ضمان بر سوار لازم آید * و اذا سار الرجل
 بر جمل او بماء صبه رجل فرقت علی انسان فاما ان علی الذی
 احدث ذلك فی الطريق قالوا من اذالم بعام الراكب بما احدث فی
 الطريق فان علم بذلك وسیر الدابة عامی ذلك الموضع قصد انا ضمان
 علیه الميسر * شخصی اسناد کرده چارپایه خود را در راه بگسلست
 او را و چارپایه از انجا حرکت کرده نقصان چیزی نموده بر وی ضمان
 لازم نشود * رجل اوقف دابة فی طریق المساکین ولم یسد ما فسدت
 من ذلك المكان و تلف شیئا لا یضمن الرجل قاضی بخان * و اگر شخصی
 چارپایه را بسته در راه گذاشت و در صورتیکه چارپایه را شک و از انجا
 حرکت کرده نقصان چیزی نمود بر آن شخص ضمان لازم نباشد و
 در صورتیکه گشاده نشد ضمان لازم آید اگر چه از انجا حرکت کرده
 باشد * ولو وقفها فی الطريق مربوطة فحالت فی رباطها فاصابت
 شیئا ان اصاب بعد ما انحل الرباط و زال عن مکانه لا ضمان علی
 صاحبها و ان اصاب و الرباط علی حاله ضمن ما جنت و ان زال الشغل
 عن مکان الايقاف المحیط * اگر کسی دابه خود را در احاطه دواب
 مثل اصطبل و غیر آن گذاشت و از پایزد کسی را ضمان بر مالکش
 نیست و همین حکم دارد گشتی که بر کاره بسته باشند * ولو وقف
 دابة فی سور الدواب فرمیت فلا ضمان علی صاحبها و علی من

المسئلة المربوطة في الشط المخطط: اگر شخصی دابه خود را بر دو قرار
 معین عام کند اشت و آب - انه لک و - کسی را در صورت در مانکش
 صاب است: من ارتفع دابة على باب المسجد الاعظم ادوات قسری
 من مساحد المساء: شخص رحلی انسانا: صاب من المخطط و آخر
 امام جای مقروء کرد یا شد بر ای دابه اسما: و کرد در در در در در
 ان کر - انه است: و باشد و چیزی احداث تمام موجب صاب
 بیست: و او جعل الامام موضعاً لوقوف الدواب عند باب المسجد
 بلا صاب معاً حدثت من الودود التبیان: مکر و مسکه دابه و انسا
 کسی از عقب بر انداختن پیش بکشد: سوار شده بر اند در سبالت
 صاب احداث لازم آید: و لکن اذا علق الدابة ارباعاً او سار منه على
 لدابة صاب من المخطط السرخسی: اگر کسی دابه خود را بر دو قرار
 سلطان اسما: و کرد و آید بکرم و صاب هم دابه می کند: بر امام محمد
 در مانکش صاب لازم آید: فی المستفی عن محمد ارف - انه على باب
 خلطان و قد یوقف الدواب ثمانية مال بضم ما اصابعاً کتاری: و
 شخصی به چار پانه راه میرود و کسی دیگر چار پانه او را از چیزی
 حلاکت و چار پانه سوار را به قتل و او ملاًک شد اگر بدولت اسم سوار
 حلاکت باشد نو بیست کسک: بت لازم شود و اگر با حارب سوار حلاکت
 باشد هیچ لازم نباید و اگر بیست کسک را چار پانه ملاًک کرد حشون
 او هل و بود و اگر چار پانه کسی دیگر را ملاًک نمود در صورتیکه بدولت
 احارب سوار حلاکت باشد حشون لازم بود و اگر با حارب سوار
 حلاکت باشد در هر دو صاب است مکر در صورتیکه چار پانه بکشد: و

یا از دم بزند ضمان بر کسی لازم نکرد * انکانت الدابة تسير وعليها
 رجل فنخسها رجل فالقمت الراكب ان كان النخس باذنه لا بسبب
 على النخس شيء وان كان بغير اذنه فعليه كمال الدابة وان ضرب النخس
 فقتلت فله ماله وان اصاب رجلا آخر بالذنب او بالرجل او كيف
 ما اصاب ان كان بغير اذن الراكب فالضمان على النخس وان كان باذنه *
 فالضمان عليهما الا في النخسة بالرجل والذنب فانها جبارا لا محبطا
 هر چار پایه را که کسی سابق وقائد بود و دیگرى از حیزى خلیل بدین
 اجازت آنها و آن چار پایه کسی را بکشد درین صورت ضمان بر آنکس
 بود که چار پایه را خلیل باشد و اگر با جازت سابق با فائد خلیل باشد
 در بک ضمان نیست * دابة لها سابق وقائد فنخسها رجل بغير اذن
 احد مما فنفت انسانا كان ضمان النخس على النخس خاصة وان كان
 النخس بامر احد مما لا بسبب الضمان على احد قاصبه * شخصی
 چار پایه را در راه استاده کرد و دیگری گفت که او را از چیزی بشکند
 و او همچنین کرد از آن سبب اگر چار پایه کسی را بکشد کند دیت او
 بر هر دو لازم آید با مناصبه * و ان كان الامر اوقهها في الطريق ثم امر
 رجلا حتى نخسها فقتلت رجلا فله يتد على الامر والنخس نصفان *
 شخصی چار پایه را بکشد و اگر چار پایه رسید بچیزی که در راه استاده کرده باشد
 و آن چیزی را چار پایه خلیل و چار پایه کسی را بکشد زده مملوک کرد
 ضمان بر آنکس بود که آن چیز را در راه استاده کرده باشد * و اذا
 بمرت الدابة بشيء قد نصب في الطريق فنخسها ذلك الشيء فنفت
 انسانا فقتله فالضمان على الذي نصب ذلك الشيء * و اگر

بهار پایه از دیدن چنگی که در راه گذاشته باشند گرفته کسی را
 ملاک خود ضمان بر آنکس بود که بسک را در راه گذاشته باشد و
 ولو بدعت من حجر وضعه رجل على الطريق فالواجع بمنزلة الناحس
 و محیط السر خبیثی * شخصی سگ بخود را بر کسی مرداد و سگ گرفت
 آنکس را یا ضایع کرد مال او را موافق قول ابی حنیفه ضمان لازم نبود
 و مطابق قول ابی یوسف ضمان لازم کرد و مقول هر قول ابی یوسف
 باست * رجل اغرى كلبه على رجل فعضه ارمق ثیابه لایكون ضامنا
 فی قول ابی حنیفه و رضی فی قول ابی یوسف و المختار و المختار قول ابی
 یوسف قاضیهان * اگر کسی سگ خود بر شکار گذاشت و سابق او
 را بپاشد و سگ خود بر شخصی رسید ضمان لازم نباشد * و او را سب
 و کلبه الی صید و لم یکن ساعدا فاصاب انسانا فلا یضمن فی الروایات
 الظاهره قاضیهان * اگر شخصی را سگ دیوانه باشد که اذیت
 میرساند کسی را که نزد او بگذرد حکم شهر را میرسد که آن سگ را
 بکشند و اگر نقصان چیزی نبود در صورتیکه قتل از آن به الکش اطلاع
 کرده باشند بی روی ضمان است و الا بی روی هیچ لازم نیاید * ولو كان
 لرجل كلب مقرب و ذی من مربیه فلا ھل المبلد ان یقتلوه وان ائلف
 یجب علی صاحبه الضمان ان كان تقدم اليه قبل الاتلاف و الا فلا شیء
 ھلیه كالتحاط المایل التبیان * اگر سگ کسی را ضایع کرد و
 بهما الکش ضمان لازم نکرد * السنانیر و الکلاب اذا افسدت شیئا من
 اموال الناس فلا ضمان علی صاحبھا المصطط * شخصی حیوان
 درند را پر داد و پرود سابق او سب و آن حیوان فی الفور کسی را

هلاک گردید یا نقصان مال نمود ضمان آن بر آن شخص باشد و اگر سر داده
 حیدوان پرند را و آن فی الفور بر چیزی رسید ضمان لازم نیاید * و من
 ارسل بهیمة وکان لها سابق فاصابت فی فورها انسانا از شیء ضامن و ان
 ارسل طهرا و ساقه فاصابت فی فوره لم یضمن السراج الوهاج * اگر
 بر پیش چارپایه و رسید بر مال یا بر کسی در شب بادر روز بر مالکش
 ضمان لازم نشود * ولو ان غلتم الدابة فاصابت ما لا او آدمیا لیل او نهارا
 لا ضمان علی صاحبها الیهل الیه * اگر چارپایه سرکشی کرد و سوار
 او را زد یا لگام او کشید و بر این حالت اگر چارپایه کسی را از پایا زد م زده
 بر سوار هیچ لازم نیاید * اذا جمعت الدابة فضر بها او کعبها باللجام
 فضر بهت برجله او بدن نهی لم یکن علیه شیء الکماوی * کسیکه قائل
 قطار چارپایه باشد ضامن بود برای نقصان چیزی که از دابه قطار حاصل
 شود اگر چه قطار کلان باشد که آخر آن را ضبط نتوان کرد و اگر برای
 قطار سابق نیز بود بر هر دو ضمان لازم شود و اگر کسی در وسط قطار
 بود بر هر سه ضمان لازم آید بخصه مساری * فائد القطار تضمن اوله
 و آخره و انکان عظیمای کینه ضبط آخره و انکان معه سابق فالضمان
 علیهما و انکان ثالث وسط القطار ضمنوا الا ان ثالثا خزانة المفتیین *
 شخصی از پیش میکشد قطار شتران را و شخصی در وسط قطار گجام
 گرفته بکشد شتران را که عقب او بود و غمی را ندل ببندین خود را
 آنچه نقصان از ما خلف او حاصل شود بر قائل اول ضمان آن لازم نباید و
 آنچه نقصان از ما قبل او حاصل آید بر کسی که در میان قطار بود ضمان
 بخداست و ضمان آن بر قائل اول بود * و انکان الذی عافی وسط القطار اخذ

بزمام بعیر یقود ماخلفه ولا یسوق ما قبله فما اصاب ما خلفه فلا ضمان
 فيه طی القائد الاول وما اصاب ما قبله فضمن ذلك على القائد الاول
 ولا شیء فيه طی هذا الذی فی وسط القطار لانه یتمس بسایق لما قبله
 المخیطه اگر شخصی در وسط قطار برشته شود و باشد و نمی راند
 ما قبل خود را لجه نقصان از شتران پیشین او حاصل شود ضمان آن
 بر آن شخص نبود لیکن از جهت مرکب خود و ما بعد از ضمان لازم آید
 و بعضی گفته اند این وقتی است که لیام ما بعد در دست او بود که
 بکشد ما بعد خود را و اگر برشته شود و خواب باشد یا غیر قائد بود
 برای ما بعد خود بروی ضمان لازم نیاید و او در حق ما خلف مثل
 متاعی بود برشته نهاده و لو کان رجل را کبیر و وسط القطار علی بعیر
 ولا یسوق مناشئام یسفن ما یصیب الابل التي یمن یمن لکن هو معهم
 فی الضمان فیما اصاب البعیر الذی هو علیه و ما خلفه و قال بعض
 المتأخرین هذا اذا کان زمام خلفه بیده یقوده و اما اذا کان نائما علی
 بعیر او غیر قائد لما خلفه فلا ضمان علیه فی ذلك و هو فی حق ما خلفه
 بمنزلة المتاع الموضوع علی بعیر المبصوط اگر شخصی مار را در راه
 انداخت تا وقتی که مار از الجبان رود و بگذرد کسی را ضمان بر ضمان
 شتمش باشد که او را در راه انداخت و رجل القمی حیة فی الطريق
 فهو ضامن لما اصاب حتی یزول عن ذلك المكان قاضی خاتون اگر کسی
 حیوان در نکر را در شارع عام به بند دوان در نکر نقصان کنی کند
 ضمان بر آنکس لازم شود که آن در نکر را در راه بسته انداخت و اگر و اشک
 از الجبان علی پیش کشته نقصان کند ضمان لازم نکرد و اگر کسی در نکر

فی شخصی هوام یا سگ کزنده را ضمان لازم شود * و من اوتلف سبعاً فی
 الطريق ضمن ما اتلف اذا كان مربوطاً فاصاب قبل حل الرباط واذا
 اصاب بعد ما انحل الرباط و زال عن مكانه لم یضمن و كذلك لو طرح
 بعض الهوام علی رجل فعقر یضمن و كذا الوشلی کلنا عقوراً علی رجل
 فیهما السرخیسی * اگر شخصی عوار کرد طفلی را همراه خود بر
 چار پایه و آن طفل خود سوار نمیتواند شد و نمیتواند راند و چار پایه
 از پای خود مالیده هلاک کرد کسی را درین صورت خاصة بر عاقله
 آن شخص دیت و بر وی کفاره لازم آید و اگر طفل بر چار پایه سوار
 نمیتواند شد و نمیتواند راند درین صورت بر عاقله مرد و دیت لازم آید
 و آنچه عاقله طفل بد مند بد آن از عاقله آن شخص مطالبه کنند *
 اذا حمل الرجل معه الصبی علی الدابة و مثله لا یضرب ولا یستسک
 علیها فوطیت الدابة انساناً فعمله فالدابة علی عاقله الرجل خاصة و
 علیها الكفارة ولو كان الصبی یضرب الدابة و سیر علیها فالدابة علی
 عاقلته ما جمعیما و رجع عاقله الصبی علی عاقله الرجل المبسوطه
 اگر شخصی بر چار پایه سوار کرد غلام کسی را که مثل او بر چار پایه
 سوار نمیتواند شد و امر کرد او را که براند و چار پایه کسی را هلاک
 کرد ضمان آن بر کردن عبد باشد مولا یا او غلام را حواله مدعی
 کند یا ضمان دمد و از ارش و قیمت غلام هر چه اقل باشد از آن شخص
 بگیرد و اگر غلام هیچ بود که مثل او بر چار پایه سوار شدن نمیتواند و
 او را کسی بر چار پایه سوار کند و چار پایه کسی را هلاک سازد خون
 آن مرد باشد * و اذا حمل السر الکبیر العبد الشاهی علی الدابة و مثله

یصرها و ستمک علیها ثم امره ان یورعها فاما انسا فامد لك فی
 عنق العبد یدعه به مولاه او یعد به ورجع مولاه بالاعل من قینه من
 الارش علی العاص و لو حمله علیها و مولای ضرب الدانة و لا یسمک
 علیها فصار الدانة فوطأ ابسانا یدعه من المشرط * اکر غلام
 کسی سوار کرد طفل حر را بر چارپایه و ان طفل اماده موت شد دیت
 طفل بر گردن غلام باشد مولی را باید که علام احواله و رثه طفل بپاید
 یا مدیده دهد و اکر غلام و طفل مرد و بر چارپایه سوار باشد و چارپایه
 کسی را هلاک کند نصف دیت بر عامله طفل و نصف دیت بر گردن
 غلام باشد * لو ان عبد حمل صبا حرا علی دانة فوقع الصبی منها
 و مات من یتة الصبی یكون علی عنق العبد یدعه المولی بها آر بعد
 و انکاب العبد مع الصبی علی الدانة فصار علیها فوطأ ابسانا
 و مات علی عاقله الصبی نصف الدانة و فی عنق العبد نصفها
 قاضیان * **باب سیزدهم در بیان قسامه** *
 قسامه حلب چند است که تقسم کرده شود بر اهل محله که نامش شود
 قبل در این محله * فی الایمان یقسم علی اهل المحلة الذین و حد
 المعتقل فثم الکافی * حسب قسامه با فتمن قتل است در محله بالجه
 پیچی محله باشد مثل مکانی یا مقامی قرب شهر که ارا بجا آرد
 مردم تواند رسید * حسبها و خود القتل فی المحلة او مانی معانیا
 من الدار و الموضع الذی یقرب من المصر یستسمع الصوت منه
 النهایه * اکر لاش مقبول در محله یا مته شود و مانع آن معلوم نباشد
 بجا مردم ارا اهل محله را تحویل ورزیده مقبول قسم کنند بر ایسعی که

بایان نکشته ایم و غنیمت انیم که کدام کس کشت او را؟ اذ اوجد القتیل
 فی محله لا یعلم من قبله استخلف خمسون رجلا منهم یتشیرونهم الولی
 یا الله ما قتلناه ولا علمنا له قاتلا الهل ایله؟ بر طفل و مجنون قسامه
 لازم نیاید؟ ولاید خل فی القسامه صبی ولامجنون السراج الوهاج
 و عورت و مملوک در قسامه دا خل نشوند؟ ولاید خل فی القسامه
 بالنساء و الممالیک المبهسوطه؟ و قتیل آنست که یافته شود در آن اثر
 قتل و میت آن است که اثر قتل در آن نباشد؟ و الغتیل من به اثر
 القتل و المیت من لا یكون به اثر القتل الذ خیره؟ اگر یافته شود
 میت که در آن اثر قتل نباشد پس قسامه و دیت لازم نیاید؟ و ان
 وجد میت بلا اثر به فلا قسامه و لادیه خزانه المغتبیین؟ و اثر قتل
 آنست که یافته شود جراحت با ضرب یا خنق شدن کلو یا بیرون آمدن
 باشد خون از چشم یا از کرش؟ و الاثر بان یكون به جراحة او اثر ضرب
 او خنق او خروج الدم من عینه او اذنه خزانة المغتبیین؟ اگر خون
 باز در بیرون آمده باشد به بینند اگر از شکم بالا شد فقیل است
 و اگر از دماغ نازل شد قتل نیمست؟ و ان خرج الدم من الفم ان علو
 من الجوف کان فتیلا و ان نزل من الرأس فلا المخیط؟ اگر خون از
 معده یا ذکری برآمد باشد قتل نیست؟ و ان خرج الدم من دبره او
 ذکره فایس بقتیل الاختیار؟ هرگاه یافته شود قتل در محله قومی
 ولی دعوی کرد بر تمام اهل محله بقتل او یا خطا و اهل محله انکار
 کردند پس فیباید که بنجاء کس از آن محله قسم کنند و هر یک از آن
 که بگوید که بانه من نکشته ام و غنیمت انم قاتل او را نه آنکه قسم کنند که بانه

نكشیده ایم * و اذا ورحل قتیل فی محلة قوم وادعی ولی القتل الملی جميع
 اهل المحلة انهم قتلوا ولیه عمد او خطأ واکرا اهل المحلة فانه یختلف
 حصصون رجل منهم یختلف کل رجل بالله ما قتلته ولا هبته له ولا
 ولا یختلف بالله ما قتلناه المخطیة واکر در ان محله زیاده از پنجاه مردم
 باشد اختیار کردن پنجاه کس از آنها با اختیار ولی قتیل است و اگر
 در ان محله کمتر از پنجاه مردم باشند بر بعضی آنها قسم مکرر شود تا
 آنکه پنجاه قسم حاصل شود * والاختیار فی التعین الملی ولی القتل
 ان کانوا اکثر من خمسين واکلوا اقل من خمسين فانه یکور الیهم
 علی بعضهم حتی یتیم خمسين یمینا المخطیة ومختار ایت که برای
 قسامه اختیار کند حیوان و امة و انسان و صالکین و اهل و له
 ان یختار الشبان والفقراء وله ان یختار المشایخ والصلحاء منهم الکافی
 هر که قسم تمام شد اهل محله دیت ادعایید و اگر قسم نیکه ندی عقید باشند
 قاکه قسم نمایند * فان حلفوا غیر موالدیه وان یکلوا فانهم یحصون
 حتی یحلفوا المخطیة در اختیار کردن پنجاه مردم ولی مقتول
 مستأز اسم امام و اشراف ناب دخل فمردم * والاختیار لولی القتل
 دون الامام قاصه یشان * و مردعی قسم بیست برای تعفی که اهل
 محله کشته اند اگر چه در میان مقتول و اهل محله عدوت ظاهر باشد
 و ای باشد * ولا یختلف المدعی ان اهل المحلة قتلوا ولیه مواء کل الطامس
 شامل المدعی باکان بین المقتول و بین اهل المحلة جدا و طامس و اهل
 بکس شامل المدعی باکان بکس بین المقتول و بین اهل المحلة مد و
 طامس المخطیة (دیت که بر حاکم اهل محله لازم آید در حد متعین

اداغا يندك * تم قتيب طي عافلة اهل المحلة في ثلث سنين المحيط *
 وكسا يكه در مسئله بعاريت با اجازت سكونت داريك با مالكان محله در
 قسامه شريك بشكرا مندل شل * ولايل خل السكان في القسامة مع الملاك
 عند ابي حنيفة * محمد ربح التميميين * اكر مدعى دعوى قتل كرد
 بر اهل محله بغير تعيين قسامه و ديت بر اهل محله لازم آمد و اكر بر
 چنك كس از اهل محله بتعين دعوى كردنزم همين حكم است استحصانا
 * وان ادعى القتل على بعض اهل المحلة لا باعيا بهم فكن الجواب
 يجب القسامة والدية على اهل المحلة وكذا اذا ادعى على بعض اهل
 المحلة باعيا بهم استحصانا المحيط * و اكر مدعى دعوى قتل كرد بر كسى
 از غير محله بر اهل محله قسامه و ديت لازم نيمايد بس مدعى بر دعوى
 خود اكر كواهان داشته باشى با ثبات رساند و اكر كواهد ارد مدعى عليه
 يكبار قسم كند نه پنجابار * وان ادعى القتل على واحد من غير اهل
 المحلة لم يكن على اهل المحلة قسامة ولا دية فيقال للمدعى الك بمئة على
 ما ادعيت فان قال نعم اقامها ونبت ما ادعاه ببينة وان لم يكن له بينة
 بخلف المدعى عليه يمينا واحدا ولا يتخلف خمسون يمينا المحيط * اكر
 دعوى كردولى مقتول بر يك كس از محله كه انجا مقتول يافته شد
 كوهى اهل محله بر آنكس مقبول نيست * وان ادعى على القتل
 على واحد من اهل المحلة بعينه فشهد شاهدان من اهل المحلة عليه
 لم يقبل شهادتهما بالاجماع سراج الوهاج * ويرا كه دعوى بر جميع
 اهل محله قايم است * لان الخصومة قائمة مع اهل الهل ايله * و اكر
 دعوى قتل كرد وارت مقتول بر يك كس از غير اهل محله و اهل محله

در قتل او کراهی در حدیث بر د امام ابی حنیفه کراهی آنها مقتول نیست
 مگر اهل محله از قصابیه و دیت سر می شود و بر صاحبین کراهی
 اهل محله بر آنکس مقبول است و من عا علیه را اگر کراهی آنها قتل توان
 کرد * و ان اءى ولى القتل ملئ واحد من غیر اهل المحله انه قتله و
 شهد له بذلك شاهدان من اهل المحلة التى وحدث بها القتل قال ابو
 حنیفه لا تقبل شهادتهما الا انه برء اهل المحلة عن القسامة والدية
 و قال ابو يوسف و محمد ر ح تقبل شهادتهما فى حق القصاص بالعدل على
 المدعى علیه الذ خیر * اگر یافته شود مقتول در يك محله و اهل محله
 دعوى قتل كسك بر شخصى معين و كراهه آرند مردمان غیر محله را
 در ب صورت کراهی آنها مقبول است و اهل آن محله از قسامه و دیت
 بر می شود و ارث مقتول بر آنکس دعوى كسك یا كسك * ادا و حد
 القتل فی محله و ادعى اهل المحلة ان ملائنا قتله و درهم و اقاموا على
 ذلك دية من غیر محلتهم حارث الشهادة و وقعت الهم السرامة من
 القسامة والدية ادعى ولى القتل ذلك و لم يدع الذ خیر * اگر یا منه
 شود قتل در يك محله و ارث مقتول بر اهل محله دعوى غیر و اهل
 محله بر آن معنی كراهه آرند كه كشته است او را ملائكس غیر سكه این
 محله یا كراهه آرند بر این معنی كه مقتول در این محله مسروح آمد اما در
 هلاك شدن بر این صورت اهل آن محله بر می شود و عیش و شادمانی در او
 هشام قال سمعت محمدا يقول ادا و حد قتل فی محله و ادعى ارباءه عليهم
 و اقام اهل المحلة دية على انه قتله ملائ الرجل من غیر محلتهم ارجاء
 و رخصا حتى سقط فى محلتهم و مات قال يروون من الدية المبيحة *

هرگاه شخصی در مسئله مجروح شد و او را بر داشته بردند و در مسئله
 دیگر رفته از همان جراحت فوت شد قسامه و دیت بر اهل دمان مسئله
 لازم آید که در الجراح مجروح شده بود و لو جرح فی مسئله ارقبيلة فمحل
 فمجر و حار مات فی مسئله من تلك الجراحة فالقسامة والدیة
 علی اهل المحلة التي جرح فيها مصیطة السرخسی * اگر شخصی
 در قبیله مجروح شد و بشانه خود رفته از دمان زخم فداک شد اگر
 تادم مرک صاحب فراش ماند قسامه و دیت بر دمان قبیله لازم آید
 و اگر آمد و رفت میکرد ضمان و قسامه هیچ لازم نکرد و نزد ام ای
 یوسف در مرد و صورت قسامه و ضمان نیست * اذا جرح الرجل فی
 قبیلة فنقل الی اهله فمات من تلك الجراحة فان كان صاحب فراش
 جتی مات فالقسامة والدیة علی القبیلة وان لم یکن صاحب فراش
 فلا ضمان فیه ولا قسامة وقال ابو یوسف جرح لاضمان فیه ولا قسامة
 فی الوجهین الکافی * اگر یاخته شود تمام بدن قتل یا زیاد از نصف
 بدن یا نصف بدن مع سر در مسئله قسامه و دیت بر اهل مسئله لازم آید
 و اگر نصف یا کمتر از نصف یافته شود هیچ لازم نیاید * اذا وجع
 بدن القتل او اکثر من نصف البدن او نصف البدن ومعد الرأس فی
 مسئله فعلى اهلها القسامة والدیة وان وجد نصفه مشقوقا بالطاوول او
 اقل من النصف ومعد الرأس او وجد یک او راسه فز شیء علیه فیه
 المیسوطة * و اگر یافته شود جنین یا پشه که از شکم مادر بیفتاد در صورتیکه
 آن ضربند داشته باشد هیچ لازم نیاید و اگر آن ضرب بود بشرطیکه کامل
 خلقت باشد قسامه و دیت لازم آید و اگر ناقص خلقت بود اگرچه اثر

صرف یا سه شود هیچ لازم بیاید و لو و حد قیوم حدین اولا طلیس
 به اثر الصرف ملاشی هلی اهل المحلة و انکان به اثر الصرف و هو تامة
 التخلع و حسب القسامة و الدیة علیهم و انکان باقص الشقاق ملاشی عادیهم
 الکافی و مکایکمه مملوک کسی و درمکرات تخلف ثبیل یا سه شود قسامة
 بر مالک دیت بر عاقله و لازم گردد و ان و حد القلیل فی مکان مملوک
 کانت القسامة علی الملاك و الدیة علی عوالمهم قاضیهان و اگر
 یا سه شود ممل در مکان عور و قسامة که عاقله و بر پلتخا قسم بود
 در همان عور و لازم آید و دیت بر عاقله او و ان و حد القلیل فی ارا
 امر آه کذب القسامة علیها تخلف فی خمسین یمینانی قول امی خنیفة
 و عند و ابدیة هلی عاقلتها قاضیهان و اگر در مکان جاری و مقفل
 قلیل نامه شود قسامة و دیت بر عاقله مالک مکان لازم شود و انکانت
 الدار معروضة و می مقفلة و حد مسها متبیل و القسامة و الدیة علی عاقله
 و الدار و هو قول امی حیفة و امی یوسف و محمد ریح المحیط و اگر
 کسی حرد کرد مکانی را و هو رقتنه کرده بود که در ان قتل نامته
 شن اگر بایع و مشتری را احدا را داشت بود امام امی حشفه دیت بر عاقله
 بایع و بر دضا حسین بر عاقله مشتری لازم آید و اگر بایع یا مشتری را حیار
 بود بر دما امام امی حشفه دیت بر عاقله دمی الیها است و بر دضا حسین
 مکان در تصرف هر کس که در آید دیت قلیل بر عاقله و لازم گردد و
 من اشتری دارا فلم یقتضها حتمی و حد قلیل و لیس فی الشراء حیار
 فالدیة علی عاقله البایع و انکان فی البیع حیار احد و هلی عاقله
 ذی الیم و هذا عند امی حیفة و قال ابی لم یکن فی الشراء حیار فالدیة

علی عاقله المشتري وان كان فيه خيار فالدبة علی عاقله الذی یصیر
 الدار له الکافی * اگر قنیل بافته شود در خانه که اگر کسی غیر از اهل
 محله خرید کرده بخواهد اهل محله قسامه لازم نشود قسامه بر مالک خانه
 ردیت بوعاقله اولایم آید * اگر قنیل القنیل فی دار رجل قد اشتری
 و هو من غیر اهل النخلة فان ادل النخلة یرى من ذلك والقسامه علی
 صاحب الدار والدبة علی قومه * حیطان البرهانی * اگر کسی قابض
 مکانی باشد و آنجا قنیل بافته شود تا وقتی که او امان بر ملکیت او واهی
 نیست عند دیت بر عاقله اولایم نکرد * و من کان فی یدک دار فوجد فیها
 قنیل لم یعقله العاقله حتی شهد الشهود انہا للذی فی یدہ خزائن
 المغتیبین * اگر کسی در مکان بخود مقتول یابد نزد امام ابی حنیفه
 ورثه او از عاقله وی دیت بگیرند و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید * لو وجد
 الرجل قنیل فی دار نفسه فعلی عاقلته دية لو رثته عند ابی حنیفه روح
 وقال لا شیء عاقله الکافی * اگر دو کس در مکانی باشند و یکی از آنها
 مقتول یافند شود نزد امام ابو یوسف دیت آن بر دیگری لازم آید و نزد
 امام محمد دیت نباشد زیرا که احتمال دارد که از خود را خود کشته باشد *
 فی المنقی عن محمد عن ابی یوسف روح فی رجلین فی بیت لیس معهما
 احدهما فوجد احدهما مقتولا قال ابو یوسف روح اضمنه الدية وقال محمد
 لا اضمنه لعله قتل نفسه خلاصه * اگر قنیل یافته شود در صحرا و او در
 ملک کسی بود قسامه و دیت بر مالک آن و بر قبیله اولایم شود و اگر صحرا
 در ملک کسی نبود و در آنجا آواز مردم از هیچ قریه میرساند بر سکنه
 آنجا قسامه لازم گردد و اگر هیچ قریه هم چو قریب نباشد به بیند که اگر

محله بان را از آن محصور منفعت مجرب و گناه باشد دیت تهنیت از بیت
 المال باشد و اگر فائز از آن محصور اسقط شد باشد میباید و
 هر میدانی که نزدیک آن معسوره باشد معین حکم دارد و اذا وحده
 القتل فی ولاية فی ارض فان كانت ملک الانسان بالقصامة والدية علی
 المالك و علی تيميلته وان لم یکن ملکاً لاحد فان کان یجمع فیہ الصوت بین
 مصر من الامصار وعلیهم القسامة وان کان لا یجمع فیہ الصوت ما یکانی
 للمسلمین فیها منفعة الاحتطاب والاحتشاش والكلاء والدية فی بیت
 المال وان انقطعت عنهما منفعة المسلمین منه هدر وکذا ان ادا وحده فی
 المغازة و لیس یقر بها عمران محیطا السر خصمی * اگر دوشکر با هم
 جنب کردند و قتل را کذاشته رفتند قصامة و دیت لازم نیاید اگر چه
 قاتل آن معلوم نباشد * انکان اهل العسکر قد لقوا عدوهم من الکثرة
 فاجلوا من قتیل مسلم فلا قصامة فی القتل ولادیه وان کان لا یدری
 من قتله المحيط * اگر صد یا مکتب یا مد بر یا ام ولد یا عبدی که بعض
 قیمت خود را کرده باشد در محله قتل یا مته شود بر اهل محله قصامة
 و قیمت بر عاقله آنها لازم شود در سه حال * اذا وجد العبد او المکاتب
 او المدبر او ام الولد او الذی یحیی فی بعض قیمت قتیلا فی محله فعلیهم
 القسامة و یجب القیة علی عواقل المحلة فی ثلاث منین المبیحة * اگر
 قتل یا مته شود در مکان عبد ماذون قصامة و دیت بر عاقله مولا یا او
 لازم آید * و او وجد الرجل قتیلا فی دار عبده الماذون كانت القسامة
 والدية علی عاقله المولی کان التعدد یونا ولم یکن قاضی بخان * اگر
 قتل یا مته شود در مکان عبد مکتب از قیمت خود از دیت مرجه کمتر

باشد در سه سال آدا نماید و ماقله تحصیل آن نتوانند کرد * و لو وجد قتیل
 فی دار مکاتب فعليه ان یصغی فی الاقل من قیمتة ومن دية القتیل فی
 ثلث سنین ولا یحکم العاقلة الظاهریه * اگر مکاتب قتیل یافته شود
 در مکان خود در بن صورت هیچ لازم نکرد * و ان وجد المکاتب قتیل
 فی دارة فهو مدر بالاجماع السراج الوهاج * اگر مکاتب قتیل یافته
 شود در مکان مولی در بن صورت مولی را میرسد که قیمت ادا کند در سه
 سال و حق کتابت از آن محسوب گردد و حکم حریت او باشد و باقی
 قیمت را ورثه او بگیرند * و لو وجد المکاتب قتیل فی دار مولاه کان
 قیمتة علی المولی یوجله فی ثلث سنین یقضى منه کتابتة و یحکم بحریته و ما
 بقى یكون میراثا عنه لورثته قاضی میخان * اگر یافته شود قتیل در خانه
 شخصی پس دیت بر عاقله او باشد و قسامه بر آن شخص و بر قوم او که آنجا
 حاضر باشند لازم آید و اگر حاضر نباشند مالک خانه خود پنجاه بار قسم
 کند * و ان وجد القتیل فی دار انسان فالدیة علی عاقلته و القسامة
 علیه و علی قومه ان کان حضورا و ان کان غیبا فالقسامة علی رب الدار
 یکرر علیه الا یمان هذا عند ابی حنیفة و محمد رح الهل ایة * هرگاه
 عبد در خانه مولای خود قتیل یافته شود بر مولی هیچ لازم نیاید
 بشرطیکه عبد دیندار نباشد و اگر قرضدار بود مولی را باید که از دین
 و قیمت عبد مرکب کند که کمتر باشد آدا نماید * اذا وجد العبد قتیل
 فی دار مولاه فلا شیء علیه قالوا من اذا لم یکن علی العبد دین فاما اذا کان
 علی العبد دین فانه یضمن المولی الاقل من قیمتة و من الدین المستحیط
 اگر یافته شود قتیل در مسجد جامع یا بازار عام در بن صورت قسامه

لازم باشد و بیعاریت المال باشد * و ان و حد فی المسجد الشامع
 او الشارع الاعظم فلا قسامة منه و ابدیه علی بیت المال الهل ایله *
 و اگر شارع معلوک باشد قسامه و دیب بر مالکین باشد * و انکان
 معلوکا لقوم بالعسامة والدیه علیهم ~~مسیحا~~ ^{مسیحا} ~~السرحسی~~ * و اگر قتل
 یافته شود در مسیحه بر ای مسجد حجامع وقف باشد دیب آن مسجد
 بر بیت المال باشد * و لو و حد القتل فی وعب المسجد الشامع کانت
 الدینه فی بیت المال المسیحا * و اگر قتل در مسجد اهل مسیحه باشد شود
 دیب و قسامه بر اهل مسیحه باشد * و انکان فی مسجد اهل الحلة علی
 اهل الحلة مسیحا السرحسی * و اگر یافه شود قتل بر زمین یا
 حادّه که وقف باشد بر ای اشخاص معلوم در بصورت قسامه و دیب بر
 آنها لازم آید * و لو و حد قتل فی ارض او دار موقوفه علی ارباب
 معلومه بالعسامة والدیه علی اربانها مسیحا السرحسی * و اگر
 معقول یافه شود در محسوس خانه دیب بر بیت المال است و نر امام
 انی یوسف دیب و قسامه بر سکنه آنجا است * و لو و حد فی السحن
 مال دینه علی بیت المال و علی قول انی یوسف رح الدینه و اعسامة علی
 اهل السحن الهل ایله * اگر یافه شود قتل در میان دو قریه یا
 در میان دو کویچه قسامه بر بیت بر آنچه قریب تر از معقول باشد لازم آید *
 بشرطیکه آوارا بسا نامستل لاش مقتول تواند رسید و اگر آوارا نرسد
 هیچ لازم باشد * و ان و حد القتل بین قریبتین از سکنین کانت القسامة
 و الدینه علی اقرب العریبتین و السکنین الی لعقل هذا اذا کان صوب
 العریبتین یبلغ الموضع الودی و حد بین القریبتین و ان لم یبلغ ولا شیء علی

وحده من القریتین قاضی بخان و اگر قرب مرد و قریه از لاش معتول برابر
 باشد بر اهل هر دو قریه دیت با المناصفه لازم آید اگر چه در یک قریه
 مردمان کمیر باشند و در قریه دوم مردمان فلیل باشد و اگر دیت قلیل بین
 قریتین هموفی القرب الیهما علی السواء و فی احد القریتین الف رجل و
 فی الآخر اقل من ذلك فالدية علی القریتین نصفان بلا خلاف المحیط
 اگر معتول یافته شود و در ملک مشترک قسامه بر همه شرکان لازم آید
 و دیت بر عاقله آنها بمتصه عد در شرکان باشد نه موافق حصه شراکت
 ابن وجد فی ملک مشترک قلیل فان القسامة علی الملاك و بحمل الدية
 علی عوا فلم یعد دالرؤس من الملاك لا بعد الا نصاباً حتی لو كان
 لاجل الشریکین ثلث الدار و الاخر ثلثاها فالدية علی عوا فلهما نصفان
 إلخ خیرة و اگر یافته شود قلیل در ملک عورت قسامه بر عوا لازم
 آید و بر عاقله او دیت و عاقله عورت آن است که قرابت قریه به او دارد
 نسباً و لو وجد قلیل فی قریه الامراة فعند ابی حنیفة و محمد و یحیی
 علیها القسامة یکرر الایمان و علی عاقلتها الدية و عاقلتها اقرب القباثل
 الیهما فی النسب الکافی و اگر قلیل یافته شود و خاندن هم ملوک طفل با
 مجنون بر طفل و مجنون قسامه نباشد و بر عاقله آنها قسامه و دیت لازم
 آید و تراجمه و ان القلیل اذا وجد فی دار صبی فانه لا ینکر علی الصبی
 قسامة و انما تجب الدية و القسامة علی عاقله و تراجمه و انه اذا وجد فی
 دار مجنون انه لا قسامة علی المجنون و انما القسامة و الدية علی عاقلته
 إلخ خیرة و اگر قلیل یافته شود در خاندن قسامه و دیت بر شرکان
 انجا لازم آید و ان وجد فی خیمه او فسطاط القسامة و الدية علی من

هكشي التميمين واکر يامه شود قبل در كشتي قسامه بر قومه مكنه
 كشتي لازم آيد سواران را كشتي و كسانيكه ارامى كشتند و مالك كشتي
 و غير مالك همه در آنرا اند و همين حكم محله است و آن واحد قبل
 في العفوية والعسامة على من منهما من الركاب والملاحين واللفطيشم
 ارامانها حتى يحبس على الارباب الذين منها وعلى السكان وعلى من
 يول ما والمالك في ذلك و غير المالك سواء و كذلك العجيلة الهل آية *
 قبل اكر يامه شود بر چار پانه و همراة آن چار پانه سابق يا قائد يا
 راکب باشد بر عائلة آلها ديب است مالك و غير مالك بر آنرا و بر
 اهل محله هيچ لازم نياد اكر همراة دايه كسي نباشد ديب و قسامه بر
 اهل محله كه استا قبل يامه شك لازم آيد * قبل على دايه همرا
 سابق او قائد او راکب بد متعاني عائلته و اهل المحلة و ان اجتماع
 فيها السابق والعائد والراكب تحت الدية عليهم جميعا ولا يشترط ان
 يكونوا مالكيين للداية بخلاف الدار و ان لم يكن مع الدايه احد بالدية
 والعسامة على اهل المحلة الذين و احد منهم العدل على الدايه
 التميمين * اكر چار پانه كشته يامه شود هيچ لازم نياد * و ان واحد
 الهيمة والد انة معسولة فلا شيء منها * ضيخان *
 * باب چهاردهم در بدان عاقله *
 عاقله آن است كه ديب است اما بايد * العاقله الذين يعلمون العقل او
 يدرون الدية الكافي * عاقله مرد اهل ديوان اوست * عاقله الرجل
 اهل ديوانه المحيط * اهل ديوان هل را باب اند و آن گروهي باشند كه
 نام آنها در دفتر رسته باشد * اهل الك ديوان اهل الارباب و هم

الجيش الذين كتمت اساميتهم في الديوان اهل ابله * اكر قاتل از
 فرقه سپاهيان باشد كه روزى او همراه آن فرقه بود پس عاقله او دمان
 فرقه سپاهيان باشند و اكر قاتل در فرقه محرران باشد كه روزى او
 همراه آنها بود پس عاقله او همان فرقه محرران شوند بشرطيكه امداد
 و حمايت از آن فرقه بود و اكر قاتل در هيچ ديوان نباشد پس امداد
 او از هر كس كه باشد همان عاقله او بود و اكر امداد او از اهل محله يا از
 سکنه جائي بود آنها عاقله او باشند و باشند و اكر امداد او از باشند كان ديهي
 بود آنها عاقله او باشند * اذا كان القاتل من اهل الديوان فان كان غازيا
 وله ديوان يرتزق منه للقاتل فعاقلته من كان في ديوانه من الغزاة وان كان
 كاتب او له ديوان يرتزق منه فعاقلته من كان يرتزق من ديوان الكتاب
 ان كانوا يتناصرون به او ان لم يكن له ديوان فعاقلته انصاره فان كان نصرته
 بالبحال والذرى يعمل عليهم وان كان من اهل القرية ونصرته باهل القرية
 يعمل عليهم المحيطة * وكسى را كه امداد او نصرته هم از اهل ديوان
 و هم از اقربا و هم از اهل محله و هم از اهل بازار بود حكم بر اهل ديوان
 اولى است و اكر اهل ديوان نباشد اهل اقرباى او اولى است و اكر اقربا
 هم نباشد بر اهل محله و بازار تواند بود * فان كان له متناصرون من
 اهل الديوان ومن العشيرة او المحلة او السوق فاهل الديوان اولى فان
 لم يكن متناصرون من اهل الديوان فالمتناصرون من اهل العشيرة ثم
 بعيد ذلك المتناصرون من اهل المحلة والسوق التى خيرة * اكر قاتل را
 ديوان و قربت نباشد به بينند اكر نصرته از اهل حرفة بود همان اهل
 حرفة عاقله او باشند و ديت بر آنها لازم آيد و آنچه باقى ماند از مال

الذبيلة انك ضم اليه اقرب القبائل نسبا ويضم الاقرب فالاقرب على
 ترتيب العصابات الاخوة ثم بنوهم ثم الاعمام ثم بنوهم واما الاباء والابناء
 فقد قيل يد خلون وقيل لا يد خلون **البكافي** * اكر عاقله کمتر باشد
 اينقدر كه بر دريكي زياده از چهار درم دين شود مرد ديوان كه قريب تر
 از ديوان قاتل بود ضم كنند * ديوان قاتل العاقلة حتى يصير نصيب
 كل واحد اكثر من اربعة دراهم يضم اليهم اقرب ديوان اخرون **محيي**
السنن * اكر شخصي قتل كرد كسي را خطاء وبعد چند سال
 نزد قاضي رجوع آرند از روز حكم قاضي در سه سال ديت بر عاقله
 باشد * اذا قتل الرجل خطاء فلم يرفع الي القاضي حتى مضت سنون
 ثم رفع اليه فانه يقضي بالدية على عاقلته في ثلث سنين من يوم يقضي
 الميسوط * هر جنايتي كه موجب کمتر از نصف عشرينيت باشد دين
 آن بر عاقله لازم نيابد و نصف عشر عبارت از پنجاه دينار يا پانصد درهم
 باشد و عاقله متحمل نصف عشر خواهد شد و زياده از آن * لا تعقل
 العاقلة اقل من نصف دشر الدية و متحمل نصف العشر نصيبا على الكافي
 * اكر ديت زياده از پانصد درهم باشد بر عاقله جاني لازم آيد از پانصد
 درهم تا ثلث ديت حريك سال و از ثلث آنچه زياده تا بل و ثلث بود در
 سالي دوم و از ثلث تا تمام ديت آنچه زياده باشد در سال سيوم ادا
 نمايد * وما زاد على خمسين مائة درهم الى ثلث الدية يكون على العاقلة
 في سنة واحدة فان زاد على الثلث والزيادة الى الثلثين يكون في السنة
 الثانية وان زاد على الثلثين الى تمام الدية يكون في السنة الثالثة
 قاضيهان * و حکومت بدل اكر کمتر از ارش موصيه باشد يا برابر آن

بر عاقله می رسد و اگر زیاد ارارش موضعه باشد در آن اختلاف
است بر بعضی بر عاقله میرسد و بر بعضی بر عاقله لازم بیاید * و اما
حکومت العدل تا آن دو ارش الموضحة او مثل ارش الموضحة لا
یتحملها العاقله و انکاک اکثر من ذلك دلالت بر روایتیه عن اصحابها و قد
تختلف المتأخرون فيه المحيط * و قاتل بيرانداى حصه ديت بنایه
بقدر حصه که بر هر يك کس ار عاقله لازم آید * ثم القاتل احد
العواقل يلزمه من الدية مثل ما يلزم احد العوازل عدنا بالمسوط
* و عوريات و اطعالت که بر دیوان شریک باشند بر عاقله قاتل مستحب
بخشند و بر آنها حصه ديت لازم بیاید * و ليس على النساء والذرية
بشيء كان له حظ في الديوان مقل الهلالية * و اگر حود عور
یا طفل قابل باشد ديت بر عاقله آنها لازم آید و بر آنها هیچ لازم
نشود * لو كان القتال صبيا و امرأه لا شيء عليهما من الدية الكافي
* و بر عدل و كبير حصه ديت لازم بیاید یعنی در عاقله کسی مستحب
نشوند * و لا يؤخذ من العبيد و الاماء و المجانين المحيط * و كعبه
داخل دیران نیست عاقله را اقربای او باشد اگر چه حانه آنها
بعين بود * و من لا دیوان له من اهل البادية و سحرهم تعاقبون على
الانساب و ان تماهلت منازلهم و اختلفت الباديات المسوطة *
مسلمانان عاقله کافر و کفار عاقله مسلمان نیستند و کفار عاقله یکدیگر
اند بشرطیکه در میان آنها نصرت بود اگر چه اختلاف در دین آنها
باشد * لا یعقل مسلم عن کافر و لا کافر عن مسلم و الکفار یتعاقبون فیما
بینهم - ادبوا التعاقب و ان اختلفت مالهم المحيط * و اختلاف دین کفار

و قتی مانع دیت نبود که در میان آنها عدل اوت دینی ظاهر نباشد *
 قالوا هذا اذا لم یکن المعادات فیهم ظاهرة الکافی * اگر قاتل را نصرت
 از هیچ دیوان نباشد اقربای پدرش عاقله او شوند * و انکان لایتناصر
 بعضهم ببغض فعاقلته غشیمة من قبل ابيه المحیط * زن و شوهر من
 عاقله یکدیگر نباشد و پسر عاقله مادر نبود مگر وقتی که قرابت از جانب
 پدر داشته باشد در عاقله محسوب تواند شد * و الزوج لایکون عاقله
 المرأة و کنذا المرأة لایکون عاقله الزوج و الابن لایکون عاقله الام
 الا ان یکون الزوج من قبل انیها المحیط * و عاقله ولد الکفرام عاقله
 مادر او است و هرگاه آنها دیت ادا کردند بعد از آن پدر و هو پدر
 خود کرد درین صورت عاقله مادر و هرچه ادا کرده باشند از عاقله پدر
 بگیرند در سه سال از روزیکه قاضی برای عاقله مادر بر عاقله پدر
 حکم کند * و ابن الملاعنة تعقل عنه عاقله امه فان عقلوا عنه ثم ادهاه
 الابرجعت عاقله الام بما ادت علی عاقله الاب فی ثلث سنین من یوم
 یقضی القاضی لعاقلة الام علی عاقله الاب الکافی * هرگاه در عهد
 قصاص بحسب شبهه ساقط شود و دیت لازم گردد یا متخاصمان بر مالی
 صلح کنند یا جانی خود اقرار بجرم کند با ارش کمتر از موضعه از مال
 بجایی بد مانند نه از عاقله او و نیز از جنایت عبد بر عاقله هیچ لازم
 نگردد بلکه بر مولای او لازم شود * و ما وجب بالعمد الذی تمکن فیه
 شبهة او بالصلح من الجنایة علی مال او بالقرار علی نفسه خطا او
 مادون ارش الموضحة و ما یجب بجنایة العبد لایکون علی العاقله بل
 یجب فی مال الجانی و فی العبد علی المولی محیط السرخسی *

در عاقلة مولی از حلاله تا حد و حد در دام ولد می لازم نکودد لا یعقل
 عاقله مولی شد من خطایه العبد و الدن و ام الولد الممسوط و من و
 که آزاد شد باشد عاقله او قبیله مولای او است و مولای موالاة عاقله
 مولی و قبیله او است و عاقله المعتق قبیله مولای او و مولی الموالاة یعقل
 من موالاة و قبیله الکافی اگر کسی خطاء بحمایب در اطراف ممالیک
 کند ارش آن بر عاقله حایب باشد اگر چه حایب در بود و در قتل
 خطاء بحمایب عاقله حایب لازم شود در سه سال لا تعقل العاقلة فیما
 یخفی علی الممالیک خطاء فیما دون النفس و انکاب الجانی خراماذا
 بلغ النفس عقلته العاقلة فی ثلث سنین الممسوط اگر قاتل طفل یا
 میثون بود گفته اند که تمام دیت در عاقله باشد و صحیح آن است که
 طفل و مسنون و دهم در ادای دیت شریک عاقله شود و لو کان الجانی
 ضیعا و مجنونا مان حنین الیه بکون ملکی عاقله فی قول مولای و
 الصحیح ان القاتل یشارک العاقلة من العفار و آنچه حایب اقرار
 کند بر عاقله اش لازم تباید مکروهتیکه عاقله هم تصدیق حرم او کند
 لا یعقل العاقلة حالرم باعتراف الجانی الا ان یصل قرا الیهل الله اگر
 کسی اقرار بقتل خطا کند و زارت مقتول بر قتل او کواه او را کواهی
 آنها مقبول بود و حکم ادای دیت در عاقله او باشد و اقرار قاتل مانع قبول
 شهادت نکودد و رحل اثر عند القاضی انه قتل فلانا خطاء فاقام و ان
 القتل بیس علی ان المذنی علیه قتلة یعقل مثل الشهادت و یقضى
 بالذیة علی العاقلة و اقرار المذنی علیه بالقتل لا یمنع قبول الذیة لیس
 قاضیه بیان کواهی که بر مسجون قتل کواهی دهنده که ارا ان دیت بر

ما قتل لازم آید در غیبت عاقله گواهی آنها مقبول نیست و ذکر
 فی المعادل ان البینه علی القتل الذی یوجب الدیة علی العاقله لا تقبل
 من غیبة العواقل الظاهریه * اگر کسی قتل بخطا کرد و او را هیچ
 عاقله نباشد دیت بر مال او لازم آید * اذالم یکن لقاتل الخطاء عاقله
 یجیب الدیة فی ماله الشلایه * اگر قاتل را هیچکس عاقله از دیوان
 و اقریای او نباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر مال او لازم آید و دقتی
 به آن است که دیت بر بیت المال لازم شود * ومن لیس له عشیره ولا
 دیوان فعن ابی حنیفه رح انه یكون فی ماله و به اخذ عصام و فی ظاهر
 الروایة علی بیت المال و علیه الفتره قالة حمام الدین السراجیه *
 و اگر کسیکه اقربا و وارث داشته باشد بیت المال عاقله او نبود و وارث او
 مستحق میراث باشند یا نه * ذکر فی کتاب الولاء ان بیت المال
 لا یعقل من له عشیره او وارث سواء کان مستحقا للمیراث بان کان حرا
 مسلما اذ لم یکن بانکان کافرا و عبد المحدث * بعضی گفته اند که برای
 اصل عجم عاقله نیست * اختلاف المتأخرون قال بعضهم لا عاقله للعجم
 قاضیهان * و بعضی گفته اند که برای اصل عجم عاقله هست زیرا که
 مدد میکنند وقت جنگ بعضی به بعضی * و قال بعضهم للعجم عاقله
 عند التباصر و المقاتلة مع البعض لاجل البعض قاضیهان *
 * باب پانزدهم در بیان احکام جنایت عبد
 و احکام جنایتیکه بر عبد واقع شود *
 هرگاه عبد بر کسی جنایتی کرد که از ان مال لازم آید مثل دیت و ارش
 در این صورت مولای او اختیار است که غلام را دفع کند یعنی حواله

مدعی نماید و اگر نخواهد ارش آن ادا کند ایکن در اصل دفع است و
 مولی را میرسد که ندادن ارش منتهی از کند و هر چه ارش دفع زارش مولی
 اختیار کند بعد اختیار کردن میباشد که بلا توقف و مهلت ادا نماید و
 حکم ارش نافع گردد؛ بشود تا وقتی که مستحق علیه از حرمانت صحت نیابد
 و خطاء عمد و مدعا و در حق اطراف ندن برابر است یعنی بر عمد
 قصاص عضو لازم نیاید و در مورد و صورت مال لازم شود؛ ^{اذا جنى}
 العبد على آدمي جناية موحمة للمال فان مولاه بالاختيار ان شاء دفعه
 به او ان شاء و مدع بالارش هذا من ان الا ان الموجب الاصلی الدفع وله
 التخلیص عن ذلك بالاعوان بالارش و ان ذلك اختار فانه يكون حالا ولا
 يكون موحلا ولا يتصی شیء حتی یمرء المجبی علیه و خطاء العمد و عمد
 فیما دون النفس على المراء یمحى المال فی السالین المستبطله ^{اگر مولی}
 عمد را حواله مدعی کند عبد در ملکیت او شود و اگر مولی ندیده اختیار
 کند ندیده ارش جنایت او باشد و مولی هر چه اختیار کند باید که فی
 الفور ادا سازد ^{مان} دفعه ملکه ولی الجنایة وان نداده او ادا بارشها و کل
 ذلك يلزمه حالا الهل ایه ^{و اگر هنوز مولی از دفع و ارش هیچ قبول}
 نکرده بود که عبد او فوت شد ترین صورت حاق مجبی علیه باطل گشت
 و در مولی هیچ لازم نمیشد ^{و ان} لم یشتربا حتی مات العبد بطل جق
 التاجنی علیه الکافی ^{و اگر مولی خود قتل کرد عمد خود را پیش از}
 اختیار در صورت ارش مجبی علیه بر مولی عاید شود و اگر مولی نکشت
 و کسی دیگر عبد او را قتل کرد پس اگر قتل عمد باشد جنایت عبد باطن
 گشت و مولی را میرسد که قصاص از قاتل بگیرد و اگر قتل خطا باشد

مولی قیمت عبد خود از قاتل بگیرد و او را بکشد و اگر نکرده و آن را
 قیمت زن کن مولی قاتله فانه یصیر مشتار الزارش فان لم یقتله مولی و لکن
 قتله اجنبی ان کن مملک ابطال الجنایة و للمولی ان یقتص وان کان خطاء
 یا کن البقیة تم بدفع تلك البقیة الی اولیاء الجنایة شرح الطحاوی
 اگر عبد جانی را دیگر غلام کسی قتل کرد مولی غلام قاتل در
 دفع و دادن فدیة اختیاری دارد اگر داد و قیمت عبد مقتول را میباید
 که آنرا ورثه مقتول موافق حصه خود منقسم سازد مولی عبد مقتول
 را در آن هیچ دخل نباشد و اگر مولی غلام قاتل او را حواله مولی
 عبد مقتول کرد او را اختیار است که عبد را حواله ورثه مقتول اول
 نماید یا قیمت غلام خود بورثه مقتول اول دهد و لوقتل العبد
 الجنائی عبد الرجل آخر فان مولی العبد الثانی یشیر بین الدفع والغداء
 فان فداه بقیمة المقتول قسمت البقیمة بین اولیاء الجنایة الا ولی بقدر
 حقه و تم ولا یشیر المولی و ان اختار مولی الثانی دفعه الی مولی العبد
 المقتول کان مولی المقتول فی العبد الذی اخذ و صخیر ان شاء دفعه و ان
 شاء فداه السواوی و اگر مولی دادن مال قبول کرد و بعد از آن غلام
 او مرد درین صورت مولی بری الذمه نشود و او را لازم است که ادای مال
 نماید و ان مات بعد ما اختار المولی الفدا علم ببراءة العبد الکافی
 و اگر عبد برادر کسی جنایت کرده باشد و او را مولی با ولیاء هردو جنایت
 حواله کند آنها بقدر حق خود تقسیم کنند و اگر مولی فدیة اختیاری کند
 بدلیل که ارش مرد و جنایت ادا سازد و ان جنی جنایتین قیل للمولی
 اما ان تدفع الی ولی الجنایتین فیقسمه فانه علی قتل حقهما اما ان تغدیه

بارش کلا واحد مسمی بالانقل وری و هرگاه مولی داری مال بدول رود
 و بار علام او حساب دیگر و - موص آن بر مولی را احتساب است که
 غلام را حواله مدعی دوم کند یا ادای مال نماید و بار اگر غلام حساب
 کرده همین حکم است * القس ادا حی بعد الفداء یستمر المولی بپیر الذبیح
 و العداء کالتبایه الاولی رکنا کما حی بعد الفداء و مرنالد مع اللفیاج
 التبیین * و اگر مولی غلام خود را دفع کرد مدعیان او را غر و شد و
 بعد ر حق ارش خود را بکسرت * ثم ادا دفعه الیهم اسمع و اظنی بذر
 حقوقهم و حق کل منهم اوش حساب التبیین * اگر غلام کشت کسی را
 و کزیر کر - بک چشم دیگر در ادب و صورت از حساب علام د و ثلث عوص
 حول باشد و بک ثلث عوص چشم * فادامتل و احک او بقاء عین آخر فابها
 بمسمایه اثلاثا سرا ح الوها ح * و اگر علام بعد حماست بداد کند
 چهره یا کبیر بعد حساب پسر را اندو مولی احتساب کرد که غلام و پسر
 را حواله مدعی کند در صورت علام آنچه از کسب پیدا کرد و کبیر
 طفل را اند * حی مولی است * ولو اکتمب العبد التبیانی او ولد
 التبیان ولد افا حیات المولی اند مع ثم بدع الکعب والوالد التبیانی *
 و اگر علام بعد حماست معروف شد مولی * و دفع علام و بادل مال مسمار
 است و روحه عیب دمه مولی هیچ نامی ماند * و ادا حی العبد حماست
 ثم اصانه عیب ماری مال المولی بحاطب بدعه او الفداء لا شیء علیه
 بحسب ذلك العیب المستوط * اگر مولی مروجع علام خود را بعد
 حماست با آراء کرد او را نامد بر نامکاتب کرد و مید است حساب او را
 بر صورت احساب کرد * است مولی ارش رای محیی علیه و اگر

نمیدانند جنایت او درین صورت از قیمت وارث جنایت در کدام که
 کمتر باشد اداناید * لوباع المولی العبد الجنانی او اعتقاد بر او
 کاتبه و هو یعلم بالجنایة فهو مشتار وان لم یعلم بالجنایة لم یکن
 مشتاراً ومن الاقل من قیمته ومن الارش * حیث السوخیسی * و اگر
 مولی عبد را بدست مبینی علیه فروخت پس او مشتار است * ولو
 باعه من المبینی علیه فهو مشتار الیهل ایه * و هذین حکم است در همه
 کردن مملوک بدیگری و ام الولد شدن کنیز یعنی در صورت علم
 ارشست و در صورت بی علمی از قیمت وارث هر چه اقل باشد * و طریقی
 هذین الوجهین الزهبة والاستیلاء فی الامة الیهل ایه * اگر عبد را
 مازون دین دار هزار درم باشد و جنایتی کند و مولی از جنایت او مطاع
 نباشد و او را آزاد کند باید که دو چند قیمت عبد اداسازد قیمتی برای
 قرض خواه و قیمتی برای ولی جنایت * و اذا جنى العبد الماذون له
 جنایة و علیه الفید و هم فاعقه المولی و لم یعلم بالجنایة فعليه قیمتان
 قيمة لصاحب الدین و قيمة لارلیاء الجنایة الیهل ایه * و اگر کنیز جنایتی
 کرد و بعد از آن مولی با وی وطی نمود اختیار کردن مال بر مولی لازم
 نباشد میتواند که کنیز را دفع کند مگر وقتی که کنیز حامله شود یا از اله
 بکارت شد درین صورت اختیار دفع نماید و بر مولی ادای مال لازم
 نگردد * ولو کان الجنانی جاریة فوطیها لا یصیر مختاراً للهداء الا اذا
 حبسها او کانت بکراً خزائنه المقتیین * اگر مولی عبد را این قدر زرد
 که نقصان قیمت او شد در صورتیکه از جنایت مطلع بود ارش اداسازد *
 و لو ضرب به فنقصه فهو مشتار اذا کان عالماً بالجنایة الیهل ایه * اگر مولی

همه کرد - علام هر در این معنی علیه بعد علم حساب تا بعد علم در مولی
 روحه حساب او هیچ لازم نباشد * و در وقت العبد التائبی مع العلم
 تا تسبیح او من عمر العلم من المعنی علیه بلا شیء طی المولی المستطاع
 و اگر علام حساب کرد سر مولی کعب که علام را پیش از حساب نکشت
 ملائک کس در وجهه ام اگر مشرعی بپرسد که در پس احسان دفع تا بدل
 بمشروعی است و الا با اختیار مولی است * و روحی العبد خنایه و قتال
 المولی کعب بعه من ملائک مل التبیانه و صدقه ملائک قبل لعلان
 ادبها و امانه و ان کلمه ملائک و مل للمولی - مع استا و امانه المستوسط
 (اگر من که در مولی علام خود را بعل حساب نه مل عمل با خطا و ار
 حساب او واقع نبود در تصور مولی را لازم است که بیست علام
 معنی علیه نکند فی انقور * و قبول المولی صدق التائبی عمل او خطاء
 و هو لا تعلم التبیانه بعلیه بینه حاله فی ماله التیاری * و حابر بعب
 اندر او عمل بر حساب و اگر بعد از اراد شد وجهه امر او را روی مواحد
 بمهر من * و لا یستور امر او را العبد تا تسبیح عاذ و نا و مستور علیه و لا
 یتبع نیک بعد العسی التیاری * اگر بعد امر کرد طفلی را بر او
 کشش کشی و مثل مل کرد آنکس را بر ما فله صبی دسب لازم آمد
 در آنکه صبی فی التبعیث فابل است حکم عمل و خطاء صبی برابر
 است و بر عمل هیچ لازم نیاید همین حکم است در صورتیکه طفل امر
 کرده باشد زیرا که بر طفل و عمل نسبت قبول آنها مواحد بمهر من *
 و اذا امر العبد المستور علیه صبا بعمل و دخل بعمله بعلی عاقله
 الصبی الذی لانه هو العاقل جمیعة و عمل و خطاءه هو اطفاله است

من قبل ولا شئ على الأمر وكذلك اذا كان الأمر عبدا لانهما لا يواخذان
 باقوالهما الهل ايله * ارش جنایت غنبد مد بروام ولد از مال مولی اما
 کرده شود فی الحال نه از غنقله مولی * و جنایة المد بر تگون مل سیک
 ، فی حاله دون مقلته حال رکذا ام الولد سراج الوهاج * اگر قیمت
 عیلم مد بر زیاده از ده هزار درم باشد بر مولی تانه هزار و نه صد و نود
 درم ارش تواند بود و برابر است جنایت او ده نفس و در اطراف
 یعنی تابک هزار درم غیر مد * و عند کثرة قيمة المد بر لا يجب على
 المولى اكثر من عشرة آلاف الا عشرة ويستوى جنایته على النفس و
 دونها المبسوط * اگر مد بر مال و غیر مال باشد
 ارش جنایت هر کدام یک است و در مال و غیر مال
 او ام الولد جنایة ضمن المولى الاقل من قيمته و من ارشها الهل ايله
 اگر در میان مولی و مدعی در قیمت عبد اختلاف واقع شود یعنی مولی
 بگوید که زوز جنایت قیمت عبد کمتر بود و مدعی بگوید که قیمت او
 بیشتر بود در صورت قول مولی مع خلاف معتبر است * و ان اختلف ولی
 الجنایة مع المولى فی قيمته بعد زمان وقال ولی الجنایة كانت قيمته يوم
 جنى الفی درهم وقال المولى كانت خمسمائة فالقول قول المولى مع يمينه
 و رجح اليه ابو يوسف النخعي * اگر مد بر چند جنایت کرد بر مولی
 زیاده از یک قیمت لازم نیاید * جنایات المد بر و ان ثوالت لا توجب
 الا قيمة واحد الهل ايله * و اگر عبد مد بر جنایت چند کرد قیمت او
 بر همه مدعیان تقسیم شود پس و پیش ایاام جنایت معتبر نباشد
 جنایة عبد مد بر اگر کشت کسی را بخطا و کور کرد یک چشم دیگر را

پس مولی نیست مگر ادا امارد و در ثلث و در ثلث و در ثلث و در ثلث
 کور چشم بگیرد و اگر بعد از مدتی برار کتب چیزی بیک اکل یا کسی بار
 چیزی به لحاظ حق اهل جنایت نیست * و ان کثرت التجایه من
 المدبر و القيمة مشترکة بین اولیاء الجنایات و از اقرب المدة و بعدا
 منهم ما و بعدت ان تتل المدبر و حلا خطاء و مقامین آخری مولی
 قیمته لا محاسب التجایه بین اثلاثا ما ان اکتب کتبها و و به له منه
 لم یکن لاهل التجایه من ذلك شیء المسموط * اگر مولی در یک حمایت
 مدبر حکم قاضی بکار قیمت ادا کرد در حمایت دیگر بر مولی هیچ لازم
 کرد و در حمایت اول حق وجود بگیرد و اگر بی حکم قاضی ادا کرد ولی
 جنایت دوم اختیار دار شود و اگر از ولی حمایتی مرادند که کند بر مولی هیچ
 لازم نیاید و اگر بر مولی بگیرد مولی را میرسد که آنچه ادا نماید از ولی
 جنایت اول بگیرد * فان حتی جنایة اجری و قد دفع المولی الریسة
 الی ولی التجایة الاولى بقضاء فلا شیء علیه و تتمع ولی التجایة الثانية
 ولی التجایة الاولى بمشارکة و ما احلف * فان کان المولی دفع الریسة بغير
 قضاء فالولی بالخیار ان شاء یتبع المولی و ان شاء اتبع ولی التجایة
 و ان اتبع المولی فله ان یرجع علی ولی التجایة الاولى القل و روى *
 اگر مدبر اقرار جنایتی کند اقرار او معتبر نباشد و بر مولی هیچ لازم
 نیاید * و ادا اقرار مدبر بر جنایتی لم یستز اقراره و لا یلزمه شیء عتیق او لم یتجی
 الیهل ایه * عند مکاتب اگر حمایتی کند که موجب مال باشد دین
 آن بر مکاتب است نه بر مولی * المكاتب اذا حی جنایة موحدة للمک
 و وجبها علیه و ان صین بلا خلاف بین علماء انما للث خیر * بر مدبر

مکاتب از ارزش جنایات و قیاس بخود و زجنایت هر کدام که کمتر باشد

لازم آید * اذاجنی المكاتب جنایة خطاء فعليه ان يسعى في الاقل

من ارشها ومن قيمته يوم جنى الميسر * واكر قيمت او ده هزار دین یا

زیاده از آن باشد به نه هزار و نه صد و نه و سعي خواهد کرد و زیاده از آن

مولى خنده نمیرسد * ولو قتل مكاتب قيمته عشرة آلاف او اكثر رجلا

یسعی فی عشرة آلاف الا عشرة مائة السرخسي * اگر اختلاف

شود در میان مکاتب و مدعی در قیمت او وقت جنایت قول مکاتب

معتبر است * واذا اختلف المكاتب وولى المقتول فانه

الجنایة فالقول قول المكاتب

وبعد جهالت فوت شده سبب جنایت دفع شود

حكم قاضى با دای آن شده باشد یا نه * ولو جنى المكاتب ثم

مات ولم يدع شيئا مدرت قضى عليه ولم يقض مائة سرخسي *

و اگر مکاتب جنایتی کرد و عاجز شده باز رجوع بعبدیت اصلی آورد

اگر بیش از حکم قاضی یا مصالحه مال رجوع بمولی آورد مولی را

باید که دفع کند او را مدعی با ادای مال نماید و اگر قاضی حکم به ادای

مال کرده با بامدعی مصالحه بر مثال نموده بعد از آن رجوع بمولی

کرد چنانچه حواله مدعی نکرد و برای جنایت فروخته شود * فاذا جنى

و عجز ورد في الرق فان كان قبل قضاء القاضى بالمال وقبل اصطلاحهما

على المال فانه يخاطب المولى بالدفع او بالقداء وان كان بعد قضاء

القضاء او بعد الاصطلاح على المال يباح فيه ولا يلغ نفع عند ابى حنيفة

سب المصيط * و اگر مکاتب ادای حق مولی کرده آزاد شد

درین جماعت هر کس در حای باشد و ولولم الحز و لکنه اذ و معتق
 هار دینا علیه البسای و مرکا شخصی کشت علام کسی را حطاء
 بر قتل قیمت او بر سر له دیت بود و ریاء از نه هزار و بیست و نه درم
 لازم نیاید اگر چه قصاص او زیاد از آن باشد و قیمت مقتول بر ضایقه
 قاتل باشد در سه مال ادا نماید و قیمت کلیمه و قتل خطایا پنج هزار
 پنجاه و نه درم کم بود و اگر قاتل رجل فذل احطاء فعلیه قیمتهما یکاسا
 قیمته عشرة آلاف او اکثر قصی علیه عشرة آلاف الا عشرة دراهم
 و يكون ذلك على العاقلة في ثلث مہین و هذا اول ابی حنیفة و محمد ر ح
 و ابی امام و ابی ابراهیم و ابی یونس و ابی مالک و ابی حنبل و ابی حنبل و ابی حنبل
 دراهم السراح الوصلح ما اگر صد مادن تین دار بود و کشته شود
 بختا همان یک قیمتهما یککش بکشد و اگر احواله قرص حوامان کند
 و لو قتل العبد المادون المادیون حطاء علم بغرم الاقيمة واحدة للمالك ثم
 یل معها المولى الى الغرماء البکافی و حکم اطراف بدن عید آنست که
 هر چه برای هر موی دیت کامله باشد در عید موی قیمت کامله
 او بود و هر چه برای هر موی نصف دیت بود در عید موی نصف
 قیمت او بود مگر و قتی که قیمت ده هزار درم یا زیاد از آن باشد از ده
 هزار درم ده درم یا بیشتر درم کم معذور دارند و ابی بود امام ابی حنبل
 است و بر صاحبین عید و اصحیح المدون فرض کرده قیمت نمایند و
 باز با نقصانیکه با و رسید باشد قیمت کند هر چه در قیمت بقصان
 آید همان ارزش جنایت او بود و اما الجسایه علی اطراف العبد قتل
 و حنیفة کل شیء من الحرمة الذی یجیب فی العبد القيمة و کل شیء

من الحرفیه نصف الدیة نفقة من العبد نصف القيمة الا اذا كان
 قيمته عشرة الاف واكثر بنقص منه عشرة وخمسة وعندهما یقرم
 صحیحاً و یقوم منقوصاً بالجناية فیجب فضل ما بین القیمتین وهو
 رملیة ابی دوسف عن ابی حنیفة صحیحا * وهرجنا یمیکه در حق
 حنراش آن مطین نیست وحق عبد هر چه نقصان قیمت شود ارش
 او باشد * وکل جنابة لیس له ارش مقدرفی، حق الحرف فی العبد
 نقصان القيمة السراجیه * در قطع کردن گوش و بینی عبد و در
 کند یلک ریش او بشرطیکه باز یبد ان شود نقصان قیمت لازم آید *
 و فی اذن العبد و انفه و لبتیه و اذنه *
 ما ذکره القدری الذی *
 قیمت لازم آید * قال فی اشعار عین المملوک و فی حاجبه و فی اذنه
 مانقصه ان خیره * و ارش یکست عبد نصف قیمت او باشد لیکن از
 چهار هزار و نه صد و پنج زیاد نبود * و فی ید العبد نصف قیمت
 لایزاد علی خمسة الاف الا خمسة الیهل ایه * غلامیکه دست برید
 است اگر کسی پای او را از همان طرف قطع کرد نقصان قیمت عبد
 دست برید بر جانی لازم آید و اگر قطع کرد پای او را از جانب دیگر
 نصف قیمت او لازم آید * عبد مقطوع الید قطع انسان رجله من
 هذا الجانب یضمن نقصان قیمت العبد المقطوع ید و ان قطع من
 الجانب الآخر یضمن نصف قیمت العبد المقطوع ید و تمر تاشی *
 و اگر غلام دست بریده را کسی دست دیگرش قطع کرد بر قاطع دست
 می نقصان قیمت لازم آید * و لو کان العبد مقطوع الید فقطع انما یضمن

بد الاخرى كان على قاطع اليد الثمانية نقصان قيمة مقطوع اليد
 الظاهرية * واكر چندر ورا ر قلع نككشت و بعد ازاى با قاطع
 و مولی در قیمت او و ر قطع احصاى واقع شد قول قاطع مقبول باشد
 و برادران رشید بعد قطع ر جل بد ثم مكنته ثم اختلف العاطع
 و المولى في قيمته يوم القلع يقال القاطع الف و خمسة مائة و قال مولى العبد
 كتب قيمته الفى درهم و قيمة العبد و م احتصا الف - درهم ولو كان صحيح
 اسد كانت قيمته الفى درهم و القول قول العاطع المستطاع * در موصوفه
 ريش بعد اكر ناپيد ايشود حكومت عدل بر حاضى لازم آيد * و
 سلا و كى در قيس شعر العبد و الله * حكومت عدل الله خير * حكم حمايت
 حر كبر بعد مبروقى در كبريت يعنى در قتل تركه اقله قاتل قيمه عاقل
 لازم آيد و در قطع دست او نصف قيمه بر حاضى باشد * كفاية الحر
 على المدبر كالحماية على القس حذى لو قتل حر فعلى عاقلته قيمته ولو قطع
 يده عزم نصف قيمته مستطاع * حصى * اكر شخصى حمايتى كرد
 بر علام كسى و مولی بعد حمايت مدبر كرد علام خود را حاضى سرايت
 رحم بر حاضى باقى باشد و اكر مولی آزاد كرد نامكاتب خود را بر بعد
 حمايت حاضى سرايت رحم ديع شود * و اصله ان التل بغير بعد الحماية لا
 يهل و العراية و تكون السراية مصونة على السانى و العنق و البكتاية
 بعد الحماية تهل و السراية حتى لا يصح على السانى ضمان السراية
 مستطاع * حصى * اكر بر كسى ملك شخص ديكر بود و پدرش
 پسر را نكشد مولی را بغير ملك قصاص او پدرش نكرد * انكالا و الله
 مملوك لا يمان قبل الموة و مملوك لا يمان عليه مولا و شرح الملبس و

ۛ وا کرمو لیا غلام یا مد بکریا امکا تب خود را بکشد یا غلام پسر خود را

بکشد قصاص لازم نشود و نیز در قتل غلام که قاتل شریک در ملکینها و

بؤنة قصاص لازم نيمايد ❖ ولا يقتل الرجل بعبك ولا بحد نبرة ولا بحد كاتبه ولا

بِعَيْنٍ وَلَدٍ؛ وَكَانَ لَا يَقْتُلُ بِعَيْنٍ مَلِكَ بَعْضِهِ الْهَلْ أَيْه * أَكْرَ كَسَمِي

غلامی وقف را بکشد بز قاتل قصاص لازم نکردد * رجل قتل قبله

الوقت لا يثبت القصاص الخلاصة * اگر شیعہ امر کو رد غلام کسی ز...

برای کاری از آن آنچه نقصان غلام شود ضمان آن بر فرستادن باشد

رجل امر عبد الغني بكسر الكاف او بعمل آخر ضمني ما ذكره

گنبد ص ۳۰ شصتی

و فرستاد و غلام محمد را به آنجا بفرستاد که در آنجا با او ملاقات کند.

ثُمَّ وَنَقَمَانِ زَسَلِ ضَمَانِ آن بَرَانِ شَخْصِ بَاشِ كِه غَلامِ رَا بَغْضَبِ

فتم به ای کار خود فرستاده بود * و چهل بعثت غلامان انسان فی

أَحَدُهُ يَغِيثُ إِذَنْ سَيَلُتُ أَنْ الْغُلَامَ، أَعْصَمْنَا يَلْعَبُهُ فَنَقُتُهُ، الْمَهْمُ

أَتَقَرُّ بِهِ قَبْلَ تَقَرُّهُ مِنْهُ فَالضَّمَانُ عَلَى الْمُسْلِمِ لِأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ

لَعَلَّ مَا غَايَا خَيْرٌ لَّكَ الْغَيْثُ ۝۸۰*

* فصل در بیان متفرقات *

و کسی بر شخصی شمشیر روان گردان شخص شمشیر بند است خود

توان کس شمشیر کشید از دست او وانگشتهای آن شخص قطع شد

س اگر از مفصل قطع نشد باشد بر صاحب شمشیر دیت لازم آید و

أر مفصل قطع شك باشد بروی قصاص است ^و فی المنتقم ع: مفصل قال

جاء بمثل قصد ان يضرب الاخ بالسمف فانخذ المضرب والسمف بالدم

فجوز صاحب الجيف عن بك فقطع الجيف اصابع الرجل قال انك
 من غير المعامل فعلى الجاذب الذب وانك انما من المعامل فعليه القصاص
 الذي خيره * اگر شخصی گرفت کسی را و دیگری قتل کرد آنکس را
 در صورت قصاص اجنبی بر قاتل و تعزیر است بر مستک که او را گرفته
 بود * و لو ان رجلا امسك رجلا حتى قتله رجل قتل الذبي ولى القول
 و عيس المحكم في السجن و عوقب الباطل مريده * اگر شخصی قتل کرد
 کسی را و گفت که او را من محارب کرده بود اگر میار به او مشهور بود
 دیت بر آن شخصی لازم آید و لزوم میی لازم نیاید * و قلنا اذا
 قتلتم شاعى انه كاهن و هو من زوف بك لك يجب الذب و روى الحسن
 زلع انه لا شاعى فيه * اگر کسی در محراب باشد و او را شخصی
 ذبح کرد و گفت که او مرده بود در صورت قصاص است قیاسا
 و دیت بر او لازم آید استحسانا * رجل نائم و هو صحيح البدن
 فذبحه النحان يقال ذبحته و هو ميت فانه يقتل قیاسا و فی الاستحسان
 يجب الذب * اگر شخصی قتل کرد کسی را و گفت که او را
 بازو خود مشغول یافته بودم قصاص از او سابقا بشود تا بیند نیارد
 بر نمی معنی که او مشغول بزنا بود * من قتل رجلا ثم ادعى انه رجل
 مع امراته لا يسقط عنه القصاص حتى يقيم بينة على كونه مستحقا
 للرجم * اگر مقتول در خانه کسی باشد و صاحب خانه
 بگوید که من کشته ام او را برای آنکه او میخواست که مال من بگیرد
 اگر در مقتول آثار زنی یافته شود بر صاحب خانه هیچ لازم نیاید
 بر او دیت بر او لازم شود و قصاص لازم نکرده * و قل قتل فی دار

وتال ما يحب الدار قتله الا لانه اراد اخذ مالي وعلى المقتول سيماء
 السارق بدومتهم في ذلك فعن أبي حنيفة ربح الله لاشي على صاحب
 الدار في موضع آخر عليه الدية دون القصاص **الحمداديه** * اكر كسى
 كشت شخصى را وگفت او را بعد زدى در خانه من آمد بود و برين معي
 كرمه اندارد پس اكر بمقتول دزد و ربا شد بر قاتل قصاص لازم
 آيد * اذ قتل رجلا و ادعى من غير بينة انه دخل لي بمرق ماله وجيب
 القود ان لم يكن معروفا بذلك **الحمداديه** * اكر شخصى متهم بدزدى
 شد مقيد گردد و مردمان بروى دعوى دزدى كرمه اندارد و مال را
 نمود و زديعت مخلصى از دست او گرفت و دزدى كرمه اندارد
 كرمه بودم پس اكر بمقتول دزد و ربا شد بر قاتل قصاص لازم
 در قتل اهل دعوى بود صلح جايز نيست * رجل اتهم بسرقة و حبس
 فادعى عليه قوم فصالحهم ثم اخوج و انكر فقال انما صالحكم خوفا
 على نفسى قالوا ان كان فى حبس القلضى فالصلح جايز و ان كان فى حبس
 البوالى لا يصلح الصلح **الظاهر** يوزنه * قاطع الطريق را اكر امام مقيد
 سازد و كسى او را قتل كند بر قاتل قصاص لازم آيد * قاطع الطريق اذا
 قتله رجل فى حبس الامام قتل به النسوة اجبيه * اكر كسى بسط قاتل
 شود و شپيكس و ارث مقتول نبود امام از عاقله قاتل ديت ميتواند
 گرفت و بر قاتل كفاره لازم گردد * من قتل مسلما خطاء و لا ولى له او
 قتل خريباد دخل الينا بامان فاسلم فالك يه على عاقلته لالا امام و عليه
 الكفارة **الهل** ايه * در دار الحرب اكر مسلمان مسلمانى را قتل
 كند و بر قاتل كفاره لازم نيابد و ديت از مال قاتل بود و بر و عجز

كفارة لازم كردند * اما حمل مسلم دارا الترف نامان بقتل باحد هما
 صاحبها مد او خطاء و على القاتل الذي يقتل حياه و عليه الكفارة الهل ايه
 اگر دو کس در حقیقت را می کشیدند و در صحت بر آنها بیعتی بود و هر دو هلاک
 شد بغير ورنه یکی نصف حقیقت دیگر لازم شود و اگر یک کس را آنها هلاک
 شد شخصی دوم نصف دیت ادا کند * و حلال مد اشتراک و نفعیت
 علیها قاتل تا بعلی عاقلة کذا احد منهن نصف دیت الا حر و لو ما با احد هما
 کما ان علی عاقلة الا حر نصف الدية قاضیهان * اگر شخصی را امیر مت
 و سوار را رعب آمد از وی هلاک شد بران شخص صان لازم نماید
 و اگر آن شخص هلاک گشت بر سوار صان لازم کرد * و لو حاصر اکس
 حلف ما نرسل منه قطعا الحانی لا صکان علی السائر ولو عطی
 السائر صیانه علی من حاصره حلفه قاضیهان * اگر شخصی را
 بران شبین کسمکه یک حصیه او را مردم و خصمه او شکست حکومت
 عدل لازم شود * و لو صرح اثنی رجل ما ان تشمتت احد بهما
 او کلاهما تشیه حکومت عدل القنیه * اگر حشمتی پیش از بلوغ
 یکمی تمیز کرد حد بر وی لازم بیاید و اگر بعد بلوغ قد ف کرد حد
 لازم کرد بر او که بعد بلوغ و امثل مردی بود که تصیب بداشته باشد
 یا امثل عورتی بود که در حاشیه باشد بر آنها نیر مذاب لازم شود * و اذا
 كان التمشي هو القاد و قد ف و حلا قبل البلوغ لاحد علیه و بعد
 البلوغ یثبت علیه الحد لان المستوف المانع و الرتقاء المألعة اذا قد ف
 انما ناسب علیه الحد المستیطاع * اگر کسی حشمتی مشکل را اندی
 یکم حد بر قادی لازم بیاید و اگر حشمتی مشکل کسی را اندی که بعد از

عمل لازم نشود و حکم آن حکم میجنون بود * لاجل علی قاذفه و لاجل
 بینه بینه المجنون الا شباه والنظایر * خنثی بعد آنکه منصف
 شود که مرد است یا عورت اگر مال ده درم از حرزدزدی کند حد سرفه
 بر وی لازم گردد * قلت ارأیت ان سرق بعد ما بدرک قال علیه السلام
 وان سرق منه مال يساوي عشرة من حوز يقطع يد السارق المخیط
 منشی بیت از آنکه بمن بلوغ رسیده باشد یا متعاقب نشود باشد که مرد
 است یا عورت اگر کسی دست او را قطع کند بر قطع کنند قصاص لازم
 نیاید فاطم مرد باشد یا عورت و اگر خنثی را کسی قبل کند قصاص
 بر قاتل لازم آید * قلت
 یک قبل ان یباع او دستبند * سرسخت * حنیف * اختلاف
 ما اذا قتل الخنثی رجل او امرأة عملان علیه القصاص الخ خیره
 اگر خنثی مشکلی را کسی خطا قتل کند دیت عورت بر قاتل لازم
 آید * اذا قتل خطاء وجبت دية المرأة الا شباه والنظایر * در قطع
 کردن دست خنثی مشکل نزد امام ابی حنیفه دیت دست عورت
 لازم گردد و نزد صاحبین نصف دیت مرد و نصف دیت عورت لازم آید *
 و فی یل الخنثی ما فی یل المرأة عند ابی حنیفه و عند همام نصف ما فی
 یل الرجل و نصف ما فی یل المرأة السراج الوهاج * و در قطع کردن
 پستان خنثی نزد امام ابی حنیفه دیت پستان عورت لازم شود و نزد
 صاحبین نصف دیت پستان عورت و نصف چیز بیکه برای پستان مرد
 است لازم آید * و فی ثدی الخنثی عند ابی حنیفه ما فی ثدی المرأة
 و عند همام نصف ما فی ثدی الرجل و نصف ما فی ثدی المرأة السراج

الرواج * اگر خنثی در مس کبی مرد یا عورت قطع کنند بر خنثی

قصاص لازم نیاید خنثی صغیر باشد یا بمن دله غرسید ولیکن متحقق

نشد باشد که مرد است یا عورت و در صورت خطا دیت بر هائیکه اول لازم

آید و در عمل دیت از مال اول لازم گردد * قلت آیت ان قطع هذا

الخنثی یدرجل او امر اقل علی عاقلته ارش ذلك لا قصاص علیه صغیرا

كان او بما لغالبه من ولم یستتب امره بعد و یجب الدیة علی عاقلته اذا كان

الخنثی لم یدرک بعد و بعد الملوغ اذا قطع ید النعمان قیل ان یدستبین

امره عمل امامه یجب الارش فی ماله ان خیر * هر کس که از حد

یا قصاص بقتل رحیل او در گم غسل و کفن دهند و روی نماز خوانند *

من قتل فی حد او قصاص غسل و کفن و صلی علیه القل و روی *

هر کس که قتل در شهر یا مکه شود او را نیز غسل دهند * من و جد

قتیل فی المصر من اهل ایه * هر کس که از بغاب یا قطاع الطريق

کشته شود بر روی نماز نباید خواند چنانچه حضرت امیرالمومنین

علی ابن ابی طالب برعات نماز نمی خواندند * من قتل من البغاة او

قطاع الطريق لم یصل علیهم لان علی ارض لم یصل علی البغاة اهل ایه *

تم تم تم

برداشتوران معنی شناس و بالغ خوردان حقیقت اساس مخفی و

مستحب مباد که چون این کتاب بلاغت انتساب را که معنی

باختیار است در تنقیح مسائل فقهیه حد و دو قصاص وافی و کافی یا قسیم

پنجاهان ماسیچمدان خادم حسین و ظهور علی و صاحب علی پیمانی

توفیقات ازلی و بامانت تصحیح جناب مفتی وارث علی صاحب آن را
 در سنه یک هزار و دویست و چهل و چهار مجری از دست منشی
 محمد سلیم الله و منشی محمد مشرف به طبع جناب استاذنا
 مولوی عبد الرحیم صاحب بحلیه طبع مستلی
 ساختیم * که خطائی رفته باشد
 در کتاب * قاریا بر من مکن
 جور و عتاب



فهرس کتاب

مقدمه در بیان معنی حد و د ۴ کتاب اول در بیان حد و د
 مشتمل بر چهار باب و یک فصل باب اول در بیان حد و د مرکه متضمن
 بر چهار فصل فصل اول در بیان حد و د مرکه و معنی آن ۲۹ فصل دوم در بیان

در این چهره که اردی آن قطع لازم آید و بیان چگونگی او در دی آن
 قطع لازم به شود و بیان کیفیت شصت و هفت ۴۲ فصل سوم در بیان
 کیفیت اجرای حد مرقه و احکام مال معزوق ۶۲ فصل چهارم
 در بیان احکام تطیع طریق ۷۳ باب دوم در بیان حد زنا مشقة
 در چهار فصل فصل اول در بیان معیری و کیفیت اقرار آن ۸۰ فصل
 دوم در بیان کیفیت اجرای حد زنا ۸۹ فصل سوم در بیان
 وطی که موجب حد باشد و بیان وطی که موجب حد نیست ۹۴ فصل
 چهارم در بیان شهادت زنا ۱۰۳ باب سوم در بیان حد شرع
 ۱۱۲ باب چهارم در بیان حد زنا ۱۱۷ فصل در بیان تعزیرات
 ۱۲۷ کتاب دوم در بیان حیایات مشتمل بر پانزده باب و یک فصل
 ۴۲ باب اول در بیان تعزیرات حیایات باب دوم در بیان لزوم
 قصاص و عدم آن ۱۲۲ باب سوم در بیان استیغای قصاص ۱۷۷
 باب چهارم در بیان شهادت قتل ۱۸۳ باب پنجم در بیان اقرار
 قاتل و تسلیم مدعی و تکذیب او ۱۹۶ باب ششم در بیان صلح و
 صفو و شهادت آن ۲۰۲ باب هفتم در بیان قصاص اعضاء ۲۱۷
 باب هشتم در بیان دیات ۲۲۹ باب نهم در بیان شحه ها و جراحت ها
 ۲۵۹ باب دهم در بیان امر حاییت و مسائل صما و وحیه ۲۶۵
 باب یازدهم در بیان حمایت حایط و بیر ۲۷۵ باب دوازدهم
 در بیان حمایت بهائم ۲۹۱ باب سیزدهم در بیان قصاص ۳۰۲ باب
 چهاردهم در بیان عاقله ۳۱۴ باب پانزدهم در بیان احکام حمایت
 علی و احکام حمایتیکه نرعد واقع شود ۳۲۱ فصل در بیان معزقات ۳۳۳

صحیح	غلط	مطابق	صحیح
سزاوار	سزاور	۹	۵
کنند	کنند	۱۰	۵
تندرو	تندراء	۱۷	۵
بالشبهه	بالشهة	۲۰	۸
یثبت	ثیبت	۲۰	۸
السرقة	السرقه	۹	۹
علیه	عیلہ	۲۱	۹
ادب	آداب	۵	۱۰
تعمیه	حسبة	۷	۱۳
وگذاشت	وگذاشت	۲۸	۱۵
مخالفت	مخالفت	۱۱	۲۱
محیط الروح	المی	۱۸	۲۵
لایواخذ	لایوخذ	۲۱	۲۸
یواخذ به الهدایه	یواخذ به	۱	۲۹
به	به به	۱۶	۳۱
ازدو	ازردو	۸	۳۲
شیء	شیاء	۲۱	۳۲
اندرون	اندرون	۴	۳۶
بطور صانداخته	بطور صراآمک	۱۱	۳۶
نهاراً	نهار	۴	۳۸

مصحف	۱. مطر	علط	مصحف
۳۹	۱۲	مطاع	مناغ
۴۰	۲۱	اکسی	اکرکسی
۴۳	۱۳	شیین	شیین
۴۶	۷	الترتاشی	الترتاشی
۴۸	۱۱	دنیز	دنابیر
۴۸	۱۲	وزابیر	دنابیر
۴۹	۲	یقطع	لم یقطع
۵۰	۵	خوشبو	وخوشبو
۵۰	۹	باشک	نباشد
ایض	ایض	نیبود	بود
۵۶	۱۶	مضامیر	مضام
۶۷	۲۱	میتله	علیه
۷۳	۱۵	النحوط	المسوط
۷۷	۴	جدا	مدا
ایض	ایض	به	ده
۷۷	۱۲	و	یا
۷۷	۱۵	و	او
۷۹	۱۶	لاولاء	الاولیاء
۸۰	۱۴	فامتعاونوا	فامتعاونوا
۱۱۸	۲	مموک	مملوک

مصدر	مطر	خراط	مصحح
١٢٦	٢٠	مكند	مكند
١٣٠	٢١	مكية	مكية
١٥٢	٢١	لقدرور	القدرور
١٧٧	١٢	سزار	سزار
١٨١	٨	بالماء	في الماء
٢٠٧	١٥	فقييل	فقبل
٢٠٩	٣	يقبل	يقبل
ايض	٢١	على الامر	على الامر
٢١٠	٣	عوض	وعه
ايض	ايض	ونصف	
ايض	٢٥		الاخر
٢١١	١٢	التل	للقاتل
٢١٢	١٧	ارومايحدث	ومايحدث
٢١٣	١٦	ازوارث غايب	ازوارث حاضره
٢١٧	١١	لثلاثين	الثلاثين
٢٢١	١٠	والبصر	وابصر
٢٢٦	٧	فقطعت	فمقطعت
٢٣٣	١٣	مقطوع	قاطع
٢٣٤	١٧	قاطع	قطع
٢٣٦	١٨	المتص	المقتص

صفحة	مطار	الغلاط	مصباح
٢٤٨	٧	الوا	الوا
٢٤٣	١٩	چيزيكه	چيزيكه
٢٤٦	٩	للحبة	المحبة
٢٤٦	٢١	لايتحمل	لايتحمل
٢٥٩	٢٤	الشجا	الشجا
٢٧٤	١٥	دورنى	دورنى
٢٩٦	١١	للدايتة	الدايتة
٣٠٤	١١	منا	منا
٣١٢	٢١	يبلغ	يبلغ
٣١٣	١١	وحله	وحله
٣٢٩	٢	دم	دم